

شماره مخصوص سیزده نوروز

تاسا

سال دوم - شماره پنجاه و سوم - ۱۰ فروردین ماه ۱۳۵۱ - بها ۲۰ ریال



شهرزاد قرمز

محصول خالص چین اول بهاره آسمان هندوستان



شهرزاد قرمز ممتازترین چای بهاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسمان هندوستان در اصل به دست می آید و حتی در خود هندوستان با سانی در دسترس مردم نیست. ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشغول پسندشان را اکنون هیچ نوع چای خارجی اقماع نکرده است شهرزاد قرمز را بعنوان بهترین چای خارجی تحسین خواهند نمود.

سپاس

خوانندگان عزیز، استقبالی که از شماره مخصوص نوروز تماشا کردید گرم و محبت آمیز و تشویق کننده بود.

چاپ اول تماشا، با آنکه پاتیرازی وسیع منتشر شده بود، در همان روز انتشار نایاب شد انسان که بنست عدهای از خوانندگان نرسید و از بعد از ظهر روز انتشار تلفنهای مکرری از تهران و شهرستانها به دفتر مجله شد که از ما مجله میخواستند و حتی عدهای به دفتر مجله مراجعه کردند. اینهمه علاقه و توجه را نمیشد نادیده گرفت. بنابراین همه کارکنان مجله و چاپخانه به فعالیت پرداختند و با کوششی شبانروزی موفق شدیم به فاصله دوروز، چاپ دوم مجله را انتشار دهیم... که آن نیز در مدتی کوتاه نایاب شد.

آنها که دست اندرکار مطبوعات هستند میدانند که انتشار چاپ دوم از یک مجله ۱۹۶ صفحه ای کاری بسیار مشکل و در حد «معجزه» است اما ما بیست چاپخانه بیست و پنجم شهریور و یکوش کارگران فعال آن به این کار توفیق یافتیم و لازم میدانیم که در اینجا تشکر و سپاس خود را تقدیمشان داریم. این استقبال پستری مشوق مادر ادامه این خدمت است و ما را به کوششی بیشتر برای پیوسته مجله از لحاظ شکل و محتوی ترغیب میکند... و اینک برای سپاس از لطف و محبت خوانندگان دومین شماره مخصوص تماشا را در ۱۲ صفحه، با هدیه ای جالب تقدیم میکنیم باین امید که رضایت خاطر آنان پاداش زحمات نویسندگان و کارکنان تماشا باشد. «تماشا»

هدیه این شماره

در این شماره نیز برای خوانندگان گرامی هدیه ای داریم. این هدیه بستری است که «شیوا» طراح مایه اقتباس از یک شاهکار نقاشی: «تولد ونوس» اثر بوتیچلی تهیه کرده است. آیا مایلید همراه بستری بتوان «هدیه تماشا» تقدیمتان کنیم؟ ما را از نظر خود آگاه کنید. بدلیل افزایش صفحات و چاپ این پستری، این شماره به بهای ۴۰ ریال بفروش میرسد.



پوستر هدیه این شماره تماشا را از روزنامه فروش مطالبه کنید

تماشا ۵۳

● صاحب انتشار و مسئول: رضا قلی ● زیر نظر: ایرج کریمین ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قیام شیوا
● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● چاپ: چاپخانه یکتا و پست و پنجم شهریور ● شماره پستی: ۳۳-۴۰۰ ● آگهی ها: دفتر مجله تماشا ● (شرکت سهامی افت) ● ۳۵۲۶۹۶ ● ۳۵۲۶۹۶ ● ۳۵۲۶۹۶

حق انتشار: یکماه ۷۰۰ ریال ● ششماه ۴۰۰ ریال ● برای دانشجویان و فرهنگیان ۵۰۰ ریال

آقای تماشا



روی جلد: گل، ارمغان بهار
طرح از: قیام شیوا

در این شماره:

- دنیا از چشم تماشا
- حدیث مکرر
- بررسی و گزارش
- اسطوره سیزدهم فروردین
- گفتگو با آقای هویدا
- نخست وزیر
- کمونیسم در خاورمیانه عربی
- سکوت در لبنان
- کشور پادشاهی متحد عربی
- چهره خاور میانه عربی را
- دیگرگون میکند
- کوهنورد ایرانی عازم سعود
- به قله اورست شد
- ورزش: سال جدید ورزشی
- شروع شد اما از بر لاسه
- تازه خبری نیست
- تلویزیون و ارتباط جمعی
- سالیانه برنامه تلویزیون
- تلویزیون در خانواده و جامعه
- تو
- تلویزیون و واقعیت جانشینی
- در تلویزیون و رادیو
- تاریخ و تمدن
- سرگذشت انسان
- تند خاطرات - آکرمه مارو
- هنر و ادبیات
- طنز در مشروطه: از صبا تا لایما
- گنگو با یکی آریزور
- زن در داستانهای صادق
- چوکی
- چهار طنز کوتاه از: زرزدول
- پوششده
- یادداشت های ماری مانسلف
- شعر امروز دنیا
- داستان
- خون بر شغل مرخ (باورقی)
- پلیسی
- سبزه مرده (امانه علی)
- خاطرات آدم
- موسیقی
- ارکستر مجلسی تلویزیون
- در فستوال رویان...
- نقدی بر کسرت ارکستر
- سنلوتیک تهران
- آثار
- نمایشنامه خاتم آگوی
- نقدی بر: یک قطعه برای
- گنگو
- گفتگو با عباس لعلندیان
- در جهان آثار
- سینما
- آمریکا، به سینمای اروپا
- چشم دارد...
- راه آخرین شاهکار لیلیتی
- نقد فیلمهای: شکاو در
- شیر - شکست
- کارهای سینما
- تماشا: نوجوانان
- گوناگون
- خبرهای هنری
- میان پرده
- تکه تکه از چهار گوشه جهان
- سفر پستری
- سال موش است...
- کار تکماتور
- جدول کلمات متقاطع

دنیا



از چشم تماشا

حدیث مکرر

در شماره نوروز نوشتیم: «در عصر ما افکار عمومی همان زود یختم میاید، اما در این فضای شعار آلود، شبه‌الکلیزترین معصیت اینست که کشوری کوچک رضادهد سرزمینی پایگاه نظامی یکی از قدرتهای بزرگ جهان بود.»

در نظر ما مرد سال مردی بود که توانست از خشمبیزترین معصیت رحمانگیزترین اخبار را بسازد: این مرد بنیتوف نخستوزیر مالت بود و مدیر تبلیغات کشوری که مالت را پایگاه نظامی میخواند، این دو، حالتی در دلیا بوجود ورده‌اند که مردم جهان، یعنی آنان که پایگاه نظامی گالاه را جرم میدانند، آرزو دارند که میتوف پر سر خم آید و سرزمینش را برای پایگاه نظامی اجاره دهد.

گر میتوف مالت را پایگاه اجنبی کند مردم جهان برای روزیش هورا میکنند... در هرحال او مرد سال است و تبلیغات کشور طرف معامله‌اش شیور موفق سال...»

فته‌ای که گذشت پیش‌بینی ما بویوق پیوست یعنی میتوف ای سربازان یگانه فرش سرخ افکند، مالت به نشان فعیشه پایگاه سرافراز شد، خبرگزارپدا در سراسر جهان پیروزی میتوف را بقدرت امواج پراکنده، روزنامه ای ما نیز بروش معمول به ترجمه نشتند و از قول خبری زاری فرانسه نوشتند:

«مردم مالت در لحظاتی که خبر پیروزی میتوف را شنیدند و دانستند که سربازان انگلیسی نخواهند رفت در پایتالیا برقص و شادی پرداختند، شدت ازدحام تا آن حد بود که پلیس راهبای ورود به شهرها را بست تا بر آلبوه ظاهر کنندگان نیزایند.» میگویند پس از آنکه علی‌علیه سلام در محراب عبادت از خون پیشانی وضو ساخت و بر

جعفریان

رسم بیرون رفتن از خانه در روز سیزدهم فروردین‌ماه و آن روز را به شادی و خرمی و خوشی گذراندن از رسوم دیرین ایرانی است و آخرین قسمت از مجموعه رسوم جشن بهاری است که با شبسوری (یا سرخی) و آتش‌افروزی آغاز میشود. و پس از برگزاری مراسم سال نو، با مراسم روز سیزده پایان می‌یابد.

رسوم شبسوری و گاهی در برخی از روستاهای ایران، رسوم جشن سده، دوره جشن بهاری رامی‌گشاید و سیزده نوروز آنرا پایان‌میدهد. این جشن با آئین‌های مذهبی آغاز میشود و پاشادی و خنده که نوعی تزکیه نفس و جزء آداب دینی است همراه است. خنده و شادی در این روزها معنای تمثیلی فروریختن اندیشه‌های تیره و پلید را دارد. اندیشه‌های تیره ره آورد اهریمن و فرزندان اوست و انسان در جشن آغاز سال از همه اندیشه‌های بد تهی میشود، دشمنی‌ها را فرو میگذارد و نهال دوستی‌ها می‌نشاند و آشتی‌ها و روبروسی‌ها آغاز میشود و این یک تزکیه است همانگونه که به گرمای رفتن و شستشو پیش از تعویل سال و خانه‌تکانی و گردگیری خانه که از رسوم دیرینه است نوعی آئین تطهیر است و ایرانی‌ها تطهیر ظاهر و تزکیه درون به پیشباز نوروز و سال نو می‌شتاید خنده و شادی در جشن‌های بهاری ملل دیگر هندو اروپائی گاه جزوی از مراسم دینی است و باید انجام شود و یکی از هدف‌های مراسم قدیم کارناوالی که در جشن‌های بهاری انجام‌میشده و میشود، پدیدآوردن شادی در نهاد مردمان است که بقایای آن در مراسم پیر نوروزی و میرنوروزی قدیم و حاجی‌فیروز جدید که ریشه کهن چندین هزار ساله دارد، هنوز بر جای مانده است.

در میان ملل هندو اروپائی بویژه ملت‌های اسلاوی، هنوز جشن بهار یا مراسم یاشکوه کارناوالی برگزار میشود و قرآینی تاریخی درست است که میرساند جشن بهار ایرانی نیز روزگاری همراه با مراسم کارناوالی بوده است.

ابوریحان بیرونی از «برنشتن کوسه» ذکری می‌کند و آن چنان پیوده است که: «آذرماه پروژگار خسروان اول‌بهار پیوده است و به نخستین روز اژدی از پیرقال مردی پیامدی کوسه، برنشته برخی و بدست کلاغی گرفته، و به یادبیزن خویشتن بادهمی زدی و زمستان راوداع همیگری و زمردمان بدان چیزی یافتی و به زمانه ما به شیراز همین کرده‌اند...»

و این برنشتن کوسه، نوعی رسم کارناوالی است که نوع دیگر آن هنوز در برخی از شهرها و روستاهای ایران بویژه به هنگام سیزده نوروز، معمول است و آن، چنانست که مردی قسمت‌قدا می و خلقی خری یا اسبی را که از پارچه و کاغذ ساخته شده است بر پیش‌پس خویشتن می‌بندد و خود را بشکل موجودی افسانه‌ای در می‌آورد که قسمت بالای آن چهره انسان و قسمت پائین آن بشکل خر یا اسب است و دایره زنان میرقصند و خر را میرقصاند. این شکل کارناوالی که نماینده حلول ارواح است در بسیاری از سرزمین‌های اسلاوی امروزی هم دیده میشود و جوانان به هنگام جشن بهار خود را باینسان می‌آرایند تا نمایشگر ورود ارواح بر زمین باشند.

در برخی از سرزمین‌های اسلاوی یک دوره ۱۲ روزه جشن‌های کارناوالی در آغاز سال نو وجود دارد که ریشه عمیق هندواروپائی دارند. در این جشن‌ها مردم با ماسک‌های حیوانات گوناگون که نماینده ارواح هستند میرقصند و بنا بر فولکلور این سرزمین‌ها، ۱۲ روح پلید در تمام مدت سال ستون‌هایی را که دنیا بر آن قرار گرفته است میچوند و هنگامی که ستون‌ها در شرف فروافتادن هستند، سال به آخر میرسد و ارواح

یث برای جشن و شادی پروی زمین می‌آیند و مدتی که مشغول رقص و شادی هستند، ستونهای پان پخوی خود مرمت میشوند و بهال نخستین می‌آیند و جهان فرو نمی‌ریزد. این ارواح در روز بدهم سال نو یا بیزمین فرو میشوند تا کار خود را بگیرند. بنابراین ۱۲ روز آغاز سال روزهای اهمیت هستند و وظیفه مهمی را در نگاهداشت پان و زندگی بشری دارند و روز سیزدهم آغاز ندگی عادی انسان‌هاست. بنابراین اعتقاد اسلاوی رز سیزدهم می‌بایستی روز جشن نجات جهان و رة تکامل جدید ستونهای جهان باشد و دور بست که جشن سیزده نوروز ایرانی نیز از این نقاد هندو اروپائی مایه گرفته باشد و نکته‌ای ه نماید فراموش گردد اینست که این روز سیزده ناپراین اعتقادهای باستانی و اسطوره‌های دیگری به ذکر آن خواهد گذشت، بهیچ‌روی روز نحسی

اسطوره سیزدهم فروردین

از: دکتر بهرام فره‌وشی



شمرده نمیشده است و برعکس روز سعدی است و اندیشه نخواست سیزده یک اندیشه سامی است که به جشن روز سیزدهم پیوسته است. در اساطیر ایرانی عصر جهان هستی ۱۲ هزارسال است و عدد ۱۲ گویا از پروج دوازدهم گانه گرفته شده است و پس از این ۱۲ هزار سال دوره جهان بسته میشود و انسان‌هایی که در جهان هستی وظیفه آنها جنگ علیه اهریمن است، پس از این دوازده هزارسال پیروزی‌نهایی بر اهریمن می‌یابند و با ظهور سوشیانت آخرین نیروی اهریمن از میان میرود و جنگ اورمزد علیه اهریمن با پیروزی پایان می‌یابد. از آن پس دیگر جهان مادی وجود نخواهد داشت و آدمیان به جایگاه ابدی خویش به عالم میتو یا میگردند، پادانستن این مقدمه میتوان گفت که نخستین دوازده روز جشن زایش انسان‌ها گویا تمثیلی از این ۱۲ هزارسال

زندگی و زایش انسان‌هاست و روز سیزدهم تمثیلی از هزاره سیزدهم میتواند باشد که آغاز رهاش از جهان مادی است و از اینرو روز سیزدهم میتواند روز بازگشت ارواح به میتو و روز بزرگداشت کیبانی باشد.

در متون کهن فارسی ذکری از بیرون شدن از خانه‌ها و به صحرارفتن در روز سیزدهم فروردین نشده است. در جشن‌های بهار ساسانی رسم پیر این بود که در روز ششم نوروز محصولی را که پیروزی ۱۲ یا ۷ ستون خشتی کاشته بودند یا نوا می‌پایان می‌پراکنند و ستونها تا مهر میان تالارهای کاخ می‌پراکنند و روز شانزدهم باقی روز از فروردین ماه یعنی روز ششم فروردین‌ماه میماند. رسم جشن و شادی روز ششم فروردین‌ماه هنوز در میان زرتشتیان ایران برجاست و در روز ششم فروردین که بنام روز زایش زرتشت جشن گرفته میشود، زرتشتیان ایران به شادی و رامش می‌پردازند و به گشت صحرا و بیابان می‌روند، اما چنانکه گذشت مراسم روز سیزده با وجود آنکه در متون فارسی نیامده بطور سنتی در میان قوم ایرانی باقی مانده است.

از مراسم قابل ذکر این روز اینست که همه مردم روستاها و شهرها به صحرای و کشتزارها روی می‌آورند و خردوکلان به شادی و بازی و رامش می‌پردازند و گاهی این گردش‌ها و اجتماعات در پیرامون گورستانهاست و همین نکته میتواند توجیه دیگری برای روز سیزدهم فروردین فراهم آورد. زیرا ایرانیان دورانهای کهن معتقد بودند که در روزهای سال نوارواح پدران خاندان‌ها به خانه‌های خود بازمی‌گردند و مهمان خاندان خود هستند و از اینرو صاحبان خانه‌ها می‌بایستی در خانه خود به عنوان مهماندار ارواح پدران بمانند، بویژه خانه‌هایی که کسی در سال از آنان در گذشته بود در خانه میمانند هنوز رسم دیدار نوروز اول برای کسانی که در گذشته‌ای داشته‌اند در ایران مرسوم است و همگی بدیدار خانواده‌ای می‌روند که در سال گذشته کسی از آنان در گذشته است و بنا بر این فرصت دیدارچلو فروردین برای خاندان‌ها فقط وقتی میسر میشده است که پدران آسمانی به جایگاه خویش بازگشته باشند و اینان که ده روز مهمان خانواده هستند، گویا همانند هنگامیکه بدن راترک می‌کنند، سه روز نیز در پیرامون خانه در گردشند و سحرگاه روز سوم زمین را ترک می‌کنند. بنابراین روز سیزدهم سال خانواده‌ها از مهماندارای مهمانان آسمانی رها می‌گردند و به آسایش و تماشا شاد و صحرای می‌روند.

از رسوم زیبای روز سیزده گرمزدن سیزه برای باز شدن پخت دوشیزگان است و این رسمی است از روزگاری که آئین‌های مذهبی و جادویی بهم آمیخته بود و هرکس آرزوی خود را بنوعی بصورت مخصوص عملا برای خود برآورده میکرد و می‌بنداشت که بدین طریق در تحقق آن تسریع خواهد شد و گرمزدن سیزه‌ها در روزهای پایان زایش کیبانی علامت پیوند دو تقعه بارور است که می‌بایستی بهم پیوندند تا تسلسل تواند برقرار باشد و ضمناً آرزوی گرمزنده برآورده گردد.

اما رسم بردن سیزه‌های روئیده به لب جویبارها و ریختن آنها در آب روان، تمثیلی از دادن فدیه به آناهیتا فرشته باروری و برکت و مادری است که مقطر آن آب است. باین طریق تقعه بارورنده‌ای را که ناهید فرشته موکل آن بوده است بخود ناهید باز میگرداند تا موجب برکت و باروری و آسالی در سال نو باشد. بازی‌های گوناگون و آخرین سرودخوانی یک سوروزی در روز سیزده یادگاری از آخرین مراسم کارناوالی دوران کهن است و شادی‌ها و رقص‌ها باقی مانده‌ای از مراسم تطهیر درونی در سال نو است.



گفتگویی با آقای هویدا نخست‌وزیر



آقای امیرعباس هویدا نخست‌وزیر در آخرین روز سال گذشته ساعتی قبل از تحویل سال نو در استودیوی تلویزیون ملی ایران حضور یافتند و در برنامه شما و تلویزیون پاسخ‌های اجراکننده این برنامه - ژاله کاظمی - پاسخ دادند.

مصاحبه آقای نخست‌وزیر در آخرین ساعت‌های سال کهنه مقارن با پایان پنجمین سال فعالیت‌های تلویزیون ملی ایران نیز بود، بدین جهت قسمت‌هایی از این گفت‌و شنود به تلویزیون و برنامه‌های آن اختصاص یافت و آقای هویدا درباره برنامه‌های تلویزیون ملی ایران اظهار نظر کردند که این خود به آخرین مصاحبه نخست‌وزیر در سال گذشته رنگی تازه‌تر و صمیمانه‌تر بشد.

نخستین سؤالی که با آقای هویدا در میان گذاشته شد درباره سال ۱۳۵۰ بود و اینکه سال گذشته برای کشور ما چه سالی بود؟ دولت تا چه اندازه در پیشبرد هدف‌های خود موفقیت بدست آورد؟ و نخست‌وزیر تا چه حد از این سال رضایت داشته است.

آقای هویدا پاسخ دادند: « باید بگویم که سال ۱۳۵۰ از لحاظ اقتصاد و صنعت سال درخشانی بود و در زمینه‌های دیگر نیز پیشرفت‌هایی چشمگیر نصیبمان شد، با این‌همه در این سال با مشکلاتی فراوان نیز روبرو شدیم.

یکی از این مشکلات خشک‌سالی بود که قیمت ارزاق عمومی را بالا برد و ما را مجبور کرد که در طول این سال در حدود یک میلیون و صد هزار تن گندم از خارج وارد کنیم، این رقم در حدود ۲۵ درصد مصرف ایران است که خوشبختانه بموقع نیز رسید. این مشکلات روزانه است و دولت در این زمینه‌ها مسئولیت دارد و باید حل کند ولی از نظر صنعتی و

اقتصادی پیشرفت‌مان بسیار درخشان بود و در سال ۵۰ رشد اقتصادی ایران به حدود ۱۴ تا ۱۵ درصد رسید که بزرگترین رشد اقتصادی جهان محسوب میشود.

سال ۱۳۵۱ با نویدهای فراوان میدهد و از نظر مبارزه با گرانی چشم‌انداز مطلوبی در برابر داریم، خوشبختانه امسال رحمت الهی شامل حال ما شده است، همین حالا که با هم صحبت می‌کنیم برف می‌بارد و گرچه این برف و باران در ایام نوروز برای آنان که قصد مسافرت دارند مزاحمتی ایجاد میکند لیکن در برابر یک کشاورزی مطلوب را نیز پمانوید میدهد.

بعلاوه این‌را هم باید بگویم که صبح دیروز بدستور شاهنشاه در جلسه هیئت دولت تصمیمات بسیار مهمی را اتخاذ کردیم و سود بازرگانی بسیاری از مایحتاج مردم را در سهمیه جدید واردات و صادرات یا از میان بردیم و یا بسیار پائین آوردیم که این خود بدون تردید باعث پائین آمدن هزینه زندگی خواهد شد.

سیاست ما در سال‌های گذشته در مورد مبارک کردن قیمت ارزاق عمومی موفقیت‌آمیز بود، لیکن در سال ۱۳۵۰ باطل خشک‌سالی موفق به مبارک کردن قیمت‌ها نشدیم و یا شاید بقدر کافی نشدیم.

در سال ۱۳۵۱ امیدوارم باین سیاست و با توجه به حساسیتی که دولت بر روی قیمت‌ها دارد، موفقیت بیشتری داشته باشیم، تا هموطنانمان راحت‌تر زندگی کنند، همانطور که مساعظه کرده‌اید در این چند روز واردات میوه بقدر کافی بوده است و ما اینکار را تا آخر فروردین‌ماه ادامه خواهیم داد تا مردم رفاه بیشتری داشته باشند»

سؤال دیگر درباره وظایف و سایل

تباطل جمعی است، از آقای نخست‌وزیر شنیده میشود که بنظر ایشان در سال ۱۳۵۰ فعالیت این وسایل چگونه بوده است؟

آقای هویدا پاسخ میدهند: «در زمانی که نهندان دور تعداد ندکی از مردم این مملکت حتی دارای ک دستگاه گیرنده رادیو بودند، من خصاً بخاطر دارم که تا ده پانزده سال قبل هنوز گیرنده‌های رادیو به عدد فراوان در خانه‌های مردم دیده میشد، اما امروز دیگر وسایل ارتباط جمعی بصورت مایحتاج عمومی در آمده‌اند.

امروز اگر شما به استان‌های مختلف ایران مسافرت کنید خواهید دید که تقریباً تمام خانه‌ها گیرنده رادیو دارند و در شهرهایی که فرستنده تلویزیون بکار افتاده است، بیشتر خانواده‌ها صاحب تلویزیون شده‌اند و به اعتقاد من این امر بسیار مهم است. ما توسط وسایل ارتباط جمعی بهتر میتوانیم با مردم تماس داشته باشیم، و آنان را واقعاً روشن کنیم، مردم هم میتوانند با استفاده از این وسایل از یک طرف از وضع کشورشان و دنیا مطلع شوند و از سوی دیگر نظرات خود را هم به اطلاع یکدیگر برسانند.

وسایل ارتباط جمعی مانند رادیو و تلویزیون یک وسیله تفریحی هست ولی قبل از آن یک وسیله رابطه انسانی محسوب می‌آید که مردم این مملکت را یکدیگر نزدیک‌تر می‌سازد، از نظر پیشرفت برنامه و کار

رادیو و تلویزیون میخواهم راجع به تلویزیون صحبت کنم زیرا رادیو سنت قدیم‌تری در مملکت ما دارد ولی تلویزیون جدید است و این‌را بگویم که تنها برنامه عمرانی ما در سال‌های اخیر که زودتر از زمان بندی خود به

نتیجه رسید، تلویزیون است. گروه جوانی که در تلویزیون هستند با عشق و علاقه کار میکنند و البته نباید فکر کرد که تمام تأسیسات تلویزیون در همین اتاق و یا یک عده افراد محدود خلاصه میشود، در حال حاضر در همین برف و کولاک و پاران عده زیادی در کوه‌ها هستند تا تصاویر این استودیو بتواند به تمام مملکت برسد.

دولت هم علاقه زیادی دارد که تلویزیون توسعه پیدا کند چرا که بودجه‌های گسترش تلویزیون را بموقع پرداخت کرده است، بنابراین علاقه و پشتکار گروهی که در تلویزیون کار میکنند و بودجه‌هایی که دولت در اختیار تلویزیون گذاشته است، این امکان را بوجود آورده است تا این ارتباط سریع‌تر و زودتر انجام بگیرد.

مسئله برای ما تنها مهم نیست که هموطنان ما از تلویزیون استفاده تفریحی کنند، این بجای فروش مفتحم است لیکن آنچه که بیشتر مطرح است اینکه تلویزیون امکان میدهد تا شمال، جنوب، غرب و شرق کشور یکدیگر نزدیکتر شوند، مردم مسائل ملی را بهتر و زودتر دریافت کنند و معلومات بیشتری بدست آورند.

البته هرچه معلومات مردم بیشتر شود، سطح توقعاتشان بالاتر میرود و کار ما بیشتر میشود ولی مملکت ما هم زودتر پیش میرود بنابراین اگر در سالیهای اخیر ما رشد فکری خوبی هم بدست آورده‌ایم، تصور میکنم که تلویزیون و رادیو در این مورد سهم فراوانی دارند.

نظر آقای هویدا درباره برنامه‌های تلویزیونی پرسیده میشود: «در برنامه برنامه‌های موجود تلویزیون منظم مثل همه مردم بعضی از

برنامه‌ها را دوست دارم و برخی دیگر باب طبعم نیست، خیال میکنم که سیاست تلویزیون در مجموع باید سیاسی باشد که همه را راضی کند و طبق یک برنامه‌ای اکثریت مردم بتوانند واقعا آن استفاده‌هایی را که میخواهند از برنامه‌ها داشته باشند.» بعد آقای نخست‌وزیر به شوخی اضافه می‌کنند:

«در این میان باید عرض کنم که در این اواخر مثل اینکه تلویزیون با شخص من مخالفت دارد چون برنامه‌هایی را که من به آنها علاقه دارم در ساعت‌های پخش میکنند که کار میکنم و نمیتوانم از آنها به‌تنوع احسن استفاده کنم.

بمعنا مثال بعضی از برنامه‌های مورد علاقه من تا ساعت هشت بمد نظر پخش میشود که تا آنموقع من در دفترم حضور دارم و نمیتوانم این برنامه‌ها را خوب تماشا کنم. بعلاوه شما جلوی پخش بعضی از برنامه‌هایی را که من دوست داشته‌ام گرفته‌اید و مردم هم تصور میکنند که چون برخی از این برنامه‌ها انتقادیست، دولت از آنها بدش می‌آید و نمی‌گذارد پخش شود.

امروز صبح در تلویزیون سؤال میکردم که این برنامه اختاپوس چه موقع پخش میشود چون در شهر شایع شده بود که چون این برنامه یک برنامه انتقادیست و دولت با آن مخالف است، تقاضا کرده است که جلوی پخش آن‌را بگیرند.

امروز صبح از آقای کاردان که این‌جا حاضر بود این سؤال را مطرح کردم معلوم شد که بین خودشان اختلاف افتاده است.

خوب خودتان هم میدانید که در انجمن اختاپوس میان اعضایش معمولا اختلاف ایجاد میشود اما مثل اینکه این

دفعه اختلاف جدی‌تر بوده است ولی امیدوارم که هرچه زودتر پخش این برنامه مجدداً شروع شود.» میتوان آخرین سؤال از آقای نخست‌وزیر، طرح دانشگاه تلویزیونی در میان گذاشته میشود و از ایشان بعنوان رئیس دولت سؤال میشود که این طرح اکنون در چه مرحله‌ای قرار دارد و نظر خودشان نیز در این باره چیست؟

آقای هویدا پاسخ میدهند: «نخستین کشوری که طرح دانشگاه تلویزیونی را اجرا کرد، انگلستان بود، ما دو سال است که بررسی‌های عمیقی را شروع کرده‌ایم عده‌ای رفته‌اند به‌سمل و برنامه‌هایی که تاکنون دیگران انجام داده‌اند از نزدیک دیده‌اند و طرحی را آماده کرده‌اند که انشالله بزودی برای تصویب به هیئت دولت خواهد آمد.

طرح دانشگاه تلویزیونی به افراد این مملکت اهم از آنها که بدنیال تحصیلات رسمی هستند و یا آنها که در صدد کسب معلومات بیشتری میباشد این امکان را میدهد که اطلاعاتشان را روز به‌روز بیشتر کنند.

امروز آموزش دیگر آن نیست که یک روز شروع شود و در یک زمان دیگر خاتمه یابد، در دنیای کنونی علم با سرعت پیش میرود و ما باید با ایجاد یک آموزش دائمی از مسیر این سرعت دور نیتیم و یک برنامه دانشگاه تلویزیونی حتماً کمک شایسته‌ای به این منظور خواهد کرد.»

اجراکننده برنامه از جانب تلویزیون و تماشاگران آن آرزو می‌کند که سال نو برای آقای نخست‌وزیر سال خوبی باشد. و آقای هویدا نیز موفقیت‌های بیشتری را برای تلویزیون آرزو می‌کنند.



مسابقه تازه تماشا برای شما

به علت استقبال شما از مسابقه «برنامه من در تلویزیون» از این پس مسابقه ما به تعداد برنامه‌های خوب شما برنده خواهد داشت

برندگان این مسابقه هر کدام:

- ۱- ده هزار ریال جایزه نقدی از مجله تماشا می گیرند
- ۲- یک موقعیت استثنائی برای همکاری با تلویزیون ملی ایران به دست خواهید آورد

یک پوزش و چند تذکر

به جرئت می توان ادعا کرد که تاکنون سابقه نداشته است که مسابقه‌ای در مطبوعات ایران به حد مسابقه «برنامه من در تلویزیون» مورد استقبال طبقات گوناگون مردم قرار گیرد و اینچنین با شور و علاقه در آن شرکت کنند.

نامه‌های رسیده برای این مسابقه آنقدر زیاد است که مسئولان آن فرصت رسیدگی به همه آنها را نمی یابند و بدینجهت نامه‌هایی که در این شماره از آنها یاد شده و یا به آنها پاسخ داده شده است هنوز مربوط به نیمه اول اسفندماه است. در شماره آینده در نظر داریم به کلیه نامه‌های رسیده در سال ۵۰ پاسخ گوئیم و به نامه‌های سال نو بپردازیم. امیدواریم آن دسته از خوانندگان تماشا که هنوز به نامه‌هایشان پاسخ داده نشده بر ما بیخشایند و مطمئن باشند که تا شماره آینده حتماً از آنان یاد خواهد شد.

نظر شما درباره برنامه‌های تلویزیون

نظر به اینکه طرح مسابقه تماشا از نامه شما و تلویزیون نیز بخش می شود، و همی از خوانندگان تماشا بدین تصور است، این مسابقه مربوط به برنامه شما و تلویزیون است، نظرهای خود را درباره برنامه‌های تلویزیون برای ما می فرستند. بته ما نامه‌های این دسته از دوستان را به برنامه شما و تلویزیون می فرستیم اما این دوستان تقاضا داریم اینگونه طالب را بر روی کاغذی جداگانه نویسنند تا بتوان در اختیار مسئولان مربوطه قرار داد.

داستان برای برنامه‌های موجود

جمعی نیز داستان‌هایی برای برنامه‌های پی‌درپی موجود تهیه کرده‌اند اما این داستان‌ها را زیر عنوان «برنامه من در تلویزیون» برای ما می فرستند. البته ما نامه‌های این دوستان را نیز در اختیار مسئولان گروه‌های مربوطه می گذاریم اما بدان شرط که این‌ها نیز بر روی کاغذهای جداگانه و مستقل نوشته شده باشد.

برنامه‌های رادیویی

گروهی نیز به گمان اینکه مسئولان تلویزیون از برنامه‌های رادیو غافل هستند، تعدادی از برنامه‌های رادیویی را به صورت برنامه‌های تازه تلویزیونی به ما پیشنهاد می کنند. ما از لطف این دوستان نیز نهایت سپاس را داریم و پیشنهادهایشان را به امور برنامه‌ها می فرستیم، متأسفانه هیأت داوران، این برنامه‌ها را برنامه تازه تلقی نخواهند کرد.

همچنین تعدادی از خوانندگان تماشا، برنامه‌هایی برای بخش از تلویزیون پیشنهاد می کنند که صددرصد رادیویی است. نامه‌های این گروه نیز به امور رادیو ارسال می گردد اما برای بررسی هیأت داوران این مسابقه فرستاده نخواهد شد.

یک خواهش

لطفاً در نامه‌هایی که می فرستید این

چند نکته را رعایت کنید: - حتماً یک روی کاغذ بنویسید - با قلم بنویسید - هر برنامه را روی یک کاغذ بنویسید - علاوه بر پشت پاکت، در روی کاغذ هم اسم و نشانی دقیق خود را بنویسید. سپاسگزاریم.

افزایش جایزه‌های مسابقه

میدانید که در ابتدا قرار بود هر ماه یک جایزه ده هزار ریالی به یک برنده این مسابقه پرداخت گردد. در اسفند گذشته تصمیم گرفته شد که بجای یک جایزه پنج جایزه ده هزار ریالی به برندگان پرداخت شود. در شماره عید تماشا با توجه به استقبال بی سابقه شما تصمیم گرفتیم که تعداد برندگان مسابقه را نامحدود بگذاریم تا شانس برنده شدن برای تمام خوانندگان خوش ذوق و خوش فکر تماشا که در این مسابقه شرکت می کنند وجود داشته باشد. بدین ترتیب اکنون هر برنامه تازه جالبی که مورد تأیید هیأت داوران قرار گیرد ده هزار ریال جایزه نقدی دریافت خواهد داشت و بلافاصله نیز به شورای برنامه‌های تلویزیون ملی ایران ارسال خواهد شد تا در مورد بخش آن و همکاری با طراح آن اظهار نظر شود.

شرایط مسابقه

حالا، قبل از اینکه به گفتگو با دوستان شرکت کننده در مسابقه بپردازیم، شرایط شرکت در مسابقه را بار دیگر یادآور می شویم و از همه علاقمندان انتظار داریم که قبل از نوشتن نامه برای ما باین نکات توجه کنند.

شما میخواهید برنامه‌ای در تلویزیون داشته باشید؟ بسیار خوب، طرح برنامه خود را بنویسید و برای ما بفرستید. طرح برنامه شما وقتی کامل است که باین پرسش‌ها جواب کافی بدهد:

- ۱- نام برنامه شما چیست؟
- ۲- در برنامه شما چه مسائلی مطرح میشود؟
- ۳- هدف برنامه شما چیست؟
- ۴- چرا فکر میکنید برنامه شما جالب و تماشائی خواهد بود؟ کدام طبقه از مردم برنامه شما را خواهند پسندید؟ چرا؟
- ۵- نحوه اجرای برنامه شما چیست؟ آیا مجموعه داستانی پی‌درپی است؟ چند هفته طول میکشد؟ مجله تلویزیونی است؟ شامل چه قسمتهایی است؟ بحث و گفتگو یا مسابقه است؟ شرکت کنندگانش چه کسانی هستند؟
- ۶- برنامه شما به چه وسایلی نیاز دارد؟ در دکور اجرا میشود یا در فضای باز؟ ضبط مقناطیسی میشود یا فیلمبرداری یا زنده یعنی مستقیم پخش خواهد شد؟
- ۷- برنامه شما به چند نفر مجری یا بازیگر- از چه گروه سنی و جنسی - احتیاج دارد؟ توجه داشته باشید که مدت برنامه شما (هر برنامه) از نیم ساعت تجاوز نکند.

درباره نامه‌های رسیده

در گذشته موضوع برنامه‌های پیشنهادی شما در مجله نوشته نمی شد و بدین جهت غالب خوانندگان تماشا بدون اینکه بدانند برنامه مورد نظرشان مدتها پیش توسط خواننده دیگری پیشنهاد شده، بار دیگر آن را برای ما می نوشتند. بدینجهت از این شماره خلاصه موضوع برنامه‌های رسیده در مجله به چاپ می رسد تا شما با خواندن آنها سعی کنید برنامه پیشنهادیتان تکراری نباشد. ضمناً از این پس کلیه برنامه‌های پیشنهادی شرکت کنندگان مسابقه، پس از اظهار نظر کمیته چند نفری مجله، برای اظهار نظر به شورای داوران خواهد رفت. بنابراین سعی کنید برنامه شما ضمن تازه بودن، نقشی از نظر شرایط مسابقه نداشته باشد.

- اینجا برنامه‌هاییست که به هیأت داوران تحویل شده:
- «اشاره» که برنامه‌ایست نمایشی درباره عارفان. از پانته‌آ پاپائی.
 - «سرگشت شما» که برنامه‌ایست بر پایه سرگشت‌هایی که تماشاگران تلویزیون می فرستند. از: فرشته حمداللهی.
 - «راننده و رهگذر» برای آشنائی مردم به مقررات عبور و مرور. از: حسینعلی بدایعی.
 - «اختراعات تازه» برنامه‌ای از اختراعاتی که در ایران صورت می گیرد و به ثبت داده می شود. از: پیروز غنی زاده.
 - «ملانصرالدین در زمان ما» برنامه‌ای پی‌درپی و طنزآمیز و انتقادی. از: حسن خردمند.
 - «هنرمندان پی‌صحنه» مساجه با هنرمندان دوره گرد. از: اکبر مجدآبادی.
 - «مسابقه ۲۱» یک مسابقه اطلاعات عمومی با روش بازی ۲۱. از: محمدرضا رفوگران.
 - «شعر امروز» برنامه شعرخوانی و بحث درباره شعرهای رسیده. از: داود عبدالحسین زاده.
 - «ژندگی هنرمندان» از زندگی داخلی و شخصی هنرمندان. از: هایله خسروئیک.
 - «ژندگی معلم» سریالی از زندگی و کار یک دبیر. از: محمدعلی لکری.
 - «مسابقه نویسندگان» فیلم از داستان‌های ارسالی جوانان. از: منوچهر صادقی.
 - «آموزش ورزش» برنامه‌ای آموزشی برای ورزشکاران و علاقمندان ورزش. از: احمدعلی معارفوند.
 - «ناظم» رابطه ناظم با شاگردان مدرسه. از: مهرداد عارف.

و چند پیام

داستان‌های حسین مینی - قربان افشاری - مهدی خواجو - پروین قاضی - مهرا پرهام - فرهاد سیری - ابراهیم جعفری - برای گروه‌های مربوطه ارسال شد.

طرح‌های فرهاد فروتنیان سیداحمد حسینی - داریوش برون - گیتی منظوری - سید محمد هاشمی - پرویز افشار راد - اسفندیار کامور - علی اصغر مجد فراهانی - محمد اسماعیل ابراهیمی - هما کشمیری - حسین واقفی - شپلا جویانی - حسین رضایت‌مند - هر کدام عیب‌های کوچکی داشت که اگر توضیحات این شماره را بخوانند در آینده میتوانند طرح‌های بهتری بدهند.

سال موش است...



سال، سال موش است؛ موشها را خبر کنید
 و گریه‌ها می‌روند تا بخت خود را بیازمایند.
 سال موش است؛ نازک بدن را بگویید که
 راه آشتی پیش بگیرند، یا از موشدوانی‌های ما
 به‌گزار نیاورند.
 سال موش است؛ مواظب دیوارهای پرگوش
 باشید.
 سال موش است؛ به‌آنها که در سوراخ نمی-
 روند سفارش کنید یا جاروها وداع گویند.
 سال موش است؛ به‌آنها هشدار دهید که
 نودبه‌خود «کرکر» نکنند.
 سال موش است؛ موشها را بگویید که گندمها
 را نخورند.
 ورنه گریه‌ها آنان را می‌خورند،
 هرچند که سگها نیز در کمین گریه‌هایند،
 و گریه‌ها بزخو کرده سگها،
 و شیرها در پی گریه‌ها... الخ.
 سال موش است؛ تبهکاران را آگاه کنید که
 نود را به‌موش‌زدگی نزنند.
 سال موش است؛ خوشا به‌حال تله‌سازان؛
 سال موش است؛ وای به‌حال یقالان؛
 سال موش است؛ دوستان خائن را خبر کنید
 که گناه بالا کشیدن سیصدمن‌آهن را پرزده دندانهای
 ظریف موشان نیاندازند.
 سال موش است؛ موشهای ده‌نشین را بر حذر
 دارید از میهمانی آمدن به‌سرای موشهای شهر نشین.
 سال موش است؛ موشهای کور را بشارت
 دهید که امسال هم چشمانشان آفتاب را نخواهد
 دید.
 سال موش است؛ آشتی دهید موشها و گریه‌ها
 را.
 و گریه‌ها و سگها را.



۴ طنز کوتاه از: ژرژ دو لافونساردیر

رؤیای زیبا

یکی بود، یکی نبود... این سرگذشت، سرگذشت حقیقی و بسیار تازه‌ای است ولی داستانی است که ممکن بود به‌مخیله یکی از شاگردان خوب ولتر هم خطور بکند. یکی بود، یکی نبود... توی یکس از دهکده‌های «اوورنی» خانم آموزگاری بود که در منتهای گمنامی، بی‌حاصلترین، جانفرساسترین و ستودنی‌ترین شغل را پیش گرفته بود... مادموآزل ث... به‌دختر بچه‌های کودن روستای خواندن و نوشتن و حساب و جغرافیا و یک مشت چیزهای بی‌فایده دیگر یاد می‌داد... چه جغرافیا دیگر وجود خارجی ندارد... حساب‌نادرست‌ترین علم‌ها شده... مطبوعات هرگونه ارزشی را از دست داده‌اند... و وقتی که دختر بچه‌های «اوورنی» بزرگ بشوند، سال‌ها است که باغ‌وحش انسانی از قیود تمدن آزاد نشده، به‌غارهای آبا و اجداد خودش بازگشته و فقط یکی از دستورهای شریعت آدم‌خواری را برای خودش نگه داشته است... زیرا که چنین نوشته شده است: «هیدیکر را بخورید»

باری، روزی از روزها، مادموآزل ث... گرفتار تعجب شد: شاگردانش (با آنکه نه‌چنین تولد خانم آموزگار و نه روز جشن صیوری بود) برای او، بر حسب شغل پدر و مادرشان، گل و تخم‌مرغ و شکر یا گوجه برقانی آوردند. و پدرها و مادرها، ناگهان، نسبت به‌خانم آموزگار اظهار محبت فراوان کردند و کمترین حرف‌های او را با تحسین بسیار گوش دادند.

شهردار ناحیه با احترام تمام فرمانی دربارهٔ ولگردی و پرت‌گویی سگ‌های ولگرد به‌دستش داد... با کنشش ناحیه که علاقه داشت نظر خانم آموزگار را دربارهٔ موعظه آینده خودش بداند، ملاقات کرد.

بزودی خانم آموزگار توانست قلب رؤوف انسان‌دوستان را بشناسد. هرستی که می‌رسید برای او نامه‌هایی می‌آورد

این نمایشنامه نمایشنامه‌ای است در پنج پرده... که حوادث آن در «اوورنی» اتفاق می‌افتد.

۱- یک میلیارد آمریکایی که توی وطن خودش زیاد خوشبخت است، برای آنکه با ماجراهای زیبا و هیجان‌انگیز شدیدی آشنا بشود، به پاریس می‌آید. یک زن جوان را توی مولینارتر پیدا می‌کند و ثروت خودش را به پاهای او می‌ریزد...

و یکی از آن داستانهای «الکساندر دوما پسر» شروع می‌شود...

۲- زن جوان کاری جز این ندارد که در زیر باران ملازمتی کند...

و این قسمت یکی از آن داستانهای پریان است که در شالوده دیده می‌شود...

۳- ولی خانم خاطر خواه رانندهٔ خوشگلی است که از برو بچه‌های کارکاسون است... آن وقت این راننده خوشگل را احضار می‌کند و پشت فرمان اتومبیلش می‌نشاند...

و یکی از آن وودویل‌های خوشگل و خوشمزای که قدو راه می‌اندازد، به راه می‌افتد.

۴- باری، راننده فیلم «ژودکی» را توی سینما دیده است... و خوب می‌داند با میلیاردها چه طور باید معامله کند. «معتوقه مشترک» آمریکایی خودش را وا می‌دارد که قصری در اوورنی بخرد... همانند، این مهاراجه آمریکایی به‌سپاه‌چالی انداخته می‌شود... راننده، آنوقت، یکس از دوستان خودش را که توی شهر کارکاسون کارش «کف‌مالی» است دعوت می‌کند. «کف‌مال» همسجرت

که سرشار از مدح و تحسین بخشندگی و نیکی و مهربانی‌اش بود... برای خانم با آن ارزش و لیاقت، شغل آموزگاری چه شغل زیبایی بود... هیچ گرفتاری نداشت و جیره و مواجبتی از محل اعانات مردم پرداخته می‌شد... خلاصه، پیشنهادهای ازدواج به‌طرف او سرازیر شد... هشتادوهفت «آقای» وارسته و بی‌غرض و پاکباز، از کشوری و لشکری، خواستگار مادموآزل ث... شدند که همه‌شان ناگهان به‌فضایل و مناقب او پی برده بودند... مدت یکپنجاهت، خانم آموزگار دربارهٔ معاصرینش نظر بسیار مساعدی داشت.

وقتی که شاگردان خود آن دوستان را به‌یاد می‌آورد، پیش خودش می‌گفت: «با همه این چیزها محبت و اناسیت در فرانسه نمرده است...»

و وقتی که شهردار و کنشش را به‌یاد می‌آورد پیش خودش می‌گفت: «با همه این چیزها، عقل و شعور در فرانسه نمرده است...»

و وقتی که خواستگاران را به‌یاد می‌آورد، چنین می‌گفت: «با همه این چیزها، حسن‌قول و حسن‌سلویه در فرانسه نمرده است...»

تا روزی که از وجود برش روزنامه‌ای که توی ولایت دست‌به‌دست می‌گشت اطلاع یافت... مضمون این برش روزنامه از این قرار بود: «خانم آموزگار ناحیه ث... برندهٔ جایزه بزرگ بالندهزار فرانکی بانک اعتبارات ارضی شده است... این خبر تقریباً درست بود، باستانشای رقم آن و اسم‌های خاصی که در آن بود...»

مادموآزل ث... اعتماد خودش را نسبت به‌مهموطنانش از دست داد... و دختر بچه‌هایی که از شاگردان او بودند در این میان داستانی دیدند که به‌دورس‌های اخلاق دنیا می‌ارزید.

«امریکائی زندانی» می‌شود... و برای آنکه به‌او نشان بدهد که دوستان معشوقه‌های ماه همیشه از دوستان ما نیستند با ناز و نیازهای که از عصب گاو تر درست شده است دنده‌های او را مالش می‌دهد تا دست‌خط‌ها و امضاهای شورانگیزی از او بگیرد... ولی زنداندارها سر می‌رسند... راننده و چلاد او و «معتوقه مشترک» به‌نوبهٔ خودش، به‌زندان «گااله» فرستاده می‌شوند و ملودرام سینمایی عالی به‌راه می‌افتد... ۵- خواهش می‌کنم تعریف کنید... نمایشنامه تمام نشده... آمریکایی که از سیاه‌چال بیرون آمده است، می‌خواهد برود... بقدر کافی تفریح کرده... به‌باز پرس گفت:

«من شکایتی ندارم... در ازاء پول خودم هیچ‌انگیزی دیدم... عشق یک زن پاریسی را در مولینارتر شناختم... زندگی قصرنشینی را در اوورنی دیدم... و حالا به‌امریکا برمی‌گردم... خدا حافظ...»

ولی قاضی که تسکین‌پذیرفته بود، جواب داد: «باین ترتیب نمی‌شود رفت... شما زندانی شده‌اید و ناز و نیاز خوردید... قانون شما را محکوم می‌داند که تا روزی که تب‌کاران به‌کیفر برسند، در اختیار دستگاه عدالت بمانید... و این کار، بیش از دوسال طول نمی‌کشد...»

و آنوقت یکی از نمایشنامه‌های کورتلین به‌راه می‌افتد...

نم‌دانم مردم اوورنی شب به‌سینما می‌روند یا نه... اگر به‌سینما بروند، حتماً سیاهترین فیلم‌های پلیسی در مقابل این نمایشنامه‌ها به‌نظرشان بی‌مزه می‌آیند...

مسائل دام‌داری

«بویلف» به‌ام گفت: «یک روز به‌زلم گفتم: اشتباه کردیم به‌این فکر نادانیم که خرگوش تگه داریم، حیوانی که اسباب زحمت ست، پرتخم و تر که است و سمبولیست است...» «بله... خرگوش، در واقع، منظر همهٔ ناکامی‌ها و ماغ‌سوخنگی‌های پولی و عشقی است...» «قصیه این نیست... ولی من، اول کار، فقط دوتا خرگوش خریده بودم و پیش خودم گفته بودم که این دوتا خرگوش، بقیهٔ کارها را... از لحاظ قانون ازدواج و تکثیر فوس... خوششان به‌عنده می‌گیرند... و از اینرو، آنها را توی بخاری خودم که از لحاظ گرانی قیمت نغال و هیز خالی و بی‌کار مانده بود، جا دادم.

خرگوش‌هایم، همان روز اول، توی آن بخاری، سر فویج تقسیم‌ناپذیری که باوجود مقاومت قهرمانانه سه مامور شهرداری از زیاده‌دانی درآورده بودند، غرویزی به‌راه انداختند که گوش فلک کر می‌شد...

بعد، چنان باجنگ و دزدان و مشت و لگد به‌جان‌هم افتادند که ناگزیر شدم از جایم بلند بشوم و شب شش‌هفت‌بار، آنها را از هم جدا کنم...

مادرم به‌ام می‌گفت: تگران‌لباش... زیاد غصه‌نخور، خلاصه، روزی، سرعوبیم وضع بهمین‌قرار است.

است، برای شام به‌خانه آمد، خرگوش‌های مرا دید و به‌ام گفت: «این خرگوش‌ها توی این قفسی که اسمش بخاری است، تا قیامت هم که من زنده باشم، بچه نمی‌آورند...»

حملة متقابله امریکائی

«چرا بچه نمی‌آورند؟» «و این سؤالی بود که من ازش کردم، و اینطور جواب داد: «برای اینکه هردو شان کر هستند...» سرشان را بریدیم و گوشت‌شان را باروغ و شراب سرخ کردیم... و فردای آن روز دوتا خرگوش هاده، به‌جای آنها آوردم و توی بخاری جادادم... می‌توانید باور کنید که باهم همان مهر که به‌راه افتاد...»

«بگویند ببینم، چرا یک جفت خرگوش کر وعاده را امتحان نکردید؟» «بویلف» با تحسین و اعجاب گفت:

«توی این دنیا آدمی پیدا نمی‌شود که اینهمه فکر بکر داشته باشد... ولی بایست داستان جوجه‌هایم را برایتان نقل بکنم.

«پس، به‌زلم گفتم: «اگر میل داشته باشی، حالا می‌توانیم جوجه‌داری بکنیم...» زلم جواب داد: «این خانه که ما داریم برای جوجه‌داری کوچک است...» و این حرف‌ها دلیل این بود که زلم هرگز داستان کلاه «آناول» را نشنیده است...

«سرعوبی دیگران را می‌گویند؟» «نه... آناتول شعله‌باز شانزله‌یزه را می‌گویم... آن روزها که بچه بودم، دنیا دنیای این آناتول بود... آناتول کلاه یکی از آن مردم شرافتمند را می‌گرفت... کلاهی که مثل کلاه بنده و سرکار کلاه عادی بود... کلاهی که آدم توش نبود... و آنوقت شش تا کوتر، یک املت چرب‌چله، چندتا ماهی که فقط حرف نمی‌توانستند بزنند و مثنی‌هم از پستانداران دیگر از توی این کلاه درمی‌آورد... و این امر نشان می‌دهد که کلاه برای دام‌داری و دام‌پروری محیط مساعدی است...»

«اوه! خواهش می‌کنم.» «آنوقت از خودم پرسیدم که باین پیشرفت عظیم علم و تکنیک، چرا من نباید توی منزل خودم همان کاری را

این مرد امریکائی همینکه وارد پلاژ شد، به‌عنوان آدم عجیب‌وغریب شهرتی بهم زد.

برو بچه‌های فرانسه عادت دارند پاروها و سطل‌ها و قایق‌هایشان را توی پلاژ ولو کنند... خانم‌های فرانسه عادت دارند قیچی‌ها و گلدوزی‌ها و حتی حلقه‌هایشان را توی شن‌ها گم کنند. امریکائی خرده‌رو بزه‌ای را که باصطلاح «خرده‌رو» ریزهای آب آورده» گفته می‌شود جمع می‌کرد... هرروز، حدود ساعت هفت، گشت خودش را شروع می‌کرد. و وقتی که به‌این ترتیب جنسی جمع‌وجور کرد یک بخت‌آزمایی بفع امور خیریه راه انداخت. خانم‌ها و برو بچه‌ها برخی از این جنس‌ها را شناختند و گفتند: «این یکی مال من است...» و توی پلاژ گم‌اش کردم» امریکائی جواب داد: «شما گم کرده‌اید... پس دیگر مال شما نیست...» و برقراری که می‌گویند حق به‌جانب امریکائی داده شد. ولی برو بچه‌ها و خانم‌ها دقت و مواظبت بیشتری به‌خرج دادند... هرقد که گم کردن چیزی علمی‌السویه باشد، دیدن آن توی دست یک نفر دیگر به‌مان میزان ناگوار است...

و یک موضوع دیگر اینکه مالک ناحیه از آدم‌هایی که توی جنگل‌هایش تله می‌گذاشتند شکایت داشت... باری، هرروز، امریکائی چندتا خرگوش به‌آشیزخانه هتلی که در آن اقامت کرده بود، تحویل می‌داد. قصیه روشن شد... امریکائی هرروز، از میبده، پیش از آنکه شکارچی‌ها راه یفتند گشتی در جنگل‌ها می‌زد. و وقتی که شکارچی‌ها سر می‌رسیدند می‌دیدند که سگ‌های خودش و سوره‌های خودش به‌تله‌ها افتاده‌اند. و برای یک نفر شکارچی چیزی ناگوارتر از این نمی‌شود... امروز، دیگر کسی درشکارگاه اختصاصی تله نمی‌گذارد.

یکتم که آناتول توی کلاهی می‌کرد... و آنوقت دوازده‌تا تخم‌مرغ خریدم...

«از کجا خریدید تا من هم بدویرم؟» «السانه به‌اتان می‌گویم... دوازده‌تا تخم‌مرغ خریدم تا جوجه دریا بزنند...

«یک مرغ کرج‌هم خریدید؟» «اصلاً و ابداً...» «تخم‌مرغ‌ها را توی رختخواب مادرم گذاشتم و مادرم تله و قلیفه مرغ کرج را به‌نوبت با زلم انجام می‌دهد... یکی‌شان روز روی تخم‌ها می‌خوابد و یکی‌شان شب... به‌نظر شما، برای آنکه جوجه‌ها از تخم دریا بزنند چندروز وقت لازم است؟»

«برقاری که شنیده‌ام بیستویک‌روز... ولی من خودم هرگز مرغ روی تخم نخواهم داد... بویلف با لحن توصیف‌ناپذیری که حکایت از پیروزی داشت، گفت:

«خوب... سه‌ماه است زلم و مادرم زلم توی این دوازده‌تا تخم خوابیده‌اند...»

ولی نه... بویلف قصد داشت مرا مسخره کند... صدایش را باین آورد و گفت:

«حالا گوش بدهید... تا بگویم تخم‌مرغ را از کجا خریدم... از بازار خریدم... و از آن تخم‌های گچی بود که توی لایه مرغ می‌گذارند تا برای تخم‌گذاشتن تحریک بشود...

«پس...» «باین ترتیب، جوجه‌ها چندان عجله‌ای ندارند از تخم‌ها بیرون بیایند... و باین ترتیب، وقتی که خانم‌ها مشغول جوجه‌داری هستند، سرشان و ناهار دوتایی بالای سرم نیستند... و باین ترتیب، وقتی که دارم توی میخانه آپیسو می‌خورم، زلم یک‌بار به‌مثل اجمل معلق سرم می‌رسد... و باین ترتیب، اطمینان دارم تا اواخر فصل گرما آسوده هستم...

ولی خوشگل‌ترین قسمت داستان از این قرار است: اشخاصی که چیزی برای فروش داشتند به‌سراغ امریکائی می‌آمدند و امریکائی بدون آنکه چانه بزند همه‌چیز را می‌خرید... وجود مبارک او قیمت ملخ دریایی را سه‌برابر کرده بود... کشتی می‌خرد، اتومبیل می‌خرد، زمین می‌خرد و ولای میله می‌خرد... و منتظر وصول میلیون‌ها دلاری بود که دستور داده بود از امریکا برای فرستادن بشود... و با فروشنده‌گانی که چشمان خیره شده بود قرار گذاشته بود روز اول اکتبر نزد صاحب‌مختصر او باشند.

در این اثنا، به‌مسافرت کوتاهی رفت که بسیار طول کشید... آنوقت، ناگهان، یک‌نفس به‌خاطر آورد این امریکائی یک شاهزاده بلغاری بود.

این کشف، کشف‌های دیگری بدنبال آورد... دیدند که همه‌آن اتومبیل‌ها و کشتی‌ها و اسباب و اثاثه و یالاها را که لبه خریده بود، نقد فروخته است... و حتی اعاناتی را هم که از مردم برای ساختن صومعه‌ای گرفته بود باخودش برده است... (ناگفته نماند که در صدر سیاهه اعانات، خودش جوانمردانه تقبل کرده بود چهارهزار دلار بپردازد).

فکر می‌کنم این شاهزاده سابق بلغاری که خودش را بعنوان امریکائی جا زده بود به‌برو بچه‌هایی که اشیاء و البسه خودش را ولسو می‌کنند و به‌خانم‌هایی که ظلم و تریبی ندارند و شکارچی‌هایی که دیر از خواب پا می‌شوند و به‌آدم‌های شرافتمندی که سخت سرگرم پول بیشتر درآوردن از جیب دیگران هستند و متوجه نمی‌شوند که دست کارآموده‌تری، در خلال این مدت، توی جیب خودش فرو می‌رود، درس بسیار خوبی داده باشد.

این کشف، کشف‌های دیگری بدنبال آورد... دیدند که همه‌آن اتومبیل‌ها و کشتی‌ها و اسباب و اثاثه و یالاها را که لبه خریده بود، نقد فروخته است... و حتی اعاناتی را هم که از مردم برای ساختن صومعه‌ای گرفته بود باخودش برده است... (ناگفته نماند که در صدر سیاهه اعانات، خودش جوانمردانه تقبل کرده بود چهارهزار دلار بپردازد).

فکر می‌کنم این شاهزاده سابق بلغاری که خودش را بعنوان امریکائی جا زده بود به‌برو بچه‌هایی که اشیاء و البسه خودش را ولسو می‌کنند و به‌خانم‌هایی که ظلم و تریبی ندارند و شکارچی‌هایی که دیر از خواب پا می‌شوند و به‌آدم‌های شرافتمندی که سخت سرگرم پول بیشتر درآوردن از جیب دیگران هستند و متوجه نمی‌شوند که دست کارآموده‌تری، در خلال این مدت، توی جیب خودش فرو می‌رود، درس بسیار خوبی داده باشد.

این کشف، کشف‌های دیگری بدنبال آورد... دیدند که همه‌آن اتومبیل‌ها و کشتی‌ها و اسباب و اثاثه و یالاها را که لبه خریده بود، نقد فروخته است... و حتی اعاناتی را هم که از مردم برای ساختن صومعه‌ای گرفته بود باخودش برده است... (ناگفته نماند که در صدر سیاهه اعانات، خودش جوانمردانه تقبل کرده بود چهارهزار دلار بپردازد).

فکر می‌کنم این شاهزاده سابق بلغاری که خودش را بعنوان امریکائی جا زده بود به‌برو بچه‌هایی که اشیاء و البسه خودش را ولسو می‌کنند و به‌خانم‌هایی که ظلم و تریبی ندارند و شکارچی‌هایی که دیر از خواب پا می‌شوند و به‌آدم‌های شرافتمندی که سخت سرگرم پول بیشتر درآوردن از جیب دیگران هستند و متوجه نمی‌شوند که دست کارآموده‌تری، در خلال این مدت، توی جیب خودش فرو می‌رود، درس بسیار خوبی داده باشد.

این کشف، کشف‌های دیگری بدنبال آورد... دیدند که همه‌آن اتومبیل‌ها و کشتی‌ها و اسباب و اثاثه و یالاها را که لبه خریده بود، نقد فروخته است... و حتی اعاناتی را هم که از مردم برای ساختن صومعه‌ای گرفته بود باخودش برده است... (ناگفته نماند که در صدر سیاهه اعانات، خودش جوانمردانه تقبل کرده بود چهارهزار دلار بپردازد).

فکر می‌کنم این شاهزاده سابق بلغاری که خودش را بعنوان امریکائی جا زده بود به‌برو بچه‌هایی که اشیاء و البسه خودش را ولسو می‌کنند و به‌خانم‌هایی که ظلم و تریبی ندارند و شکارچی‌هایی که دیر از خواب پا می‌شوند و به‌آدم‌های شرافتمندی که سخت سرگرم پول بیشتر درآوردن از جیب دیگران هستند و متوجه نمی‌شوند که دست کارآموده‌تری، در خلال این مدت، توی جیب خودش فرو می‌رود، درس بسیار خوبی داده باشد.

این کشف، کشف‌های دیگری بدنبال آورد... دیدند که همه‌آن اتومبیل‌ها و کشتی‌ها و اسباب و اثاثه و یالاها را که لبه خریده بود، نقد فروخته است... و حتی اعاناتی را هم که از مردم برای ساختن صومعه‌ای گرفته بود باخودش برده است... (ناگفته نماند که در صدر سیاهه اعانات، خودش جوانمردانه تقبل کرده بود چهارهزار دلار بپردازد).

فکر می‌کنم این شاهزاده سابق بلغاری که خودش را بعنوان امریکائی جا زده بود به‌برو بچه‌هایی که اشیاء و البسه خودش را ولسو می‌کنند و به‌خانم‌هایی که ظلم و تریبی ندارند و شکارچی‌هایی که دیر از خواب پا می‌شوند و به‌آدم‌های شرافتمندی که سخت سرگرم پول بیشتر درآوردن از جیب دیگران هستند و متوجه نمی‌شوند که دست کارآموده‌تری، در خلال این مدت، توی جیب خودش فرو می‌رود، درس بسیار خوبی داده باشد.

این کشف، کشف‌های دیگری بدنبال آورد... دیدند که همه‌آن اتومبیل‌ها و کشتی‌ها و اسباب و اثاثه و یالاها را که لبه خریده بود، نقد فروخته است... و حتی اعاناتی را هم که از مردم برای ساختن صومعه‌ای گرفته بود باخودش برده است... (ناگفته نماند که در صدر سیاهه اعانات، خودش جوانمردانه تقبل کرده بود چهارهزار دلار بپردازد).

فکر می‌کنم این شاهزاده سابق بلغاری که خودش را بعنوان امریکائی جا زده بود به‌برو بچه‌هایی که اشیاء و البسه خودش را ولسو می‌کنند و به‌خانم‌هایی که ظلم و تریبی ندارند و شکارچی‌هایی که دیر از خواب پا می‌شوند و به‌آدم‌های شرافتمندی که سخت سرگرم پول بیشتر درآوردن از جیب دیگران هستند و متوجه نمی‌شوند که دست کارآموده‌تری، در خلال این مدت، توی جیب خودش فرو می‌رود، درس بسیار خوبی داده باشد.

مقدمه - شما در عمرتان به آئینه نگاه می کنید؟... من، دوست دارم ساعتها به آئینه بزرگ نگاه کنم... وقتی که مستخدمم نیتزگا یا ویاکوب، پیشخدمت، از پشت سرم می گذرند، خیال می کنند دیوانه هستم... اما نه... من دیوانه نیستم...
هفته سال دارم.

فردای آنروز - در انزای گردش، به گلی برخوردیم. بر سر شاخه درازی در رُخا فرو رفته بود. گل چوپساکایا بود. پرسیدم که دلم در عمر خود با عشق آشنا می شود یا نه. جواب داد که آشنا می شود.

در مراجعت به پیازی هم برخوردیم. دیش را خرد و خمیر کرده بودند... بهائی رقت بار، سر راه افتاده بود. او را چه رنجها که تیرده است... در سینه خود پنهانش کردم. سرتاسر شب در زیر بالشم غرق... گریستم...

روزی دیگر - روحم تشنه عشق است. چرا کسی را دوست نمی دارم؟ حتی نمی توانم الکسی الکسیویچ را هم که باید یک ماه دیگر یا از ازدواج کنم، دوست بدارم.

سرفردای آنروز - چرا بدینگونه در خانه زندانیم کرده اند؟ دیگر طاقت ندارم! چرا نمی گذارند خودکشی کنم؟ شب گذشته، بار دیگر در صدد خودکشی برآمدم. یک شیشه چوهر گوگرد روی میز پفل تخته بوم گذاشتم. امروز صبح باز هم سرچایش بود... و من نرسیده بودم. وحشتناک است!

فردای آنروز - کلی سر راه پیدا کردم. زیر پرچینی افتاده بود. بچه های بد ضرب سنگ آنجا انداخته بودندش... گوشش کردم به پوشش بیاورم. پفل آن، تنم مرغی بود. آن هم بیجان بود... گریستم.

امروز صبح - امروز از صبح دلم می زند. مرغی گذشت. از پتیرام او را دیدم... از سمت چپ به کنار رودخانه می رفت. خدایا، چه قدر خوشگل بود! مثل الکسی پلندبالا نبود... او نه!... کوتاه بود و گوشه دار... خیلی مثل کلم بیچاره دیروز...

تیمتته مغل به تن و یک چهارپایه تاشو و یک سه پایه نقاشی به دست و یک پیپ به دهن و لیکنده یزلیبا داشت که قیافه اش را، مثل سحاب برپایه ای عرف ماستیک، روشن می کرد. دوستش دارم؟ نمی دانم... وقتی از زیر پتیرام می گذشت، قنچه گلی به پوشش انداختم... ندیدم... آنوقت سبابون و سواکی به پوشش پرت کردم... اما به او نخورد و به راه خودش رفت.

روزی دیگر - عشق پای به زندگی نهاده است... او را بار دیگر دیدم... با او حرف زدم! روی چهارپایه تاشوش تشنه بود. نقاشی می کرد... اسمش را پرسیدم. اسمش را...! از تصور نوشتن آن دلم می زند... نه... نمی نویسم... زیر لب می گویم... نامش اوتودین کسپل است. چه اسم خوشگلی!

این را هم از او پرسیدم: - چه نقاشی می کنید؟ همیسی کودک؟ گفت: - نه... گاو ماده... بهتر نگاه کردم... درواقع گاو ماده بود. آنگاه چشمایم را به چشمپایش دوختم و گفتم: - این راز ما خواهد بود. و این راز را با هیچکس نخواهیم گفت.

یک هفته پس از آن... هر روز صبح برای دیدن اوتو به چمنزار می روم. پفل او می نشیند و فراترینده ای که دارم و هرکتابی که می خوانم و هرچه می دانم، هرچه حس می کنم و هرچه حس نمی کنم، به او می گویم... و با قیافه ای که گوشش گوش نمی دهد، به حرفهای من گوش می دهد و این حالت او دل از من می برد... وصلت روحهای ما اعجاز آیین است.

امروز - اوتو دلم را گرفت... این یگانه خاطره، وجود مرا به لرزه می آورد... وقتی که کنار او، در ساحل رودخانه، ایستاده بودم، دستم به پائین ترین دکه جلیقه اش خورد... پوشش ناگهانی انشی را حس کردم. فردا، اوتو را به خانه مان خواهم آورد تا با پدرم آشنا بشود.

فردای آنروز - اوتو پایا را تیغ زد... دوروبل تیش زد... پدرم خشمگین است... به او گفت که دیگر حق ندارد پای به خانه ما بگذارد. دیگر نمی توانم او را جز در کنار رودخانه ببینم.

دو روز پس از آن - اوتو چیزی به عنوان «هنگامه از من خواست... یکی از گنهای کلام را به او دادم... اما گل سینه الماس را بران ترجیح داد. به اشاره او پی بردم... برای او گرانسپاترین مخلوقات هستم، چنانکه الماس گرانسپاترین سنگها است.

امروز صبح - دیروز، اوتو باز هم چیزی به عنوان یادگار از من خواست. یکسکه طلا درآوردم و پیشنهاد کردم آن را دونه کس. اوتو نخواست. اندیشه او را حدس زدم. دونه کس، درحکم دونه کس کردن عشقمان خواهد بود... او سکه را - دست نخورده، مثل عشقمان، - برای مردمان نگه می دارد... چه فکر طریقی!

فردای آنروز - سکه طلای دیگری برای او آوردم. در مقابل، یک کیک بزرگی به من داد... به معنی این کار پی بردم. عشقمان مثل طلا ناب و مثل برنز محکم خواهد بود. می ترسم الکسی بزرگردد و اوتو او را بگذرد.

فصلی پس از آن... از الکسی برای اوتو حرف زدم... گفتم که نامزد او هستم. ابتدا، اوتو جوابی نداد. بعدداشت که میباید نتواند جلو خشم خودش را بگیرد. سپس، بساط خود را سرعت جمع کرد. آنوقت به او گفتم

که الکسی هنوز نرسیده است. اوتو آرام شد و قلم مویش را بدست گرفت.

سه روز پس از آن - الکسی پانزده روز دیگر برمی گردد. به او گفتم که باید ما را بکشد. عشق ما مستلزم این است. اوتو پیشنهاد کرد که ابتدا مرا بکشد تا، بعد، بر سر قبر من از گرسنگی بمیرد.

پنج روز پس از آن - اوتو و من نمی میریم... می خواهیم با هم فرار کنیم. وقتی که الکسی برسد، بسیار دور شده ایم. اما اوتو به گردنم گذاشت که پیش است دست خالی به راه تیفتم. از ایشرو، هرروز بسته ای برای این ملتزم رکاب خود می آورم... و او این بسته ها را در اطاق خود، در مسافخانه، در محل امنی جای می دهد. هرروز صندوقچه جواهری به او دادم... و دیروز، به توصیه خودش، پس اندازم را از بانک پس گرفتم. امروز لطف کرد و از من خواست که چیزهایی از مال پدرم و مادرم به عنوان یادگار برای او ببرم... از ایشرو، اشپز ساعت طلای پایا را، وقتی که بخواب رفته است، برمی دارم و فردا، اوتو و من، تاقیامت ناپدید می شویم.

غروب فردای آنروز - روحم خرد شده است... از آنچه می ترسیدم، سرم آمد... الکسی رسید. با اوتو جنگ تن به تن کرد... چه منظره دهشتناکی!... من در چمنزار، کنار اوتو بودم. الکسی، با آن قد بلند، هیکل ورزش، و قیافه تشنه امیز خودش پدیدار شد. فریاد زدم.

- اوتو! عشق من... پروا... او را نکش!... اوتو مرد ماند... سپس پا به فرار گذاشت... چه فرار گرانمایه و بزرگشانه ای داشت! اما الکسی خودش را به او رساند و جنگ به راه افتاد... اما چه منظره ترسناکی!... الکسی کمر اوتو را گرفت و مثل فلانی دور سرش چرخ داد. شلوار شکاف برداشت. اوتو میان غلظت افتاد. الکسی لگدم به او زد... پلندش کرد و تابلو نقاشی را بر سرش خرد کرد. آنگاه کمر آن بدبخت را گرفت و او را در رودخانه انداخت... و اوتو بیچاره در میان آب، با سری که از تابلو شکافته اش بیرون آمده، در میان آب شاور شد.

ناگهان الکسی به طرف من آمد و با سخنان عاشقانه ای که زیر لب می گفت، مرا به خانه مان برد. چه معیشتی!... می خواهم با الکسی ازدواج کنم، در صورتیکه، قیافه آن اوتو بیچاره که با تابلو شکافته اش در میان آب شاور بود، از خیالم بیرون نمی رود... جریان آب او را کشتن کشتن به سوی رودخانه دلبهر... و پس از آن به سوی برگ و پس از آن به سوی ولگا و سرانجام به سوی دریای خزر می برد... و چون دریای خزر دریائی است که به هیچ دریای دیگر راه ندارد، اوتو شاید، سالیهای درازی، در میان آماج آن چرخ بخورد... دلم خون می شود... می خواهم گریه کنم.

استیفن لیکوئ

یادداشتهای ماری ماشینف

نمونه ای از داستانهای «نانس»

تلویزیون و فرهنگ

اثر: انریک ملون مارتینز - ترجمه: جمشید ازجمند



مجموعه فرهنگ انسان بالغ که تا قبل از این مرکز لمس نشده است، به مستقیم ترین شکلی مورد اصابت تلویزیون، تصاویر خیالی و حتی واقعی اش قرار می گیرد زیرا همه این تصاویر به عنوان روایت و داستان پذیرفته شده و همچون واقعیت، احساس می گردد. ضرورتی ندارد گفته شود که اگر تماشاگر کودک یا نوجوان باشد، تأثیر تلویزیون بر او قوی تر خواهد بود زیرا هنوز در مرحله اول فرهنگ و زمان فعالیت این مرحله فرهنگی شدن به سر می برد. این واقعیت، همراه با همه وسایل اختصاصی دیگر، استقرار یک فرهنگ اجتماعی را کاهش می دهد و به خصوص افزایش روند تغییر فرهنگ را تعیین می کند.

طبیعت انسانی، امروز در سن بلوغ مجبور به ادامه و عکس العمل به خروج دادن بر حسب مکانیسم های خاص کودکی است در حالی که این مکانیسم ها پیوسته، از لحظه ای خاص به بعد، دست نخوردنی مانده بوده اند.

تلویزیون در خانواده و جامعه نو

انسان در حال حاضر، دارای قدرت شکل بخشیدن به انسان های دیگر، بر حسب میل خود، می باشد. زیرا برایش ممکن است که انسان بالغ را به صورت کودک درآورد از این راه که زندگی غیر واقعی منبسط از مقاصد مطلوب را به صورتی که ظاهراً واقعی باشد، به او ببخشد.

«اورتگا - ای - گاست» مدتها قبل از آن که تلویزیون را پیشنهاد می گفت: «انسان ماهیتی است بی نهایت شکل پذیر که می تواند آن را به دلخواه، تغییر شکل داد. دقیقاً به این خاطر که در غیبت خود، هیچ نیست؛ چیزی نیست جز نیروی ساده «ان» طور که می خواهید بودن و تنها چیزی که انسان می تواند باشد، شرایط است. وجود، جزئی از واقعیت زیست شده است که جزء دیگرش، شرایط است.»

تلویزیون علت و مسبب معلول های فردی است که در عین حال معلول های اجتماعی هم به شمار می روند، معلول هایی که نمی توانند تا سطح یک کشور یا یک ملت کوچک شوند، بلکه در سطح جهانی جای می گیرند. تمام یک توده انسانی مجبور به زندگی در مرحله ای تغییر شکل یافته و به دست آوردن تجربه های واحد و داشتن احساسی واحد است. همه جامعه بشریت در روندی تند و به طرز خارق العاده سریع از «یکسان شدن» داخل گشته است. افراد، به طوریکه به مسئولیت استنباط می شود در حال کسب شخصیت پایا و واحد، و مکانیسم های ناخودآگاه واحدی هستند که رفتارهای آینده شان را رقم می زند. درست است

● اگر تماشاگر کودک یا نوجوان بالغ باشد، تأثیر تلویزیون بر فرهنگ او قوی تر خواهد بود

● تأثیرات فرهنگی تلویزیون، سطحی جهانی دارد

● تأثیر تلویزیون بر جوامع و طبقات اجتماعی بدون ساختمان معین، بیشتر و عمیق تر است

که امروز همه افراد، تماشاگر تلویزیون نیستند و لای دیدار که تماشاگران تلویزیون در بسیاری کشورها، اکثریت عظیمی دارند و بزودی درجه دنیا دارای این اکثریت خواهند شد. به علاوه آنها ساعت های بسیاری را به تماشای تلویزیون و به خصوص تماشای فیلم ها و نمایش های تخیلی، فیلم های تلویزیونی و درام های می گذرانند. تلویزیون واغری ترین

رقم، سالانه بیست تا بیست و پنج میلیون اضافه می شود و حتی آنها که خواندن و نوشتن بلدند، دارای درجه ای مکنی از تعلیم و تربیت نیستند. در حقیقت به عنوان مثال کشورهای بازار مشترک ۲۴ ذکر می کنیم که ۷۳ درصد ساکنان آنها، مدرسه را در سن پانزده سالگی و کمتر از آن ترک کرده اند.

همه اینها ما را وامی دارد به یاد آوریم که تلویزیون یکی از قوی ترین وسایل - شاید قوی ترین آنها - است که انسان می تواند امروزه آن را به عنوان تغییر شکل دادن نه تنها جامعه بلکه انسان در ذات و جوهر خود، به کار برد. نقش و عمل تلویزیون بیشتر و عمیق تر خواهد شد اگر روی جوامع یا در طبقات اجتماعی بدون ساختمان تعیین شده ای عمل کند. تلویزیون در این موقعیت ها، همچون میدان مسامدی برای تسریع در روند های تجزیه و انفکاک است که قبلاً زمینه آنها آماده شده.

حتی در جوامعی که به طور طبیعی پی ریزی شده اند تلویزیون، در زمانی که تعلیم و تربیت در سیستم های سنتی ایجاد نقص می کند، مستقر می گردد. همچنانکه در گزارش یونسکو در مورد «انسانیت و آموزش و پرورش» تأکید شده است: «امروز آموختن و شکل دادن و یاد دادن انجام می شود اما تعلیم و تربیت واقعی صورت نمی گیرد. دانستن و عمل کردن فراگرفته می شود اما «بودن» آموخته نمی شود. همچون زمان موقتاً ثبات یونان، آنچه به حساب می آید موقعیت، دیپلم و تصدیق است برای اشغال موقعیتی مهم و به دست آوردن پول».

موقعیت، قابل انتقاد است. انسان دیگر، شکل داده شده نیست. «ولز» می گفت: «مسابقه، بعد از این در تمدن ما، بین آموزش و پرورش و فاجعه است؛ اگر در این نبرد پیروز نشویم آیا قرن بیست و یکمی برای تمدنمان وجود خواهد داشت؟»

و تلویزیون که با ظاهر مبتذل یک وسیله تفریح، بین وسایل دیگر از راه رسیده است، تناقض استعمال و نیروی اسرارآمیز تصاویر خود را می گسترد. از سوی دیگر می توانیم آنها را که «ه. والون»، استاد کولژ دوفرانس درباره سینما گفته، به تلویزیون هم تعمیم دهیم:

«این محصول صنعت انسانی که روی توده ها عمل می کند، اگر حقیق باشد آیا قادر به تغییر صورت دادن به طبیعت انسان نخواهد بود. بدون شک بعضی تصور خواهند کرد در این مورد افراق شده و سینما فقط می تواند در خدمت بعضی هنرپیشه ها به کار رود یا ابزار تبلیغاتی رجال سیاسی و احزاب و ملت ها و منافع مختلف باشد، یا می تواند به همان اندازه آموزش، اسباب تفریح هم باشد اما در مجموع، کار و جز تزیین دیگر گونه روح و پاسخ دادن به بعضی اشتباهات انجام نمی دهد.»

«تامام»

□ مقزم ماهیانه مبلغی به عنوان حق توجش از من دریافت می کند.

● آب تنی ماهی یک عمر طول می کشد.

□ تخت خواب دونفره بعد از نه ماه و نه روز... صاحب فرزند بی نام «گوارده» می شود.

● گریه پس از گرفتن رژیم لاغری به آسانی داخل سوراخ موش شد.

□ ماهی به فواره به چشم آسانسور نگاه می کند.

□ برای اینکه کسی در کسرم دخالت نکند، مدتی است که اصولاً کاری انجام نمی دهم.

کاریکلماتور...

از: پرویز شاپور

□ شب را برای همیشه در تاریک خانه عکاسی محبوس نمودم.

□ گل آفتاب گردان در روزهای ابری احساس بلاتکلیفی می کند.

● شب را در داروخانه دیدم که داشت قرص خواب آور می خرید.

□ برخی از موجودات، از نعمت شنوائی هم که معروم می شوند حاضر نیستند پرندۀ نغمه سرا را آزاد کنند.

□ در پایان زندگی خورشید و ماه با تقاضایم به پشت کوه فرو می روند.

□ تارویان سیاه به یقین از تنم غیرممکنست که صفت ترحیم و تسلیت روزنامه ها را یغوانم.

● صبح ها که خورشید از پشت کوه بالا می آید نفس نفس می زند.

● هر لقمه ای که قورت می دهم معده ام فریاد می زند که خوش آمدی.

□ بعضی از موجودات یقیناً خوش خنده هستند که بریش خودشان هم می خندند.

● وقتی کلاه را بیاس احترام یکی از دوستان پر داشتیم، این فکر در ذهنم خطور کرد: وقتی انسان کلاه خودش را برمی دارد از سایرین چه توقعی می تواند داشته باشد.

● ساعت باندازه ای سکوت را مراعات کرد که ناگزیر آنرا داخل سطل زباله انداختم.

□ میله های قفس همینکه دست پندما برداشتند، پرندۀ به چاک زد.

● تاریخ مصرف عرم سپری شده است.

● فقط برای شتیدن دشنام دست به خرید سمک زدم.

● با تصویرم آئینه را مصور می نمایم.

● در قفس پرندۀ محبوس را هوائی میکند.

□ موشی یافت نمی شود که راه شکم گربه را بلد نباشد.

● در روی تار عنکبوت این تابو خودنمایی می کرد: «لطفاً سکوت را مراعات فرمائید».

□ ماهی، یک عمر دل پندریا می زند.

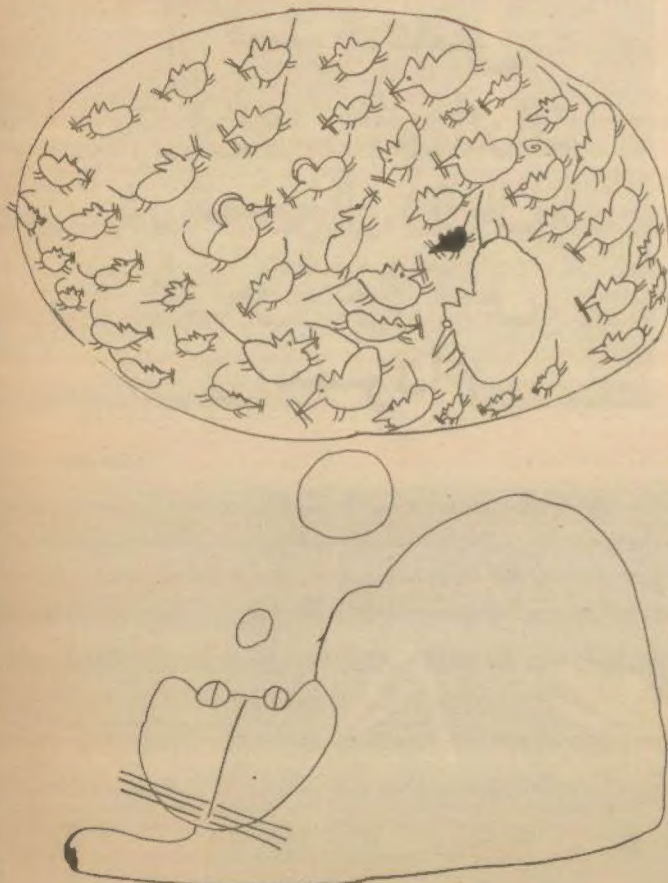
● دور قفس گردیدن پرندۀ از روی محبت نیست.

● تا یحال سابقه نداشته است که بدون دریافت هزینه سفر در افکار نور و درازی فرو بروم.

لقمه سیاه



ب- شاپو





بامداد روز پنجم فروردین، اعضای ارکستر مجلسی در فرودگاه مهرآباد

رویی، از درون این وجود ناگهانی وهواره شگفت‌آور، موسیقی پدید خواهد آمد؟ چه بسیار آرزومند آن هستم...
 ارکستر مجلسی و رهبر آن فرهاد مشکوة، پس از تجربه جشن هنر بار دیگر این اثر را اجرا می‌کنند، آیا دومین اجرای این اثر بهتر از نخستین بار آن خواهد بود؟ از آنجا که پای «کشف» و «خلق» و «بدیه‌نوازی» و «احساسی آن» در میان است، معلوم نیست، ولی بدون تردید نوازندگان، آشناتر، باترین بیشتر و آگاهانه‌تر در رویان به مصاف این اثر زیبا و دشواری می‌روند.

در انتخاب برنامه‌ای مرکب از قطعات مدرن چه اصراری بوده است؟ خاتم شیرزاد افشار سرپرست ارکستر می‌گوید: «برای آنکه فستیوال رویان ویژه موسیقی مدرن است» و اضافه می‌کند: «اما دشواری کارها در این بود که مجبور بودیم دومین برنامه جداگانه تهیه کنیم یکی برای فستیوال رویان و دیگری برای کنسرت در پاریس، بروکسل و آمستردام. (در برنامه کنسرت، های پاریس، بروکسل و آمستردام قطعه‌ای از مونسارت «پورکیتمتو شماره ۱۴» و اثری از لوش-یانچک «صوت برای سازهای زهی» نیز اجرا خواهد شد).

اجرای آثاری از آهنگسازان مدرنیست در یک فستیوال هنر مدرن فرانسوی توسط یک ارکستر جوان ایرانی، چگونه آری خواهد نهاد؟ بدون شک از کنسرتی ارکستر مجلسی در پاریس، بروکسل و آمستردام استقبال خواهد شد، و ارکستر در این شهرها برای نشان دادن استعداد و مایه توانایی خود یا هر اس و دشواری دویرو نخواهد آمد. زیرا، ارکستر مجلسی تلویزیون ملی، اگر یک ارکستر طراز اول جهانی نباشد، با بسیاری از ارکسترهای مجلسی که در شهرهای نامبرده کنسرتیای منظم دارند، قابل مقایسه است، و رهبرش، فرهاد مشکوة به یقین در ردیف بهترین رهبران ارکستر جوان جهان بحساب می‌آید، اما در فستیوال رویان مسئله فرق می‌کند.

از میان همه فستیوالها، شاید «رویانه» مجمع خردمندترین و بشوول فرنگیان «اسوب» ترین تماشاگران و منتقدان باشد که گاه در کار خود برخی پیش داوری‌ها را دخالت می‌دهند. دوسال پیش که نمایش «پروهنی ژرفوستر گتولو...» به فستیوال رویان رفت، منتقدان اروپایی از آن ستایش بسیار کردند و به انتقاد از گردانندگان فستیوال برخاستند که چرا این نمایش را در نیمه شب و شرایطی پر صحنه آورده‌اند که امکان نمایش آن برای گروه آلبه‌تری فراهم نبوده است، اما در مورد موسیقی فرق می‌کند، ارکستر مجلسی و رهبر آن در رویان کار بی دشواری در پیش دارند، بی‌جهت نبود که بامداد روز یکشنبه پنجم فروردین که اعضای ارکستر عازم فرانسه بودند، در فرودگاه مهرآباد آثار هیجان در سیمای یک یک آنان دیده میشد، خاتم قنبری یکی از نوازندگان به خبرنگار ما گفت: «خیلی هیجان زده‌ام، آرزویم اینست که موفق شوم. این اولین سفر من به خارج است و اولین کار اساسی من.»



علیرضا مشایخی

اثر علیرضا مشایخی (نخستین اجرای جهانی)، رامیفیکاسیون ال-رگوردگی لیگتی، ترانسفورماسیون برای پانزده ساز زهی از ژولتان پکسو آهنگساز مجار (نخستین اجرای جهانی) و لومینا اثر ایوو مالاک. در این برنامه دوازده برای نخستین بار در جهان، در فستیوال رویان معرفی می‌شود، «پرمنان» و «ترانسفورماسیون». پرمنان را علیرضا مشایخی آهنگساز ایرانی تصنیف کرده است. مشایخی در سال ۱۹۴۵ در تهران متولد شد و تحصیلات موسیقی خود را در وین دنبال کرد و پایان رساند. او تاکنون آثار زیادی در زمینه موسیقی سازی و موزیک الکترونیک تصنیف کرده است. از جمله آثار سازی او، «کنسرتو برای ارکستر» است که نخستین بار توسط ارکستر سنفلیک رادیو وین در سال ۱۹۶۴ اجرا شد، و نیز باله «یوف کور» براساس رمان صادق هدایت. بعضی از آثار مشایخی در کنسرواتور تهران و دانشگاه کارولینای شمالی آمریکا تدریس شده‌است. مشایخی که در سال ۱۹۷۱ گروه موسیقی قرن بیستم را در تهران بنیان نهاد «پرمنان» را برای ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران ساخته است. این اثر برپایه آخرین و نوترین شیوه‌های آهنگسازی معاصر استوار است، و همچنانکه اشاره شد، مانند برخی دیگر از قطعات این برنامه، به نوازنده امکان می‌دهد که در هر اجرا، فرم‌های تازه‌ای را کشف کند، یا عبارت دیگر در هر اجرا اثر یکمک رهبر و نوازندگان فرم نهایی خود را پیدا می‌کند. ترانسفورماسیون را ژولتان پکسو آهنگساز مجار (متولد ۱۹۳۷) برای پانزده ساز زهی نوشته است. این اثر از پنج موزمان تشکیل شده که بدون وقفه نواخته میشود.

دوازده دیگر که در برنامه ارکستر مجلسی قرار دارد قبلا در پنجین جشن هنر اجرا شده است: رامیفیکاسیون اثر لیگتی آهنگساز لیستانی و لومینا اثر مالاک آهنگساز یوگسلاو.

این هر دو قطعه بسیار دشوارند. در جشن هنر سال گذشته اجرای «لومینه» توسط ارکستر مجلسی که برای ۱۴ ساز تنها و نوازنده‌صوت تنظیم شده، دستداران موسیقی را شگفت‌زده کرد، و خود آهنگساز که در کنسرت حضور داشت، بعدا به خبرنگاران گفت که از اجرای ارکستر مجلسی بسیار راضی بوده است.

مالک در شرحی پراثر خود می‌نویسد: «در مورد تکنیک باید یادآور شد که از نوازندگان خواسته شده تا از طریق سلسله‌ای از بدیهه نوازی‌ها در قالب‌های معین، در کار آفرینی شرکت جویند. و اما در مورد خود موسیقی چطور؟ مثل همیشه، وقتی درسی‌اش باقیمانه هاش هموار بنظر خواهد رسید، زمانی که جستجویش کنیم، کشف خواهد شد. آیا از قلب این‌رو در

ارکستر ایرانی به‌خارج می‌رود، بنابراین باید سعی کنیم بهترین کار را عرضه کنیم. من از یک نظر کاملا ارکستر را تحسین می‌کنم و آن این است که آلفورد که می‌خواستیم کار پیش رفته است...»

آخرین شنبه سال ۵۵، ارکستر مجلسی تمرین نهایی خود را برای کنسرت‌های اروپا، در تالار دانشکده هنرهای زیبا با حضور بیش از چهارصد نفر از علاقه‌مندان موسیقی برگزار کرد. این «کنسرت تمرینی» یک حادثه کم‌نظیر، جالب و دلپذیر هنری بود، یک ارتباط صمیمانه بین اعضای ارکستر، رهبر، حاضران در سالن، یک جلسه درس شیرین و یک نمایش ساده از کار: یک قطعه در جریان تمرین چگونه زنده‌تر و شفاف‌تر و چطور پیراسته از نقص می‌شود؟ در اجرای یک قطعه مدرن (مثلا رامیفیکاسیون اثر لیگتی) که تغییر و پرداخت و شناخت خاص نوازنده از موسیقی و کار آهنگساز اهمیت درجه اول دارد - و نوازندگی چیزی بیش از اجراست و به‌خلق هنری نزدیک‌ترست حاصل کار چگونه بتدریج به‌کمال نزدیک می‌شود؟

استقبالی که از این «کنسرت تمرینی» شد، نشان دهنده توجه و علاقه بسیار جوانان ما به کار «خوب» و صمیمانه در زمینه موسیقی است. در آن شب بیش از هشتاد درصد قطعاتی که توسط ارکستر تمرین شد، از نظر طبقه‌بندی، آثار متعلق به موسیقی «مدرن» بحساب می‌آمد، با وجود این در طول دو ساعتی که تمرین بطول انجامید، سکوت حاضران و توجه آنها انجذاب‌آور بود، یاد می‌آوریم که دو سال پیش در یکی از کنسرت‌های این ارکستر، اثری از علیرضا مشایخی آهنگساز مدرنیست ایرانی اجرا شد و نیمی از حاضران سالن در طول اجرای این اثر با یکدیگر گفتگو می‌کردند، یا گاه صدای خنده آنان به گوش می‌رسید، اما در آن شب قطعه «Permanent» اثر همین آهنگساز که برای نخستین بار در جهان، در فستیوال رویان اجرا میشود، در سکوت کامل و کنج‌کاوانه حاضران تمرین شد. نکته قابل توجه در باره کنسرت ارکستر مجلسی در فستیوال رویان اینست که برنامه تماما به موسیقی «آوان-گارد» اختصاص یافته است، قطعاتی دشوار، که از نوازنده مهارت تکنیکی فراوان طلب می‌کند. نگاهی به این برنامه می‌اندازیم: هوارماسیونهای کنسرت‌نامه روی لسی از نیکلاس ملو، اثر جان مک‌کیپ، «پرمنان»



چندی پیش، هنگامی که اعلام شد از ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران دعوت شده است در بهمن فستیوال هنر مدرن «رویانه» شرکت کند، و در چند شهر اروپا به اجرای کنسرت بپردازد، این خبر در محافل هنری جهانی برانگیخت و بر دوش اعضای جوان ارکستر و رهبرشان فرهاد مشکوة بار سنگینی نهاد شد.

تمرینهای سخت و پردردی آغاز شد، شش روز دو هفته، و هر روز چهار ساعت، و به گفته فرهاد مشکوة: «... ارکستر در این مدت کم بسیار فعالیت کرده و توانسته روپرهفته به نتیجه خوبی برسد. ما روزها بجای سه ساعت، چهار ساعت تمرین می‌کردیم و بعضی اوقات بجای ۵ روز، شش روز در هفته به تمرین ادامه می‌دادیم، و مطلبی که از نظر من بسیار جالب بود، این است که در تمام این مدت همه اعضای ارکستر با روحیه‌ای خوب و با شکیبایی باهم همکاری می‌کردند، این بیشتر به این علت بود که همه یک احساس داشتند: چون اولین بار است که یک

ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران در فستیوال رویان، پاریس، بروکسل و آمستردام

فرهاد مشکوة



در آثار «صادق چوبك» بطرز غبارآلودی فقط در فكر همانوشی هستند. این نوزده زنی كه در داستانهای کوتاه و بلند چوبك برسه می‌زنند، جز دو تایشان همه وقیح، سلیطه و لكاته هستند. دهن كه باز می‌كنند از مرد واژ رختخواب واژ بیدار خوابیهای شبیهای عشقبازی، چنان صریح و بدون پرده سخن می‌گویند كه گویا جز فكر همانوشی فكری دیگر ندارند. صادق چوبك، باید از سستی درفته باشد كه در داستان «چشم شیشه‌ای» دریایی از عاطفه مادری و محبت مادرانه را در سه كلمه زنده و ضربه زننده فراهم آورده است و طی این داستان کوتاه، زنی را فقط در جایگاه مادری و در كهابت ایشار السالی وصف کرده است. جز در این مورد، يك زن دیگر را هم میتوان به كناری بگذاریم؛ شهرو، همسر محمد تنگبیری، شهرو نیز زن است، مادر است، همسر است و حیرته كه در خیل زنان چوبك، این يك سالم و نجیب است، همسرش را دیوانه‌وار دوست دارد و به فرزندان عشق می‌ورزد... اگر دیگر زنان آثار چوبك را بشناسید، آنگاه شما نیز دچار حیرت خواهید شد كه «شهرو» و یا قهرمان «چشم شیشه‌ای» چگونه میتوانند مخلوق دهن این نویسنده توانا باشند.

دریكي از مجموعه‌های داستان کوتاه صادق چوبك - «چراغ آخر» - سه بار با زنها وعده ملاقات داریم. نوداستان «كفتر» یازده، با چهره‌ای از عشق افلاطونی روبرو میشود كه در مجموعه کارهای «چوبك» جای تردیدآمیزی ندارد چوبك كه در

خاله‌ای افتاد كه از پشت شیشه‌آن، زنی باموهای افشان كه تاروی شاله- هایش ریخته بود، يك جفت چشم سیاه سرمه‌ای، تگران او بود و خانه در دوقلمی او بود. دانی شكری (كفتریاز) سر جایش چسبید. واله و شرم زده و غافلگیر شده و دست و پا گم کرده، به چشم‌های زن خیره ماند. چشم و چهر زن از میان دریچه‌ای، خواهان ودلیاخته، كفتریاز را می - نگرست. كفتریاز لرزید... نگاهش تودریچه گیر کرده بود. دانی تند تند میزد، خواست برگردد، كوشید به بالاتنه‌اش چرخش دهد واز آنجا بگریزد اما پاهایش تو گل الدود پام گیر کرده بود... وجهشانی تو دریچه درچهر و چشمان زن لحیم شده... خیل کیوترها بالای سرش آواره بود. مادر و کیوترها و شیراز و خود را از یان برده بود. بله، من اشتباه کرده‌ام. بجز شهرو و مادر داستان «چشم شیشه‌ای» این زن، نگاه این زن را هم باید از دیگر زنان ساخت چوبك جدا كنیم. چوبك كه این داستان را تقریباً در ۱۵ سال پیش از این نوشته است، دیگر هرگز از زن حرف نزده است مگر با كلمات عریان و زهردار، تو گویی هرزنی، از مرده شوی گرفته تا «بلقیس» آبله رو و روسی‌های شیر همه، فقط در فكر شب خوابیهایشان هستند و آلبم باچه حرص!

يك توضیح: در این پانزده سال، در میان زنان آنتیپوری چوبك، «شهرو»

زن، در آثار صادق چوبك

زنان داستانهای چوبك، بجز یکی دومورد استثنایی، وقیح، هرزه، تن پرست و بی عاطفه‌اند

توصیف عریان زشتی‌ها و پلشتی‌ها و همغوانگیها و غولت، زبان گزنده‌ای دارد، اینجا در روایت گرفتاری عاشقانه يك جوان كفتریاز، سوزناك و عاطفی می‌شود و چنان رنگ عوض می‌كند كه گویی چوبك «سنگ صبور» و «پیراهن زرشكي» و «زیر چراغ قرمز» اصلاً مرد دیگری است. در كفتریاز، این نویسنده توانا كه حافظه‌ای وفادار در نقل اصطلاحات عامیانه دارد، در حالیکه در گفت و شنید میان جوان كفتریاز و مادرش، یزبازی و گریز جوان را از ازدواج و عشق، استاده وصف می‌كند، ناگهان داستان را چنین پایان می‌دهد:

«...پام سربله‌ای را نشان كرد و برای رسیدن پیام سربله، لاجبار بود از روی كلیه كوچه باریك پیام دیگر ببرد. اما هنوز خیزر زنده‌اش بود كه ناگهان چشمت به دریچه

... خایا، كاشکی به مردی بود متو میگرفت تو بفتش، اینقد می‌جلوند كه هرجی خورده بودم از حلقم درمیومد. البی من بیرم كه به مرد بفلم نخواه خدایا، تورا می هستی... احمد آقا خوشگل، جوله... چگرسو، بر... (صفحه ۳۲ - ۳۱ سنگ صبور) همه جان وتی این زن عامی راوصال يك مرد قوی و مستحکم برگرفته است. مرد آرزویش احمد آقا معلم، همسایه‌اش است. و سرانجام وقتی بلقیس، این لكاته‌ترین زن ساخت چوبك به آرزویش می‌رسد، وصف همغوانگیش را با احمد آقا، از زبان خودش با آب و تاب می‌نویسم.



(صفحه ۲۴۱ - ۲۴۰ سنگ صبور) زنها همه در سنگ صبور حرص می‌زنند، گوهر كه مظلوم‌ترین و زیباترینشان نیز هست، خواه ناخواه هرسب صیغه مرد تازه‌ای میشود و اگر به احمد آقا عشق دارد، اما هرسب با مرد تازه‌ای نیز می‌رود. زنها ساخت چوبك سالم نیستند زن نیستند. از نوزده تایشی پانزده تا اسیر شهوت هستند. از عاطفه مادری، از عفت و پاکیزگی جسم چیزی نمی‌ماند. شهوت بزوی همشان را كور می‌كند. گویی همه ناگهان «فحل» می‌شوند و به كویه و خیابان می‌زنند. افسار گسیخته و بی بندوبار مرد خواه هستند. بطرز وقیحانه‌ای فقط می‌خواهند بخوابند

و این زنها كه در آثار چوبك می‌زنند حریفان هر مردی نیست. هر کدام اینها را فقط رستم زال شاید بتواند حریف شود

گفتم لكاته‌ترین این مردخواهان بر چشم رو، بلقیس است اما اصلاً كار آسانی نیست كه لكاته‌ترین و هرزه‌ترین زن دست پرورده چوبك را بدرستی و دقت ترسیم و تعیین كرد. چرا بلقیس لكاته‌ترین است در حالیکه عذراء دختر جوانی كه برای باز شدن بخت به زیارت ضريح می‌رود، حتی در لذر و نیاز و درنگاه به قبر «آقا» نیز بگرسه شهوت و تن خواهی است. «...سرایای قبر را با تعجب و

تحقیق و بررسی ادبی

پرویز نقیبی



بسی كار دو این است كه این زنها شهوت خواهی را با انواع رذالت و خرافه پرستی و دورویی و خیالت درهم آمیخته‌اند. ههشان - تقریباً - شوهر دارند، بعضی هایشان بچه‌هم دارند، اما سیری ناپذیرند. مسطلمت مرده شوی، با داشتن دختری جوان نیز بفكر مرده است و در حالیکه می‌كوشد تا يك «پیراهن زرشكي» را از زن مرده جوانی برای دخترش درآورد، در خیال خود شب خوابیهای جوانیش را با فاشتی مرده می‌كند و در عین حال بفكر آنست كه همین امشب خود را بیاراید تا شاید سربازی آمریکایی را به دام یالاندازد:

«... خردم پیرهن كرب دوشینوتم می‌كنم. به‌نزد رنگ و حنا همه كارا و دردی می‌كنم. این سیاهای آمریکایی از خرم بر لمیزگردن... راس راسی مگه من چه! صدقه‌ها نه من حساب میشه، ریختشو آفتابه بر خالا بیینه رمیكنه، تازه ریفای طاق و جفت میگیره...»

چوبك در مورد زن دید عجیبی دارد. حتماً همینطور است. زن فقط يك وسیله جفت گیری است. نه تنها مردها در زنها همین را می‌بینند، بلكه زنها آثار این نویسنده خوششان هم جز این درباره خود فكر نمی‌کنند.

چوبك حتی در غاصخاله وقتی به جسد زن جوانی زیر دست مرده شویبا نگاه می‌كند باز نیز شهوت و تن و همغواغوشی می‌بیند.

«... فرورفتگی‌های بدنش زیبا و پر کشش بود (بدن زن مرده روی تخت) كپاشی با حرکت زمخت كپشه زنده میشد... لبایش پیش آمده و نیمه باز بود... برهنگی حالت زنی را داشت كه پس از يك لذت جنسی در بهداد ظهر تابستانی در مكانی امن و دور از نظر، بخواب شیرین بر فصولی فرو رفته باشد...»

(خیمه شب بازی - ص ۱۵۷ - ۱۵۸ چاپ سوم)

زنهای چوبك وقتی دیگر از آنها گذشته باشد، البته كه «مقدمه» می‌شوند و به نماز و دعا و عبادت روی می‌آورند، اما با این وجوداگر خودشان دیگر نمیتوانند مردی را به رختخواب بکشند، واسطگی خواهند كرد. دایره معیوب زندگی زنان، یا لذت دادن به تن خود است و یا واسطگی لذت است. در «پیراهن زرشكي» می‌بینیم كه چون مسطلمت، در نوجوانی به فاشی سینه ستیری عاشق می‌شود سرانجام راز دل نزد حاجیه خاتون می‌برد كه نماز شب و نماز صبحگاهش را گره می‌زد و صدای مناجات و دعا خوانش پایان نداشت. حاجیه خاتون وقتی راز دل مسطلمت لوعروس را شنید، از فرصت استفاده كرد و اول او را برای يك تاجر فرش برده بود:

«...مرد گردن كلفت سیل از بنا گوش در رفته تا او را دیده بود، بی‌مصلی قرص وقایع گرفته بود تو بفتش و حاجیه خاتون هم بزور قربان صفا رویدنه را از روی او برداشته بود. آتوقت بفتش خوابیده بود... و آتوقت كه كارشان تمام شده بود

آن تاجر يك پنجه‌بازی زردسلفر - الدینشاهی گذاشته بود كف دستش و رواه‌اش کرده بود...»

(خیمه شب بازی - ص ۱۷۵ - چاپ سوم.)

زنهای ساخته و پرداخته صادق چوبك هیچ مردی را عاشق و شیدای خود نمی‌كنند. از عشق ظریف و هاندگار در این زنها نشانه‌ای مچونید. كام می‌چویند، واگر مردی را می‌طلبند همین، از برای كامجویی است. پس در سراسر داستانهای چوبك از عشق خبری نیست مگر همان دوسه مورد كه شرحش گذشت. از این گذشته، زنها صادق چوبك قدر و قیمت زنانگی را بطرز دلخراشی فرمی‌شكند. آنها نه با زدن می‌دانند، نه عشق بازی بلدند و نه از راز و نیاز و شرم و حیای زنان ایرانی خبری دارند. آنها چون حیوانات ماده‌اند كه همیشه در حالت «فحل» هستند.

اگر سنگ ماده‌ای ببار زده می‌شود، زنها چوبك دست همینگونه مرد خواهند. در آن احوال کدام سنگ ماده‌ای را میتوان در خانه و حتی در زیر پتو نگه داشت؟

حیرت انگیز هم هستند این زنها ساخت چوبك، حتی روسی‌های دهن او نیز بچی خود پس از سالها كار و صابقت، باز بویای شهوت و مرد خواهی لهه می‌زنند. «پیراهن» روسی وقتی بر حسب تصادف با شوهر سابقش در روسی خاله روبرو می‌شود، شرم زده نمی‌شود بلكه فقط آن یاد بود داغ شب اوله است كه تنش را می‌سوزاند:

«... من خیلی پشش اصرار كردم. می‌گفت: «تو دیگه بمن حرمی. وقتیکه سه ملاقات كردم كوربشیمون شدم.»

آفاق جون، به قرآن به كيف بردم كه چی بگم. منه اولاش بود. اصلاً هون بوی شب عروسمیون رو میداد...»

(خیمه شب بازی - ص ۷۷ - چاپ سوم)

چوبك نه تنها در عرضه عشق و عواطف زن، بیرحم و عریان كننده و گزنده است، در روایت بیماری و فساد تن و لكیت زنها هم قهار است. آنجا كه زنها فرو می‌افتند و لكیت جانشان را می‌گیرند، تبوغ و اضطراب و ازجار است كه همه چیز را فرو می‌پوشاند:

«...تب لازمه دیگه. تب لازم رستم همینه. تنش از كمر ناپاين لمی شده بود و به زخم رو قلم پاشی درآورده بود كه از مغز استخوانش چرك و خون پس میداد، حیونكی دایم زبشو عوض كنه. به‌بوی تفتنی‌ها داخته بود كه چی بگم. فطك به دونه مو برش لموده بود. پاك‌گر شده بود...»

(سنگ صبور)

چوبك گویی بیماری را فقط در لباس است كه اینگونه كراهت‌آور می‌بیند. در سنگ صبور، نزد يك يك پنجم كتاب را بوی غنوت زخم‌های «چنان سلطان» بر كرده است. این پیرزن كه در زیر زمین خاله افتاده است، گرم انداخته است و در خودش می‌رود. زنها ذهن چوبك با حیرتی هستند یا كرم می‌اندازند و گری می‌شوند و

ازجار می‌آفرینند. گول «شهرو» و آن زن سیاه گیسوی داستان «كفتریاز» را نخورید. گول تنها مادر عاطفی و سالم داستان «چشم شیشه‌ای» را هم نخورید! اینها استثنایي هستند كه از دست چوبك در رفته است. واقعا این دوسه تا زن ظریف در خیل زنان مردخواه و بی‌حیای چوبك وصله ناچورند.

ختم كلام از دوتا زن دیگر ساخت چوبك هم باید حرف زد، این هر دو تا فرانسوی هستند كه به‌مردی ایرانی شوهر کرده‌اند. يكیشان به جلال شوهر کرده بود، اما در داستان «اسب جویی» بهنگامی این زن را می‌بینیم كه سخت نومید و واژده و انتقام‌جو، میخواهد با پسر كشی در چند ساعت دیگر ایران را ترك كند، زیرا خانواده خرافی شوهر چنان زندگی را بر او تنگ کرده بودند كه در این چند سال فقط یزبازی و جودش را پر کرده بود. سرانجام نیز دختری از خانواده را به عقد جلال بیجه نه درآوردند و دیگر چون هیچ بیاله‌ای برای مالان در ایران نداشت به وطن بازمی‌گشت.

در این زن، چوبك فرصت نمی‌یابد تا از مرد خواهی و شب‌خواهی و... حرفی به میان آورد، پس مالیز او را بدرستی نمی‌بینیم و خوب نمی‌شناسیم. میتوان گفت كه چوبك در ترسیم چهره زنانی كه لكاته و وقیح نیستند هرگز موفق نبوده است و این نه‌نگزافه، كه واقعی است.

زن دیگر «لوسی» است. به فریدون دریاریس شوهر کرده است. این فریدون دوستی جالاله دارد كه درست برابر «لوسی» برایش عزیز و گرامی است. اصلاً از همه دنیا فقط «لوسی» و كرمی را دارد.

این داستان از جمله قوی‌ترین داستان‌های چوبك است. هر چیزی در جای خودش است و حتی بايك مقال نیز نمیتوان يك كلام راز سلسله كلمات بیم بافته درآورد. همه چیز حساب شده است ولی در آخر، فریدون كه شبی ناپهنگام و بدون خبر قبلی از دانه‌كده افسری به‌خاله باز می‌گردد، كرمی و لوسی را در تختخواب خودشان می‌بیند. لوسی برده در آغوش كرمی فرو رفته ... بود.

آیا چوبك این دوتا زن فرانسوی را كه شوهری ایرانی داشتند مخصوصاً من باب نمونه انتخاب کرده است؟

بمن چه ربطی دارد كه یابن برنش جواب بدهم. هر چه هست او چنین کرده است و ظاهراً چنین پیداست كه هر دو داستان را در فاصله زمانی نه‌بسیار درازی نوشته است.

زنهای چوبك زیادی هیز، زیادی شهوت خواه و بیشتر از همه اینها وقیح و بد ذات هستند. این زنها، اكثریت مطلقشان، سیری ناپذیر، بدور از آرم و غفت ذاتی زن ایرانی هستند. من می‌گویم اینها زنها ذهن چوبك هستند و هیچگونه اصراری ندارم كه واقعا در این مقوله حق یابن است. اما بهرحال زنهای آثار صادق چوبك، زیادی شورش را در می‌آورند.

● اطاقکی که صدای سیستم عصبی و جریان خون، در آن شنیده می شود! ● قویترین افراد واجد شرایط می توانند حداکثر دوازده روز این اتاق را تحمل کنند

واضح است چرا مردم کم‌هوش توانایی تحمل توقف طولانی‌تری در این اتاق را دارند. انسانهای زیرک و فهمیده قدرت خودمختاری بیشتری از خود نشان می‌دهند و نمیتوانند شرایط تحمیلی را باسانی بپذیرند و سرانجام نگرانی وجودشان را احاطه میکند که منجر به کشمکشهای عصبی میشود. عده‌ای از آنها چنین پنداشته بودند که هنگام توقف در این مکان، حرارت اتاق باعث خرابی دستگاه تنویه مرکزی رو بافرایش گذاشته بوده و به‌همین علت آنها خود را بدکمه خطرناک رسیده بودند. عکس این قضیه نیز تجربه رسیده است. حیوانات کمترین اهیتی باطاق تاریک نداشته‌اند آنها فقط در آن دراز کشیده و بخواب رفتند و شاید متعجب بوده‌اند چرا دنیا در تاریکی و سکوت مطلق فرو رفته است!

اکنون مسلم شده چرا اتاق تاریک وسیله مؤثری برای شستشوی مغزی است. در حقیقت این اتاق انسان را به تبعیت از فعل و انفعالات مغز خود وامیدارد. دو لفسر از مراجعین که از مسومیت بومی (لیش) خوردگی رنج می‌بردند، اعتراض کردند که بی‌پروجه نسبت به‌خارش که احساس میکردند اهمیت نمیدادند. زیرا این‌خارش با آنها فرصت میداد تا به‌چیزی غیر از سکوت بکنوساخت و دشتن‌آور اتاق فکر کنند. توقف طولانی در اتاق تاریک سرانجام مغز را به‌ت فرسودگی‌روانی منهدم می‌سازد، این فرسودگی روانی نیز محصول کشمکش عصبی است.

با باین دلایل، اتاق تاریک میتواند تاحد وحشتناکی وسیله مؤثر شستشوی مغزی باشد. در بدو امر، این‌اتاق کسانهای روحی کم‌اهمیت را زیرک میکند و آنها را نامرحله شکنجه‌آوری رشد میدهد. حتی در شرایط دوستانه نیز به‌همین میزان تأثیر این اتاق ناخوش‌آیند است، پس اگر شخصی خود را محصور در عداوت و اسیر در جنگ دشمن ببیند، بدون آردید این شرایط از هر شکنجه بدلی طاقت‌فرساتر خواهد شد. نتیجتاً نحت چنین کششی، مغز مانند تخته پاره‌ای در دریای طوفانی، کم‌کم از هم متلاشی میشود. اما هنر شستشوی مغز در اینجاست که تابع یا زندانی، قبل از اینکه صدمه غیرقابل جبرانی ببیند، بفریادش برسند و کلماتی دوستانه بگوشتش بخوانند و پس از مطمئن ساختن او از اینکه همه‌چیز بخوبی خواهد گذشت او را میبای افشای آگاهی‌های او نمایند.

از آغاز سال ۱۹۶۵ که من بااین تجربیات آشنایی پیدا کردم، شیفته مشد تجریی اتاق تاریک گشتم. تمایل من هیچ ارتباطی با سیاست و یاخود قضیه شستشوی مغزی نداشت. من از مدت‌ها پیش نسبت یکسانی که آنها را «بیگانه‌ها» میخوانم، کنجکاو یخچ ناهام. اینها مردمی هستند که نسبت به‌همه‌کس و همه‌چیز غریبه‌هستند و خود را غیرقابل انطباق باشرایط اجتماع

این شب‌بختی است. تعداد یشماری از مردم در طول ستین پس از بلوغ، شاید هرگز از يك استراحت کامل برخوردار نشده باشند. اتاق تاریک حتی زمینه‌ای بوجود می‌آورد که صیر ناآگاه انسان نیز بخواب فرو رود. از این گذشته، اینطور بنظر میرسد که سکوت مطلق، مانند يك شوک، تألیری عمیق بجا میگذارد، زیرا بفرزی عجیب و سرمو، نادان و تمایلات لسانی نیز، تقاضاهای خود را فراموش میکنند.

در اینجا به‌تکنه نازدهای برمیخوریم. اشخاص کودک و کم‌هوش نسبت به‌مردم فهمیده و نیزهوش، توانایی تحمل بیشتری در این اتاق از خود نشان میدهند. درحقیقت گروهی انسانهای زیرک و فهمیده چنان‌نهای این اتاق را غیر قابل تحمل احساس کردند که پس از ده دقیقه اقامت در آنها، سرانجام دکمه خطر را صدا درآوردند. گروهی دیگر از آنها که زحمت تحمل توقف در اتاق تاریک را بخود دادند، آنها بنحو غیرقابل تصویری اعصاب خردکن خواندند. بطور عمومی چند ساعت اولیه توقف در این اتاق بخوبی قابل تحمل تشخیص داده‌شده. آزمایش‌شودگان ابتدا روی تخت دراز میکنند و راجع به نام هستی دنیا بتفکر میروند. اکثراً احساس کرده بودند که میتوانند باذهنی کم‌نظیر افکار خود را متمرکز سازند. (این تألیر ابتدایی چنان مؤثر بود که عده‌ای از دانشجویان قبل از ورود به‌جلسه امتحان به این اتاق میآمدند. آنها منوجه شده بودند که اتاق تاریک چنان الکاشان را صاف و روشن میکند که قادرند تمام مطالب ندریس شده در طول دوره تحصیلی را به‌خاطر یابورند.) اما هه بخوبی آگاهی که چند ساعت متعادی در فکر بودن چه عاقبتی دارد. درست مثل موقعی که با زن بسفری‌طولانی میرویم، سرانجام مرحله‌ای میرسد که مغز پس از چند ساعت فکر کردن خسته میشود و نیاز به‌تند اعصاب ما را تشویق به‌صرف يك لیجان جای و یا قیوه میکند و یا با روشن کردن رادیو و یا خواندن روزنامه‌خود را سرگرم میسازیم. لیکن در اتاق تاریک فقط میتوان دراز کشید و بس، و این‌هنگامی است که کم‌کم مغز شروع بفرسودن خود میکند. این جمله معروف تدلیو، بی. یاتس در اینجا مناسب میاید که میگوید: «آسیاب کهنه مغز، اکنون پوست و استخوان خود را آسیاب میکند» در چنین مرحله‌ای دیگر مقاومت غیرممکن میشود. له‌میتوان خوابید (زیرا زمان استراحت در این اتاق معادل یا چند برابر همین زمان خوابیدن عادی است) و نه خشکی جسمانی به‌وجود می‌آید و این سرانجام لحظه‌ایست که وحشت ریشه‌های خود را در وجود انسان میدواند. درست‌مانند کسی که در عین‌بختی، بیدار دراز کشیده باشد، اول حس میکند که پای چپش بخارش افتاده و آترا میخارد، سپس پایی راست مراحت میکند، بعد به‌زانو و سرانجام به‌پشت میرسد.

آشکارمیکند چرا هنگام جنگ گروه‌هیگونه اقدام به‌فرار در بازداشتگاههای چینی‌ها بوقع نیوست. چون این مطالب هنوز جزو اطلاعات سری محسوب میشود من پدرسی ازتاریخ کشف چینی‌ها درباره «اتاق تاریک» اطلاع ندارم ولی مسلم‌است که آنها دریافته‌اند چنانکه اسیری را در تاریکی و سکوت مطلق جای دهند، او به‌سرعت قابلیت انطباق پیدا می‌کند و سرانجام رام میشود. مؤسسه تحقیقاتی وابسته به‌سازمان دفاعی کانادا از روانشناسی معروف دولاندیهبه تقاضا کرده بود تا تجسی کاملی برای کشف علل اصلی این قضیه بعمل آورد. اولین محفظه تاریک در دانشگاه «مک‌گیل» مونتریا بوجود آمد. در واقع این نام، تناسبی بااین محفظه نداشت زیرا این محفظه دارای نور بود. شاید بهتر بود آرا محفظه سکوت» مینامیدند. پس از این‌اقدام، دانشگاه بریستون تصمیم گرفت تجسی‌جامعی دراین‌زمینه بعمل آورد و باین منظور اتاق تاریکی ساختند که هیچ‌صوت و ارتعاشی قدرت نفوذ در آن را نداشت.

چین انالیمعولا دارای يك تخت‌خواب و يك دستشویی است و مقداری اغذیه و نوشابه‌های سالم نیز در دسترس قرار دارد. در اجده‌ای از دانشجویان یا دریافت میلفی جزیی برای استراحت‌باین اتاق آمدند و سپس‌نظر خود را بیان کردند. بزودی عقاید شد و نقیض فراوانی بیان کشیده شد، اکثریتی فوراً بخواب عمیقی فرو رفته بودند و این خواب چنان طولانی شده بود که تا چهل ساعت و یا بیشتر هم ادامه یافت و هنگامی که از خواب برخاست بودند احساس میکردند که کاملاً شاداب و سرحال هستند، بنحوی که شاید در طول عمر خود چنین احساسی نگرفته بوده‌اند. سه نفر ازمرجعین باین اتاق که سرماخوردگی‌شدیدی داشتند، دو روز بعد بدون کوچکترین آسری از سرماخوردگی بیرون آمدند. دو نفر دیگر که از مسومیت پیوستی رنج میبردند، در همین مدت زمان شفا یافتند و حتی در طول مدت اقامت خود در این اتاق کوچکترین تمایلی به‌خوردن محل مسومیت پیدا نکردند و بالاخره متعادلین بستیگار در این اتاق کمترین احساس کمیبود و تمایل بکشیدن بستیگار در خود نیافتند!

«اتاق تاریک» بدلالی ناشناخته می‌نوالد در زمانی کوتاه شب‌بختی بیمارپسای فرعی باشد. کسانهایی که یکه هفته بطول میانجامند، ظرف کمتر از ده ساعت در این مکان بیبود میایند. تاحدی سکوت خودتامل

سلول سکوت که برای اولین بار توسط چینی‌ها به منظور شستشوی مغزی ساخته شد، شاید امروزه بهترین و مؤثرترین وسیله درمان بیمارهای جسمی و عوامل رشد نیروی روانی باشد.

آرامترین نقطه دنیا، نه يك روز آرام در بیابانی برهوت است و نه بر فراز قله اورست؛ بلکه اطاقی است در زیرزمین یکی از ساختمانهای دانشگاه «بریستون» نیوجرسی. دیوارهای این اتاق با چنان‌دقتی ازعایقهای مخصوص پوشانده شده‌که حتی کوچکترین صداها و ارتعاشات دلیای خارج در آن نفوذ نمیکند. هنگامی که چراغ این اتاق را خاموش کنند، گوئی انسان را در فضای خارج از جو رها کرده‌اند. اینجا را «اتاق تاریک» میخوانند و در واقع در همین مکان است که میتوان بهترین مشد شستشوی مغزی را انجام داد.

«چنان‌کسی» موسیقیدان بزرگ آمریکایی داستان جالبی از این اتاق برای من تعریف کرد. او مدت چند ساعت در یکی از این اتاقها در دانشگاه هاروارد بسر برده بود و باالبات تعجب دریافته بود که صداهایی را میشنود! پس از خروج از اتاق از مسئول مربوطه درباره این صداها سؤال کرد و بنا به‌خواست او توضیح داد که دو نوع صدا شنیده است. یکی شبیه لاله‌ای اوچ‌دار و دیگری غرشی خفیف. مسئول مربوطه برای او شرح داد که صدای اوچ‌دار، صدای سیستم عصبی او بوده و صدای خفیف صدای است که از جریان خون در رگهای او بوجود آمده است!

لازمیای برای قابل انطباق کردن اسیران خود از زندانیان مجرد استفاده میکردند و عجیب آنکه این زندانیان تألیر شکنجه‌آوری برزندانان فهمیده و زیرک داشت. سپس‌استالین هنگام محاکمات جمعی، در لیمه سال ۱۹۳۵، طرق دیگری ازتصفیه روانی را برآن افزود. لفسر مسلم اینست که چینی‌ها اولین کسانی بودند که به‌خاصیت واقعی «اتاق تاریک» پی بردند و مشد شستشوی مغزی را آفریدند. حتی نام مناسب نیز برای آن برگزیدند. هاسی‌تالو با شستشوی مغزی، مؤید کوشش آنها برای یافتن روش تلقین به‌زندانیان جنگ کسره است. (من معتقدم روانشناسان لایقه‌ای در ارتش چین خدمت میکردند، زیرا موفق بکشف جانب دیگری درزمان همین جنگ گشتند. آنها بنا به‌طالعات و محاسبات خود دریافته‌اند که فقط پنج‌درصد زندانیان دارای استعداد رهبری هستند و چنانکه این پنج درصد از میان دیگران جدا شوند، نود و پنج درصد بقیه چنان سرگردان و غیرمشمم میشوند که نمیتوان آنها را بدون محافظ نگهداری کرد و هیچ کوششی برای فرار نخواهند کرد. اکنون کشف این قضیه



سکوت در تنهایی

از: کولین و یلسون
ترجمه: هوش آذر آذرنوش

حس میکنند، پیش‌بینی میکردم که رقم این «بیگانه‌ها» در قرن بیستم روز بروز افزایش خواهد یافت. غرض من از این مردم، گروهی انسانی‌های روشنفکر واستثنایی نیست که عقاید و شیوه‌های منحصر بفرد خود را برای زندگی در جامعه بکار می‌برند؛ بلکه منظور افراد معمولی هستند که مانند لوابغ، محیط را در حد الطیاق با خود نمی‌بینند. این مردم، خود را بیگانه، فلک‌زده و فراموش شده می‌پندارند و در عین حال، فاقد اعتماد بنفسی می‌باشند.

نتیجه تجربیات من روشن کرده بود که این گروه هیچ دلیل قابل‌اهمیتی برای فراموش کردن تمایل به بیگانگی و پیوستن به جمع، درخود احساس نمی‌کنند؛ درحقیقت، این چنین کیفیتی بمنزله انتحار روانی است. بنا به نتیجه‌گیری من، راه علاج فقط در این است که این گروه به‌صرفه‌یاری در راهی برای تقویت نیروی روانی پیدا کنند و روی پای خویش استوار گردند. هیچ شرایط حد وسطی بهتر تقویت‌روانی چاره این مشکل را نمیکند.

بعضی اینکه چنین مسأله‌ای مطرح میشود، فوراً این سؤال پیش می‌آید که چگونه میتوان چنین افرادی را به تقویت روحیه وادار کرد. چند صدسال پیش چنین مشکلی را با گوشه عزلت گزیدن در صومعه‌ها جواب میدادند، لیکن این شیوه دیگر متداول نیست.

در این زمین، پس از مطالعاتی درباره اطلاق تاریک بناگاه منوجه شدم که چه وجه مشترک جایی بین این دسته از «بیگانه‌ها» و اطلاق تاریک وجود دارد، یعنی کیفیتی که این افراد برای ادامه حیات بان نیازمندند نظیر شرایطی است که برای ادامه زندگی در اطلاق تاریک ضروری است. عبارت دیگر، خشونت روانی، و خودبینی، مصالح خوبی برای دفع وحشت چنین مکانی است. این نتیجه‌گیری ما را به پیشنهاد جالب‌تری هدایت میکند. اگر اطلاق تاریک با اندازه اطلاق‌های شورشی روانشناس معمول و مرسوم بود، «بیگانه‌ها» میتوانستند آفتد در زمانهای طولانی و طولانی‌تر در این اطلاق‌ها سرکنند تا نیروی روانی خود را به حد کافی پرورش دهند. شاید در قرن بیستم اطلاق تاریک جایگزین صومعه گردد، ضمن اینکه تأثیری عمیق‌تر از آن خواهد داشت.

ولی از این فرضیه گذشته، هنوز مشکل اساسی را حل نکرده‌ایم! چگونه میتوان انسانی را چنان تربیت کرد که قدرت مقاومت در مقابل اطلاق تاریک را داشته باشد. میتوان کسی را در جبهه جنگ ودر صف گروه حمله قرار داد و در او خشونت و ستقامت جسمانی بوجود آورد، و این خود مستلزم یک سلسله درگیری و مبارزه فیزیکی است، در حالیکه اطلاق تاریک در جهت مخالف مبارزه فیزیکی عمل میکند و فقط سکوت و یکنواختی بعضی در آن سکنی دارد. شخصیتی انسانی‌ای مانند جیمز باید طی چندروز دراین اطلاق درهم خرد میشود. شاید الشنن و بنهون شانس مقاومت بیشتری داشته باشند.

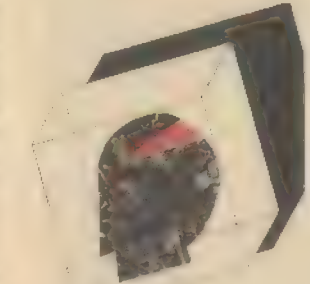
من وقتی این مسأله را سوزده اصلی داستانی بنام «اطلاق تاریک» قرار دادم، به این نکته نیز برخورد کرده بودم. زمینه داستان اینطور است که در نقطه‌ای از اروپا یک سازمان جاسوسی مستقل، جاسوسان شرق و غرب را توسط اطلاق تاریک، شستوی

مغزی می‌دهد و از آنها بعنوان جاسوسان دوجانبه استفاده می‌کند. تمام سرویسهای ضد جاسوسی دنیا میکوشند منبع این تسکيلات را کشف و متبهم سازند. بهترین وسیله برای وصول باین هدف اینست که زندگنی در جامعه بکار می‌برند؛ بلکه منظور افراد معمولی هستند که مانند لوابغ، محیط را در حد الطیاق با خود نمی‌بینند. این مردم، خود را بیگانه، فلک‌زده و فراموش شده می‌پندارند و در عین حال، فاقد اعتماد بنفسی می‌باشند.

نتیجه تجربیات من روشن کرده بود که این گروه هیچ دلیل قابل‌اهمیتی برای فراموش کردن تمایل به بیگانگی و پیوستن به جمع، درخود احساس نمی‌کنند؛ درحقیقت، این چنین کیفیتی بمنزله انتحار روانی است. بنا به نتیجه‌گیری من، راه علاج فقط در این است که این گروه به‌صرفه‌یاری در راهی برای تقویت نیروی روانی پیدا کنند و روی پای خویش استوار گردند. هیچ شرایط حد وسطی بهتر تقویت‌روانی چاره این مشکل را نمیکند.

بعضی اینکه چنین مسأله‌ای مطرح میشود، فوراً این سؤال پیش می‌آید که چگونه میتوان چنین افرادی را به تقویت روحیه وادار کرد. چند صدسال پیش چنین مشکلی را با گوشه عزلت گزیدن در صومعه‌ها جواب میدادند، لیکن این شیوه دیگر متداول نیست.

در این زمین، پس از مطالعاتی درباره اطلاق تاریک بناگاه منوجه شدم که چه وجه مشترک جایی بین این دسته از «بیگانه‌ها» و اطلاق تاریک وجود دارد، یعنی کیفیتی که این افراد برای ادامه حیات بان نیازمندند نظیر شرایطی است که برای ادامه زندگی در اطلاق تاریک ضروری است. عبارت دیگر، خشونت روانی، و خودبینی، مصالح خوبی برای دفع وحشت چنین مکانی است. این نتیجه‌گیری ما را به پیشنهاد جالب‌تری هدایت میکند. اگر اطلاق تاریک با اندازه اطلاق‌های شورشی روانشناس معمول و مرسوم بود، «بیگانه‌ها» میتوانستند آفتد در زمانهای طولانی و طولانی‌تر در این اطلاق‌ها سرکنند تا نیروی روانی خود را به حد کافی پرورش دهند. شاید در قرن بیستم اطلاق تاریک جایگزین صومعه گردد، ضمن اینکه تأثیری عمیق‌تر از آن خواهد داشت.



سکوت در تنهایی

آورد. او موفق بکشف بزرگی‌شده بود بدین معنی که اکثر مردم سالم بطور غیرمنتظره‌ای در جریان زندگی خود، لذتی عمیق را تجربه کرده‌اند، او این تجربه را «نقطه اوج تجربی» خواند و ضمن پاره‌ای از آزمایش‌هایی که زیر نظر او انجام میگرفت، از این «نقطه اوج تجربی» بعنوان وسیله درمان بیماریهای عصبی استفاده نمود. یکی از جالب‌ترین تجربیات او روی معنادین به‌الکل صورت گرفت. منطق «صلو» چنین است که یک انسان هنگامی میل به‌الکل میشود که دیگر «نقطه اوج تجربی» در او وجود نمی‌آید و در مرحله لزول قرار دارد؛ باین جهت او در صرف مشروب اسراف نمیکند، زیرا الکل «نقطه اوج تجربی» را زمانی در او بوجود آورده بوده است. نحوه درمان این مردم چنین است که ابتدا یک الکل فمیده را که مثلا زمانی از شعر، موزیک و یا طبیعت لذت می‌برده انتخاب میکنند و او را تحت تأثیر مقدار زیادی ازداروهای مخدر «سایکدلیک» مانند دال - اس - دی و یا نظیر آن قرار میدهند. سپس سعی میکنند و شخصیت او را منحوظ نگه‌دارند. انسانی‌های باهوش باین نکته‌ها نیاز بیشتری دارند. با در نظر گرفتن این مطالب، دلیل اینکه بیشتر انسانی‌های تیزهوش در اطلاق تاریک خرد می‌شوند اینست که به‌نسبت اشخاص کم‌هوش، تمایل بیشتری به ایجاد هیجانات عصبی و تجزیه شخصیت خویش نشان میدهند. اطلاق تاریک نیز شکاف بین شخصیت تجزیه شده را عمیقتر میکند. اما مسلو موفق بکشف‌این نکته شده بود که چنانکه انسانی‌های باهوشی بیایم که دارای هیجانات عصبی نبوده و قدرت خلاقه خارق‌العاده‌ای داشته باشند، این امکان وجود دارد که چنین مردمی حدود دوازده روز تحمل اقامت در اطلاق تاریک را بمانند.

«گورجیف» فیلسوف، توضیح قابل ملاحظه‌ای درباره وجه تمایز بین «شخصیت» و «جوهر» وجود انسان داد. او معتقد است که هر انسان دارای «شخصیت» هستند، اما غالباً ضعف‌هایی نیز دارند. گورجیف سپس تعریف کرد که یکی از قابل توجه‌ترین کمالاتی که او در طول عمر خود شناخته، راهزنی از جزیره «کورسیکا» بوده است که هرروز در زیر آفتاب سوزان، در حالیکه با گفتگ خود با نهایت دقت نشانه میگرفت، ساعتی معنادی بانتظار نزدیک شدن اتوبیسی بسر میبرد. به‌عقیده او، این مرد دارای «جوهر» است و این درست همان چیزی است که توانایی تحمل اطلاق تاریک را دارد و پراثر کسالت عمیق و مداوم، دچار فرسودگی نمی‌شود.

این عقیده بنوع خود گره از مشکل دیگری می‌گشود. اطلاق تاریک انسان را به «فراموشی» سوق میدهد، اما چنانکه نتوانیم شرایطی بوجود آوریم که ضرورت آگاهی از خطای را نیز در آن بگنجانیم، آسواق میتوان مغز را آگاهانه نگه‌داشت. بعنوان مثل، تصور کنید انسانی را در لیه باریک پرنگاهی عظیم قراردیم، بنحوی که باوجود شرایطی موجب میشود که مغز آگاهی خود را حفظ کند و هنگامی که پراثر فرسودگی دچار سرگردانی میشود، بنحوی غریزی، علام خطر را دریافت مینماید.

«صلو» امکان دیگری را نیز بوجود

آورد. او موفق بکشف بزرگی‌شده بود بدین معنی که اکثر مردم سالم بطور غیرمنتظره‌ای در جریان زندگی خود، لذتی عمیق را تجربه کرده‌اند، او این تجربه را «نقطه اوج تجربی» خواند و ضمن پاره‌ای از آزمایش‌هایی که زیر نظر او انجام میگرفت، از این «نقطه اوج تجربی» بعنوان وسیله درمان بیماریهای عصبی استفاده نمود. یکی از جالب‌ترین تجربیات او روی معنادین به‌الکل صورت گرفت. منطق «صلو» چنین است که یک انسان هنگامی میل به‌الکل میشود که دیگر «نقطه اوج تجربی» در او وجود نمی‌آید و در مرحله لزول قرار دارد؛ باین جهت او در صرف مشروب اسراف نمیکند، زیرا الکل «نقطه اوج تجربی» را زمانی در او بوجود آورده بوده است. نحوه درمان این مردم چنین است که ابتدا یک الکل فمیده را که مثلا زمانی از شعر، موزیک و یا طبیعت لذت می‌برده انتخاب میکنند و او را تحت تأثیر مقدار زیادی ازداروهای مخدر «سایکدلیک» مانند دال - اس - دی و یا نظیر آن قرار میدهند. سپس سعی میکنند و شخصیت او را منحوظ نگه‌دارند. انسانی‌های باهوش باین نکته‌ها نیاز بیشتری دارند. با در نظر گرفتن این مطالب، دلیل اینکه بیشتر انسانی‌های تیزهوش در اطلاق تاریک خرد می‌شوند اینست که به‌نسبت اشخاص کم‌هوش، تمایل بیشتری به ایجاد هیجانات عصبی و تجزیه شخصیت خویش نشان میدهند. اطلاق تاریک نیز شکاف بین شخصیت تجزیه شده را عمیقتر میکند. اما مسلو موفق بکشف‌این نکته شده بود که چنانکه انسانی‌های باهوشی بیایم که دارای هیجانات عصبی نبوده و قدرت خلاقه خارق‌العاده‌ای داشته باشند، این امکان وجود دارد که چنین مردمی حدود دوازده روز تحمل اقامت در اطلاق تاریک را بمانند.

بعضی اینکه چنین مسأله‌ای مطرح میشود، فوراً این سؤال پیش می‌آید که چگونه میتوان چنین افرادی را به تقویت روحیه وادار کرد. چند صدسال پیش چنین مشکلی را با گوشه عزلت گزیدن در صومعه‌ها جواب میدادند، لیکن این شیوه دیگر متداول نیست.

در این زمین، پس از مطالعاتی درباره اطلاق تاریک بناگاه منوجه شدم که چه وجه مشترک جایی بین این دسته از «بیگانه‌ها» و اطلاق تاریک وجود دارد، یعنی کیفیتی که این افراد برای ادامه حیات بان نیازمندند نظیر شرایطی است که برای ادامه زندگی در اطلاق تاریک ضروری است. عبارت دیگر، خشونت روانی، و خودبینی، مصالح خوبی برای دفع وحشت چنین مکانی است. این نتیجه‌گیری ما را به پیشنهاد جالب‌تری هدایت میکند. اگر اطلاق تاریک با اندازه اطلاق‌های شورشی روانشناس معمول و مرسوم بود، «بیگانه‌ها» میتوانستند آفتد در زمانهای طولانی و طولانی‌تر در این اطلاق‌ها سرکنند تا نیروی روانی خود را به حد کافی پرورش دهند. شاید در قرن بیستم اطلاق تاریک جایگزین صومعه گردد، ضمن اینکه تأثیری عمیق‌تر از آن خواهد داشت.

ولی از این فرضیه گذشته، هنوز مشکل اساسی را حل نکرده‌ایم! چگونه میتوان انسانی را چنان تربیت کرد که قدرت مقاومت در مقابل اطلاق تاریک را داشته باشد. میتوان کسی را در جبهه جنگ ودر صف گروه حمله قرار داد و در او خشونت و ستقامت جسمانی بوجود آورد، و این خود مستلزم یک سلسله درگیری و مبارزه فیزیکی است، در حالیکه اطلاق تاریک در جهت مخالف مبارزه فیزیکی عمل میکند و فقط سکوت و یکنواختی بعضی در آن سکنی دارد. شخصیتی انسانی‌ای مانند جیمز باید طی چندروز دراین اطلاق درهم خرد میشود. شاید الشنن و بنهون شانس مقاومت بیشتری داشته باشند.

من وقتی این مسأله را سوزده اصلی داستانی بنام «اطلاق تاریک» قرار دادم، به این نکته نیز برخورد کرده بودم. زمینه داستان اینطور است که در نقطه‌ای از اروپا یک سازمان جاسوسی مستقل، جاسوسان شرق و غرب را توسط اطلاق تاریک، شستوی

سفر بخیر

هراسان از خواب پریدم. ساعت چهارونیم بود. اول فکر کردم که چارولیم بعد از ظهر است و متعجب بودم که چرا آفتاب غروب کرده. بعد فکر کردم که ساعت را عوضی کوک کرده‌ام. چند لحظه‌ای که در رختخواب نرسنه بودم بالاخره مرا به یاد موقعیت انداخت تجربی» وسیله درمان بیماریهای عصبی استفاده نمود. یکی از جالب‌ترین تجربیات او روی معنادین به‌الکل صورت گرفت. منطق «صلو» چنین است که یک انسان هنگامی میل به‌الکل میشود که دیگر «نقطه اوج تجربی» در او وجود نمی‌آید و در مرحله لزول قرار دارد؛ باین جهت او در صرف مشروب اسراف نمیکند، زیرا الکل «نقطه اوج تجربی» را زمانی در او بوجود آورده بوده است. نحوه درمان این مردم چنین است که ابتدا یک الکل فمیده را که مثلا زمانی از شعر، موزیک و یا طبیعت لذت می‌برده انتخاب میکنند و او را تحت تأثیر مقدار زیادی ازداروهای مخدر «سایکدلیک» مانند دال - اس - دی و یا نظیر آن قرار میدهند. سپس سعی میکنند و شخصیت او را منحوظ نگه‌دارند. انسانی‌های باهوش باین نکته‌ها نیاز بیشتری دارند. با در نظر گرفتن این مطالب، دلیل اینکه بیشتر انسانی‌های تیزهوش در اطلاق تاریک خرد می‌شوند اینست که به‌نسبت اشخاص کم‌هوش، تمایل بیشتری به ایجاد هیجانات عصبی و تجزیه شخصیت خویش نشان میدهند. اطلاق تاریک نیز شکاف بین شخصیت تجزیه شده را عمیقتر میکند. اما مسلو موفق بکشف‌این نکته شده بود که چنانکه انسانی‌های باهوشی بیایم که دارای هیجانات عصبی نبوده و قدرت خلاقه خارق‌العاده‌ای داشته باشند، این امکان وجود دارد که چنین مردمی حدود دوازده روز تحمل اقامت در اطلاق تاریک را بمانند.

بیمارها مادر بچه‌ها بادلخوری جواب داد که تازه بیست دقیقه است که کارش تمام شده و خوابیده و پیر است من به‌آماده کردن بچه‌ها و ماشین برسم تا او نیم‌ساعتی استراحت کند.

تا ساعت شش و نیم کارم فقط این بود که بچه‌ها را یکی یکی بیدار کنم و در فاصله بیدار کردن هر کدام از آنها بقیه باردیگر بخواب بروند. آخر، زبان‌پسته‌ها خوابشان می‌آمد. ساعت شش و نیم بالاخره حوصله‌ام سر رفت و مادرشان را صدا زدم که با یک جوری آنها را آماده کند تا من به‌ماشین برسم و بارها را جا بدهم.

ساعت هشت و نیم، بعد از مقداری دعا و اوقات تلخی و چندبار قهر و ولع، بوی بازی بالاخره همه در ماشین جاگیر شدیم و ترمزدستی را خواباندم تا سفر را شروع کنیم.

هنوز دانه را جاق نکرده بودم که مادر بچه‌ها فرمان است داد و این مسئله را مطرح کرد که صبح نیست خاله خالی بماند.

مطرح شدن این مسئله ظرف پنج دقیقه به‌آنجای کشید که ماشین را خاموش کردم و مشاجره لفظی من و مادر بچه‌ها به‌انصراف از سفر شیراز منجر شد. اما بچه‌ها و لک‌ن معامله نبودند و گریه و زاری آنها از این تصمیم طالعانه شروع شد.

ظفر کلیه فعالیت‌های ما برای پیدا کردن کسی که موافق خاله باشد بی‌نظم بود و چون بچه‌ها هم یا را در يك كفش کرده بودند و از ماشین بیاده نمی‌شدند، بناچار ناهار را در ماشین صرف کردیم. خوشبختانه ساعت يك بعد از ظهر بالاخره رفتگر محل بالی خیر شد و ضمن عقد قراردادی برای مدت پنج روز از قرار روزی بیست تومان، جمعا به‌مبلغ صد تومان به استخدام ما درآمد تا شبها را در خانه بخوابد.

ساعت دوبعد از ظهر مجدداً موتور را روشن کردم. ترمزدستی را خواباندم و دانه را جاق کردم. ساعت نهم به اصفهان رسیدیم. پیش از این فکر کرده بودیم که صبح زود از تهران حرکت کنیم و یکسره تا شیراز برویم. اما ماجراهای صبح برنامه را بهم زده بود. عیبی ندارد، سفر همین چیزهای خوب است. بخوابیم! نشان. آنوقت تازه نوبت مادرشان شد که ضمن غرغر مداومش بختن غذای قوی راه فردا را شروع کند. ساعت حدود دو بود که من دیدم بیدار ماندنم بیش از این صلاح نیست چون فردا باید از صبح زود تا شب بالی‌نسی رانندگی کنم. به‌این جهت در زیر رگباری از آمواله و غرغر زلک به رختخواب رفتم. البته حق هم داشت، دست‌تنها بود، صدایش قوی گوشم می‌پیچید:

- فقط من بیچاره باید جون بکتم. هر کدومشون از هر طرف نترسیدن، اصلاً تو این خونه بی‌صاحب هیشکی نیس به‌آی به دست من بریزه...

زنگ شدید اللحن ساعت به‌کابوس‌های تصادف و راه‌پندان و سقوط پایبان داد و

رسیدیم. مادر بچه‌ها اعتقاد داشت که لاهار را در خانه دخترمو بخوریم اما من معتقد بودم که به‌چلو کبابی برویم و مشرب مزاجم آنها بشویم.

جروبحث زیاد طول کشید و بالاخره برای نخستین‌بار من پیروز شدم. ماشین را کنار خیابان نگه‌داشتم و پس از هرب‌کردن خودمان وارد چلو کبابی شدیم. اما پس از يك ساعت گفتند چلو کباب تمام شده است. مادر بچه‌ها جد کرد که به‌خانه دخترمو برویم و پیش از این خودمان را سرگردان نکنیم. ساعت دو بود که به‌خانه دخترمو رسیدیم. چنان صدای داد و فالی از خانه می‌آمد که من تصور کردم عوضی گرفته‌ام. زیرا زندگی آرام و بی‌سروصدائی داشتند.

وارد که شدیم جز ما دوازده مهمان دیگر هم داشتند که همه از اقوام شوهر دخترمو بودند زیاد با هم اخت لب‌نویم. نشان به‌آن نشان که در آن شلوغی هیچکس به‌فکشر رسید که ما ناهار نخورده‌ایم و ماهم رویمان نند که چیزی بگویم. فقط بچه‌ها توانستند با استفاده از شلوغی، شیرینی‌های از جنگ دورف را به چنگ بیاورند و ته‌پندی کنند.

عصر که قصد گردش داشتم، و به‌این بهانه می‌خواستم غذای هم بخوریم. گرفتار مهمانهای دیگر شدیم چون اتوبیل نداشتند و اظهار علاقه می‌کردند که با هم به گردش برویم.

چه می‌شد کرد؟ این دوسه‌روز تفریح را حیف بود با دلقوری خراب کنیم، ناچار تا آنجا که ماشین جا داشت سوار کردیم و اگر سرکوبچه دخترمو شاه‌نر نشکست بود آن روز می‌توانستیم يك تفریح حسابی بکنیم. اما به‌علت شکستن شاه‌نر، همه علاقه‌مندان برگشتند و ما تنها ماندیم و توانستیم در ماشین را ببندیم و همانجا بگذاریم و پای بیاده قدم‌زنان به گردش برویم.

شب با هر مصیبتی بود در دو اطلاق خانه دخترمو جاگیر شدیم و تا صبح به‌جنگ با غریب‌گر پرداختیم.

صبح ن نه‌همان مثل بیت گلدارشده بود و جای نش ساس دچار خارشک‌مان کرده بود. بچه‌ها را با کرایه به‌تخت‌جمشید فرستادم و خود شهر را زیر پا گذاشتم تا بالاخره توانستیم يك جاگیر بیاوریم که شاه‌نر را عوض کند و با دوست تومان سروته ففیه‌را بهم بیاورد.

بجدااله به‌خیر گذشت که شاه‌نر در شهر شکسته بود، اگر در بیابان بود هم ممکن بود بالای به‌سرامان بیاورد و هم اینکه بچه‌ها سرگردان می‌شدند.

غروب که ماشین را از تعمیرگاه به‌خانه بردم هنوز بچه‌ها از تخت‌جمشید لیامده بودند و فرصتی بود که چند دقیقه‌ای استراحت کنیم و خوشبختانه هنوز سرم را به‌زخم نگذاشته بودم که صدای بهم‌خوردن در به گوش رسید و بچه‌ها پا داد و فریاد خاصی خوششان به‌آفاق ریختند.

شب را گویا از پیشی قرار گذاشته بودند که حاضری بخورند تا تنوعی باشد، بدینجهت صحبت برسر این شد که چه کسی به‌خیرد برود. شوهر دخترمو چون صاحبخانه

بود و آشنا به‌محل قانندتا باید می‌رفت، اما به‌علت آنکه به‌عیدیدینی رفته بود و ممکن بود دیر برگردد قرار شد این وظیفه را کسی به‌عهده بگیرد که اتوبیل داشته باشد و به مرکز شهر برود.

البته جز من کسی دیگری نبود که اتوبیل داشته باشد، اما اگر اتوبیل نداشتیم نمی‌گذاشتم دیگری برود، چون صحیح نبود ما بخوریم و بخوابیم.

خرید به‌علت شلوغی فروشگاه‌ها تا ساعت ده و نیم طول کشید و من ساعت یازده صبح و سالم با مقداری نان و پنیر و ماست و سبزی و حلوا ارده به‌خانه برگشتم.

همه بیدار بودند جز بچه‌های من که از شدت خستگی خوابشان برده بود. این بود که با سروصدای کشتی به‌صرف شام پرداختیم و بعد همان برنامه دیشب را عیناً پیاده کردیم.

مردم زردی

البته من توقع ندارم که در سفر همه‌اش به‌آدم خوش بگذرد، چون اگر قرار بود آدم راحت و خوش باشد بهتر بود در خانه‌اش می‌ماند. اما به‌علت آنکه نمی‌خواستم مثل موقع آمدن، شب را در راه باشم امروز صبح پس از تسکیر فراوانی که از دخترمو و شوهرش کردم خوش‌خوشک راهی تهران شدیم. در راه ایزدخواست به‌اصفهان کامیونی از رویرو می‌آمد که تمام جاده را گرفته بود، من برای اینکه ادش کنم کنار ترم و چراغ زدم، راننده کامیون که به‌راستی مرد نازنینی بود، کنار کشید و وارد خاک‌ریز شد تا چرخش در رفت و مستقیماً به‌نشینه جلو اتوبیل من خود و خفزه‌ای به‌فطر دوساتیمتر در آن ایجاد کرد.

بگمان من این یکی رفع فضا و بلا بود، چون اگر بجای رنگ، کامیون به‌ما خورده بود حاسمان پاك بود. این‌بار برای تنوع، ناهار را در یکی از قهوه‌خانه‌های بین راه خوردیم. زیاد خوب نبود اما با توجه به‌آنکه می‌گویند این قهوه‌خانه‌ها گران حساب می‌کنند خیلی گران حساب نکرد. رویهم‌رفته قابل تحمل بود. فقط بیش این بود که طرف‌های عصر هم دچار دل‌ریجه شدیم و در اصفهان ماشین را نزدیک یکی از مساجد پارک کردیم که در مضیقه نباشیم.

البته برای ترمیم وضع مزاجی، شب‌را فقط به‌خوردن قدری ماست گذرانیدیم و هرچه بود به‌خیر گذشت.

مردم زردی

بالینکه همه بی‌حال بودیم صبح زود براه افتادیم و مشرب تاریخی اصفهان را به‌سوی تهران پشت‌سر گذاشتیم.

خوشبختانه در راه حادثه ناگواری پیش نیامد و غروب در تهران بودیم. وقتی به‌خانه رسیدیم بی‌نیابت خوشحال بودیم. کسی خستگی راه در تمان مانده بود، اما از نظر روحی اثناء شده بودیم. هرچه بود امسال راهم به‌طریقه رفت و بودیم خوش‌گذشت بود، حتی می‌توانم بگویم که امسال خوشتر از سال‌های پیش گذشت. از: منوچهر

کمونیسم در خاور میانه عربی

بادوستداران جنگ در خاور میانه عربی آشناسویم

نوشته: محمود جعفریان

بازگویی کنند، لذا اگر منظور از کوچک شدن دنیا به خاطر بودن انسان قرن بیستم و زود دست یافتن به اوست باید دنیای سوم بر این دو خصیصه با تردید تأکید داشته باشد زیرا قدرت های بزرگ جهان به تبلیغات اشکار و پنهان قدرت تفکر را از او گرفته اند و به او فکر و استنتاج را بیکجا تلقین می کنند، نقش مطبوعات، نویسندگان و وسائل ارتباط جمعی ترجمه مطالبی است که قدرت های بزرگ قصد اقام آن را دارند؛ در دنیای سوم مفسر خوب آنکس است که حوادث را آنچنان که قدرت های بزرگ تصویر کرده اند و از راه خبرگزاریها و وسائل ارتباط جمعی نیرومندان در اختیار گذاشته اند به مردم منتقل کند.

درونگ آفرین نقش جهان خاور میانه عربی رنگ سگوت ندارد و افکار عمومی آن نیز در معرض شدیدترین تبلیغات ضد و نقیض است، چرا ؟ تصویر قدرت های بزرگ جهان دویان قرن نوزدهم، نخستین ربع قرن بیستم و نیمه دوم قرن بیستم می تواند از چگونگی اضطراب خاور میانه عربی پرده برگیرد؛ پایان قرن نوزدهم یعنی دوران تشکیل کنفرانس بین المللی لاهه، ربع اول قرن بیستم جامعه ملل، نیمه دوم قرن بیستم سازمان ملل متحد.

چرا کنفرانس بین المللی لاهه تشکیل شد؟ زیرا، آن روز آلمان نیرومند به هم می رسید که قدرت های دیگر دنیا را تقسیم کرده اند و مسی برای او نگذاشته اند، لذا با اصرار میخواست که در تقسیم دنیا تجدید نظر شود؛ در برابر آلمان دو گروه مشخص قرار داشتند: آنها که نیرومند بودند و دنیا را بر زیر چنگال داشتند و آنها که جز حفظ خود هدفی نداشتند و این مرد باشعار آلمان موافق نبودند و در محفل به نام کنفرانس بین المللی لاهه فراهم آمدند.

این کنفرانس و سازمان های جهانی دیگر در دوران های دیگر مشکل دنیا را حل نکرد زیرا قدرت های تازه جانبدار تجدید نظر در تقسیم دنیا هستند و از سوی دیگر دنیایی که باید تقسیم و خورده شود بگفته نویسنده مصری استعمار فیم و شعورش را بحساب نمی آورد یعنی آنها را زنده نمی پندارد.

در فاصله جامعه ملل و سازمان های ملل متحد

یعنی در فترت جنگ جهانی اول و دوم قدرت مستقر استعمار در خاور میانه عربی با بروز هر نوع جنگ در این منطقه مخالف بود زیرا دست پروری گنج داشت، چنانکه بدروازه یکی از شهرهای نفتی جنوب خلیج فارس نوشته بود: ما دوستدار صلح و آرامش هستیم (این تابلو هم اکنون نیز هست)..... اما بعد از جنگ دوم جهانی قدرت های تازه نفس از شرق و غرب بسوی خاور میانه عربی روی آوردند و از همان روز، یعنی بعد از جنگ، برای وطن پرستان خاور میانه عربی روشن بود که هر دو قدرت خواهان تجدید نظر در تقسیم اند.

قدرت شرقی یا کمونیسم در لحظاتی که در خاور میانه عربی در جستجوی جای پا بود با چند مشکل نیز مواجه بود:

۱- در جریان جنگ دوم جهانی با کمک و حمایت نیروهای غربی چند کشور مستقل جهان را به کام تسویه بود و گمناشتگان خود را برای اداره آن استقلال از دست داده ها گمارده بود.

۲- بر چند کشور بیطرف نیز شیخون زده بود که قصد ماندن داشت و پروراندنش.... بر این اساس ضرورت داشت که کمونیسم

هر چه زودتر دست و دهان خود را از آساره فرو بردن ها بیبراید و چنین نیز کرد و به عرب گفت که در خاور میانه عربی فقط یک هدف دارد و آن تشکیل جبهه های آزادیبخش است (که بعدها در تشکیل این جبهه ها ابتکار عملیات میدانی نیست قدرت های غربی افتاد)

و به این ترتیب در برابر قدرت قدیم و مستقر استعمار و قدرت تازه نفس غرب که به خاور میانه عربی آمده بود کمونیسم با چهره پشتیبان نیرومند و پاکدامن در کنار عرب قرار گرفت، اما، حوادث بعدی در سال های اخیر خاطره توافق برای تشکیل اسرائیل و ایجاد محیط مضطرب را تجدید کرد و نشان داد که تا چه سد مصالح اقتصادی و نفوذ نظامی نیز در پشت حجاب حمایت بی قید و شرط قرار دارد.... اما، چگونگی تأمین منابع اقتصادی و نفوذ نظامی از یکسو و از سوی دیگر توجه به این واقعیت که در محله کشورهای

خاور میانه عربی فقط حزب کمونیست لبنان آزادانه فعالیت دارد نشان دهنده این واقعیت است که کمونیسم بین الملل در شرایط کنونی قصد ندارد که این سرزمین ها را از راه استقرار کمونیسم در کام فرو برد، بلکه لاقط احتیاط کامل این منطقه را با توجه به موانع به فرصت های دیگر واگذاشته است و در شرایط موجود به اصل لزوم تجدید نظر در تقسیم بیشتر توجه دارد و از این نظر به آلمان

۱۸۹۶ شبیه است که از بیم او اتریشی ها و متحدانش ترانس بین المللی لاهه را تشکیل دادند، اما، چه کسی در خاور میانه عربی چنین نقش را پیشهاد خواهد کرد؟

اگر به توفیق ها و موافقت نامه های قاسم و پکن در سال ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ توجه کنیم به این مطالب برخورد خواهیم کرد:

- ۱- همزیستی مسالمت آمیز
- ۲- دوستی دو ملت
- ۳- تبادل هیات های فرهنگی
- ۴- اعزام دانشجویان
- ۵- توسعه دوستی و برادری
- ۶- همبستگی ملل آسیا
- ۷- همکاری خانه های صلح
- ۸- همکاری خانه های جوانان

اما، امروز قدرت های امتیاز گرفته کمونیسم در خاور میانه عربی درباره مصالح اقتصادی و نظامی سخن میگویند و بجای دانشجویان و رؤسا خانه های جوانان و مدیران خانه صلح هیات های اهزامی مشخصاتی دیگر دارند که بیشتر نظامی و اقتصادی هستند.

در این شرایط لازم نیست که کمونیسم مثل چین ۱۹۵۹ با هیات مذهبی وارد شود امروز کمونیسم توانسته است در کشورهای عربی با مذهب دست و پنجه نرم کند، در هم کوبیدن کربلا و نجف برای کمونیسم در عراق پیروزی و فتی بزرگ بود زیرا:

۱- در هر صورت، بروز امتیلا کمونیسم بر عراق ضرورت داشت که قدرت مذهب را درهم بکوبد و ابتکار را آگاهانه با دست می ها انجام داد.

۲- همچنانکه کربلا و نجف سال ۱۹۲۲ بکنک ملیون و وطن پرستان عراق شافتند همیشه

می توانست برای کمونیستها يك خطر جدی بحساب آید.

کمونیسم که اینک در خاور میانه عربی پایگاه های نیرومندی بر اساس توافق با غرب بدست آورده است هدف های تازه ای را از وسیله قراردادن مذهب دنبال میکند که برای شناخت آن باید روش های تازه کمونیسم را در مواجهه با مذهب اسلام بررسی کرد و این بررسی در کلیه کشورهای عربی خاور میانه بشکلی ضرورت دارد.

نکته مهم اینست که کمونیسم بین الملل در خاور میانه عربی تعدادی از کمونیست ها را لباس مذهب میپوشاند تا حکومتها نتوانند مانع فعالیت آنها شوند و در صورت ممانعت، علماء مذهب را که معمولاً از دنیای سیاست فاصله دارند علیه حکومتها بسیج خواهند کرد.

در دنیای عرب جمعیت اخوان المسلمین هیچ نوع رابطه ای با کمونیستها نداشت و کمونیست های عرب بصورتی اهانته آمیز آنها را اخوان الشیاطین می نامیدند (بخصوص در سوریه)

و همین جمعیت از روزیکه در برابر منافع ملیون دنیای عرب قرار گرفت و از تحریکات خارجی متاثر شد مصائب فراوان ببار آورد و هرگاه که حکومت های عرب یکی از آنها را دستگیر می کردند با شمار های اسلامی مردم را به کمک میخواندند و تا روزیکه ماهیت آنها بر علمای اسلام روشن نشد توانستند که کثیری از وطن پرستان را بخون کشند و راه را بر نفوذ و تجدید اجنبی بگشایند.

کمونیسم با پوشاندن لباس مذهب به گروهی از پیروان خود قصد دارد که از تجارب گرانقدر اداره کنندگان اخوان المسلمین سود برد، با این توضیح که فقط گروهی از افراد خود را لباس مذهب میپوشاند زیرا در طول نیم قرن علیه مذهب سخن گفته و استدلال کرده است لذا نمیتواند گروه های جوان و افراطی را که با این استدلال به کمونیسم جلب کرده است از دست بدهد.

اما، در حال تأکید جدید کمونیسم که علاوه بر همزیستی بنظر تأمین منافع اقتصادی و نظامی به همفکری نیز تأمل است نمیتواند از اسلام بعنوان يك وسیله چشم پيوشد.

اگر روزنامه، رادیو، فیلم و تلویزیون را مهمترین وسائل ارتباط جمعی مدرن بدانیم تاریخ پیدایش و حیات آنها با کمی اختلاف از حدود یک قرن تجاوز نمیکند. در طول این یک قرن، هر یک از این وسائل به تدریج و تحت شرایطی در سرزمینها و میان ملل مختلف پدید آمد و نمو خود ادامه داد و شاهد تغییرات و تجربیات جالب و فراوانی بوده‌اند. بررسی تاریخ وسائل ارتباط جمعی طولانی، مشکل و شاید هم خارج از محدوده کتب درسی، مالاوَر باشد. اما از میان رویدادها و جریان‌های مختلف، شاید بتوان تعدادی را دست‌چین کرد و به‌عنوان ارزش‌هایی که دارا هستند در معرض قضاوت خوانندگان مطالب ارتباط جمعی قرار داد. در ضمن هر یک از این وسائل، موضوع تحقیقات و تجربیات متعددی بوده‌اند که بسیاری از آنها شیرین و خواندنی است. آشنائی با رویدادها و تحقیقاتی که میتوان در گوشه و کنار تاریخ، وسائل ارتباط جمعی مدرن جست‌وجو کرد این فرصت را به‌ما میدهد تا با شناسائی دقیق‌تر آنها، از آنچه هم‌اکنون در اختیار داریم استفاده بیشتری و بهتری کنیم.

پخش مستقیم مراسم و وقایع مهم خبری (سیاسی و اجتماعی) از وظائف مهم تلویزیون‌ها در دنیا بشمار می‌رود. شک نیست که روزبه‌روز، تلویزیون در ایجاد رابطه بین‌ما مردمی که در اجتماعات شهرنشین در خانه یا آپارتمان خود به‌اجبار از وقایع و حوادث کناره می‌گیریم و کسانی که بازیگران پیش‌آمدها هستند، نقش مهم‌تری را ایفا میکند. در یک اجتماع شهرنشین صنعتی، دیر یا زود هر کس متوجه میشود تلویزیون تنها وسیله‌ای است که از اکثر موارد اطلاع از آنچه را در پیرامون او می‌گذرد میسر و ممکن می‌سازد. حضور در یک میتینگ سیاسی یا ساینه ورزشی و شرکت در افتتاح یک نمایشگاه یا مراسم اجتماعی و هنری برای اکثر ساکنین یک شهر بزرگ صنعتی با تمام علاقه و توجهی که ممکن است به‌این رویدادها داشته باشند امکان‌ندارد. دوری راه، نداشتن وسیله، مشکلات ترافیک و رفت‌وآمد، و ده‌ها عامل دیگر را میتوان در این ساله مؤلف دانست. تلویزیون بر تمام این موانع غلبه میکند و به‌توده‌های دور و مجزا از یکدیگر، امکان میدهد آنچه را در حال وقوع و انجام است به‌آسانی و اطاق نشین خود مشاهده کنند.

سؤالی که از جهت تأثیر و نفوذ تلویزیون بر مردم، فکر و اندیشه مستحقین را به‌خود مشغول میدارد این است که‌ا‌ولا برخوردی این‌چنین مصنوعی با حواصل، چه‌تأثیری در احساس و برداشت تماشاگر میدهد؟ ثانیاً مردم در کدام حالت بیشتر تحت تأثیر واقع رویداد درحالی‌انجام، قرار میگیرند. زمانی که از نزدیک و حضوراً شاهد آن هستند یا موقی که به‌اجبار آن را از راه اسواچ تصویری و در منزل مشاهده میکنند؟ به‌عبارت دیگر درحالی‌که

موانع یاد شده در فوق، مردم را از حضور در یک واقعه باز ندارد آیا اگر آنچه را درحال جریان است در منزل و از راه تلویزیون مشاهده کنند بیشتر تحت تأثیر قرار خواهند گرفت یا وقتی که از نزدیک شاهد و ناظر آن باشند؟ در ضمن چرا از میان تمام مردمی که میتوانند یک رویداد را براحتی در محل کار خود مشاهده کنند پاره‌ای بدون اینکه وظیفه شخصی آنها را به‌این کار وادارد، بودن در محل واقعه و رویداد را پدید آن از راه تلویزیون ترجیح میدهند؟ اینها چه کسانی هستند؟

البته در یدو امر اینطور بنظر میرسد که بودن در یک واقعه، نفوذ زیادتری بر احساس و عاطفه تماشاچی خواهد داشت. فی‌المثل تماشاگر از یک استادیوم بزرگ، صداها را از نزدیک میشنود، حرکات را با چشم خود میبیند، و واقعه را که ممکن است یک مسابقه ورزشی یا یک سخنرانی سیاسی باشد بیشتر درک میکند اما آیا برآستی چنین است؟

تحقیق جالبی که در سال ۱۹۵۲ در شیکاگو انجام گرفت به‌این سؤال جواب میدهد. در این سال دکتر کرت لانگ و همکارش کلادیس لانگ با استفاده از واقعه جالبی که در شرف انجام بود تصمیم به‌آزمایش فرضیه فوق گرفتند. آنها بقول خود از سالها پیش در صدد بودند با آثری که تلویزیون بر روی احساس و ادراک افراد از وقایع و حوادث دارد آشنا گردند. آنها در مورد این تأثیر مینویست: برای ما ساله مهم، اثر تلویزیون بر روی افراد جدا، وپراکنده از یکدیگر نبود. ما بیش از هر چیز تمایل داشتیم بدانیم اثر تلویزیون به چه صورت از یک فرد به‌فرد دیگر ترسده مییابد وگسترش پیدا میکند، ما از سالها پیش بر این اعتقاد بودیم که تأثیر تماشا از وقایع روزمره از راه تلویزیون را تنها بطور فردی و در افراد جدا وپراکنده از یکدیگر نمیتوان سنجید و اندازه‌گیری کرد.

نفوذ و تأثیری که یک برنامه در یک فرد بخصوصی باقی گذاشته، از او به‌دیگران منتقل میگردد و این ارتباط و انتقال تا آنجا انجام میپذیرد که گاهی اوقات واقعیت راحت تأثیر قرار میدهد، واقعیتی که ممکن است تأثیر آن کمتر یا بیشتر از نمایش تلویزیونی‌اش باشد. به‌عبارت دیگر این امکان همیشه در پیش است که وقتی افراد اجتماع، با یک رویداد خبری و اجتماعی از راه تلویزیون آشنا

میگردند نسبت به‌اشخاصی که با همین واقعه از نزدیک و رو در رو برخورد داشته‌اند کمتر یا بیشتر تحت تأثیر قرار بگیرند.

برگزاری واقعه مهم در روز مکتورده در شیکاگو به‌صورتی که میلیون‌ها نفر توانستند شاهد آن از راه تلویزیون باشند، به‌محققین فرصت میداد به‌بررسی ساله فوق بپردازند. تلویزیون آمریکا ورود مکتورده به فرودگاه، عبور باشکوه او از خیابانها،

گوشه‌هایی از تاریخ وسائل ارتباط جمعی

- تأثیر تلویزیون در پخش مستقیم مراسم و رویدادها
- چه کسانی رفتن به محل واقعه را بر تماشاگران از تلویزیون ترجیح میدهند؟
- اثر تلویزیون بر احساس و ادراک افراد در جمع
- نقش تلویزیون در شکل دادن به انتظارات مردم در مورد یک واقعه
- تلویزیون احساس واقعی بودن رویداد را برای تماشاچیان خود حفظ میکند و تماشاچیان در قلب واقعه حرکت میکنند
- نقش تفسیرها و اظهار نظرهای گویندگان

تلویزیون و واقعیت جانشینی

ترجمه و تالیف: دکتر ابراهیم رشیدپور

و سخنرانی ژنرال یازگشته از جنگ را در (سولبرزفیلد) بطور زنده برای مردم پخش میکرد؛ مردم بسیاری که یا نمیتوانستند و یا مایل نبودند تظاهرات و وقایعی را که صورت میگرفت از نزدیک مشاهده کنند. نتایج این تحقیق که بطور خلاصه مورد بررسی قرار خواهد گرفت نشان میداد که بین تجارب افرادی که در محل شاهد این رویداد تاریخی بودند و کسانی که بطور جانشینی، آن را از

از آنها بیش از یک محل را زیر نظر گرفته بودند. فی‌المثل از آنها خواسته شده بود به‌تمام اقداماتی که از طرف مسئولین پخش برنامه، به‌عبارت تحت تأثیر قرار دادن بینندگان انجام میگردد توجه کنند و آنها را روی کاغذ بیاورند؛ آیا از سخنران و سایر کسانی که تصویر آنها پخش میگردد میخواهند بدوربین نگاه کنند؟ آیا برای پخش مراسم و به‌عبارت نفوذ بیشتر در بیننده، صحنه‌سازی میشود و مسائلی از این قبیل. افرادی که به‌سمت مشاهده‌کننده انتخاب شده بودند همگی دانشجویان مستند و برجسته دوره‌های فوق‌لیسانس دانشگاه بودند.

نکات و حقایق جالبی را که از این تحقیق بدست آمد میتوان بطور خلاصه در بخش‌های زیر مورد توجه قرار داد:

انتظارات و پیش‌بینی‌های قبلی

مشاهده جمع و توده در وحله اول به‌عبارت این صورت گرفته بود که تأثیر انتظارات و پیش‌بینی‌های افراد، در نحوه برخورد آنها با وقایع و حوادثی که به‌تدریج و قدم بقدم صورت میگرفت مشخص شود.

افزاد که به‌عبارت تماشاگر مراسم استقبال از مکتورده، به‌محل واقعه آمده بودند از این کار خود هدفی داشتند و به‌همین جهت نمیتوان آنها را گروهی جمع شده بدور یکدیگر و بطور تصادفی به‌حساب آورد. اعضا این جمع، در حقیقت قصد کرده بودند قصد هدف آنها را میتوان عبارت از طرز فکرها، و گرایش‌های مشخصی، انتظارات، و اعتقادات از قبل تعیین شده‌ای، دانست که آنها را به‌تأثیرات کشیده بود. آنها در ضمن مطالبی که، به‌مشاهده‌کنندگان تحقیق گفته بودند، این قبیل طرز فکرها و اعتقاداتی را که از آنها نام بردیم از پرده ابهام بیرون کشیدند. به‌عبارت دیگر باید گفت افرادی بجای دیدن مراسم از راه تلویزیون، با تحمل بسیاری از مشکلات واقعی در محل حاضر شده بودند، در یک خصوصیت که میتوان آن را انتظارات و اعتقادات قبلی نامید وجه‌اشتراک داشتند. آنها کسانی بودند که اولاً انتظار داشتند در یک حادثه و واقعه بسیار شگرف شرکت میکنند و میتوانند در آن نقشی برعهده بگیرند. ثانیاً به‌جنبه‌های نمایشی و هیجان‌انگیز وقایع بیش از اندازه اهمیت میدادند، و هدف آنها تنها دیدن مکتورده و استقبال از او نبود. در اینجا شاید بااحتمال فراوان بتوان اینطور نتیجه‌گیری کرد که وقتی تلویزیون مراسم یک رویداد را بطور زنده در اختیار بینندگان خود قرار میدهد کسانی که فقط قصد تماشا و آگاهی از آن رویداد را دارند درخانه میمانند و برعکس افرادی که به‌تدریج میخواهند در آنچه انجام میپذیرد شرکت جویند بدون توجه به‌مشکلات و موانع درمحل واقعه حاضر و ناظر میشوند. نتیجه دیگری که در همین زمینه حائز اهمیت

میباشد نقشی است که وسائل ارتباط جمعی قبل از انجام یک رویداد در شکل‌دادن به‌نحوه انتظار مردم بالاحص تماشاگران دسته دوم بازی میکنند. عبارت دیگر مردمی که با تأیلات و انتظارات قبلی، حضور در یک رویداد را جستجو میکنند، پیش از مشاهده تحت تأثیر وسائل ارتباط جمعی قرار دارند و این وسائل، انتظارات آنها را بیشتر از دیگران فرم و شکل‌میدهند. کسانی که در تحقیق حاضر به محل واقعه رفته بودند تحت تأثیر اخبار و اطلاعاتی که وسائل ارتباط جمعی دوباره مراسم استقبال در شیکاگو میفرستادند انتظار دیدن صحنه‌ها و وقایع هیجان‌انگیزی را پیدا کرده بودند که به‌کامشان تلویزیون قادر به‌انتقال آن نبود. انتظارات آنها درباره آنچه میبایست صورت میگرفت از راه وسائل ارتباط جمعی شکل مطلوب پیدا کرده بود. بطور مثال یکی از مشاهده‌کنندگان تحقیق در این مورد مینویسد: «من از چند روز پیش تمام آنچه را درباره آمدن مکتورده به‌آمریکا از طریق وسائل ارتباط جمعی بازگو میشد میشنیدم، میدیدم و میخواندم. مراسم ورود مکتورده به‌مان فرانسیسکو را شنیدم، جریان مسافرت او را درمملکت از راه رادیو تعقیب کردم و به‌نقل او در واشنگتن نیز گوش دادم.... بنابراین، انتظار داشتم در شیکاگو جمعیت هیجان‌زده و پراشتیایی را در مراسم استقبال ژنرال ببینم. انتظار داشتم نطق‌های آتشین‌تری بخصوص در دم کمونیسم و حکومت پرزیدنت ترومن بشنوم. اما هیچ‌کدام از این انتظارات من عملی نشد. برآستی متعجب‌شدم وقتی دیدم در هیچ يك از سخنرانی‌ها اسمی از حکومت ترومن برده نشد و او را به‌یاد انتقاد نگرفتند. من انتظار داشتم با جمعیتی هیجان‌زده و غران روبرو گردم، اما آنها، برعکس، آرام‌و متین نظماً را رعایت میکردند و جنب و جوشی نداشتند. پاره‌ای از مردم نسبت به‌واقعیت واقعه‌ای که در شرف انجام بود آنچنان بی‌تقدانه رفتار میکردند که واقعا باعث تعجب میشد.

سایر کسانی که برای دیدن مراسم استقبال، وبقولی شرکت‌فمالاته در آن به‌کوچه و خیابان آمده بودند مطالبی به‌همین صورت اظهار داشتند، و این نشان میداد که پراثر تبلیغات وسائل ارتباط جمعی انتظار آنها از آنچه انجام خواهد گرفت شکل و فرمی مبالغه‌آمیز بقصد گرفته بود. منتی همانطور که یکی از آنها اظهار داشت و دیگران نیز تأکید کردند واقعیت، این انتظار را پاسخ‌گو نبود.

مردمی که برای دیدن مکتورده و استقبال از او به‌کوچه و خیابان آمده بودند، پاره‌ها سخن از تلویزیون و نمایش واقعه از آن، میان می‌آوردند و بطوریکه از طرف مشاهده‌کنندگان تحقیق، گزارش میشد آرزو میکردند ای‌کاش در خانه میمانند و بدون برخورد با حوادث و مشکلات، تمام جزئیات را بر صفحه تلویزیون تماشا

میکردند. هر قدر از زمان حضور در محل می‌گذشت مردم برخلاف انتظاری که از آن یاد کردیم شاهد واقعه و حادثه شگرف و خارق‌العاده‌ای نمیشدند احساس تأمل‌دو تالی آنها از ترك منزل نندیدن تلویزیون بیشتر میشد و این جمله که «حق بود در منزل میماندیم و مراسم را در تلویزیون میدیدیم» بیشتر بکوش میرسید.

اکثریت مردم احساس خستگی و ناراحتی میکردند، ساعتها به‌انتظار آمدن مکتورده روی‌پا بودند و همانطور که گفتیم انتظار داشتند شاهد یکی از جالب‌ترین رویدادهای زمان‌خود باشند. منتی آنچه برانجام در مقابل دیدگان آنها قرار میگرفت شبح کوچکی بی‌رنگی بود که از فاصله بسیار دور حرکت میکرد و بیش از چند لحظه نیز دوام نداشت. مردم در آن زمان با یادآوری خاطراتی که از تماشاگر تلویزیون به‌نگام نمایش و مراسم رویدادهای مختلف داشتند، بی‌اختیار، مانند درخانه بودن در کنار تلویزیون را آرزو میکردند و احساس خود را بر زبان می‌آوردند.

برخلاف مردمی که رویداد استقبال از مکتورده را از نزدیک میدیدند، هزاران نفر در خانه و محل کار خود تماشاگر واقعه بودند و بطوریکه تحقیق حاضر آشکار ساخت انتظار آنها از دیدن یک‌حادثه پرشکوه و با عظمت، دقیقه بدقیقه و لحظه به‌لحظه سرباستی میکردید. کرت لانگ در این مورد مینویسد: تلویزیون تا آخرین لحظه احساس واقعی بودن رویداد را برای تماشاچیان خود حفظ کرده بود و تماشاچیان به‌همان صورت که انتظار داشتند در قلب واقعه حرکت میکردند.»

تماشاگران تلویزیون از نومی‌دی مردمی که در محل بودند اطلاعی نداشتند و برداشت آنها از آنچه میدیدند به‌صورتی بود که حتماً گمان میکردند جمعیت بیشتر از آنان تحت تأثیر جاذبه و هیجان موضوع قرار گرفته است. در یک لحظه، زمانیکه دوربینی تلویزیون، جمعیت و حرکت و جنبش آنها را به‌عالت فشرده نشان میداد گوینده خطاب به‌تماشاگران میگفت:

اینجا پرشورترین جمعیت استقبال‌کننده‌ای هستند که تاکنون شهر ما به‌خود دیده.... شما اگر اینجا بودید، نمیتوانستید هیجان آنها را در هوا و فضا احساس و لمس کنید... شما هم‌اکنون میتوانید فرش آنها را بشنوید...

دوربین تلویزیون در این لحظه مکتورده و همراهان او را نشان میداد و گوینده، هیجان جمعیت را توصیف میکرد. تماشاگران تلویزیون از زبان گوینده میشنیدند که هم‌اکنون جمعیت بیش از اندازه به‌هیجان آمده و در حالیکه یکدیگر را به‌جمله فشار میدهند پلیس مجبور به‌مداخله و آرام کردن آنها شده است. آخرین تصویری که از این صحنه در خیابان به‌تماشاگران نشان داده شد، سرباز شرکت‌کنندگان بود که درحال حرکت و جنبش درطول

تمام خیابان دیده میشد. تماشاگران گمان میکردند انبوه جمعیت بقدری است که هیچ‌کس نمیتواند از محل خود حرکت بکند و حتی يك قدم به‌طرف دیگر بردارد.

در این موقع گوینده یکبار دیگر به‌سخن آمد و هیجان‌زده گفت، به‌نظر میرسد تمام مردم شهر در این خیابان اجتماع کرده‌اند تا بدنبال ژنرال مکتورده قدم بردارند، بدنبال این جمله، دوربین برای چند لحظه جمعیت را به‌همان صورتی که گفتیم نشان داد و سپس تصویر قطع گردید.

البته نمایش تصویر آخری به حدی بود که تماشاچیان در منزل تحت تأثیر قرار بگیرند اما آنچه تصور نمیشد و تنها نتایج تحقیق فعلی آن را آشکار ساخت، تأثیر بیش از اندازه قطع ناگهانی تصویر در پایان جمله گوینده بود. یکی از مشاهده‌کنندگان (شماره ۲۶) که این صحنه را از تلویزیون تماشا میکرد احساس و تألی خود را از این بصورت زیر گزارش کرد:

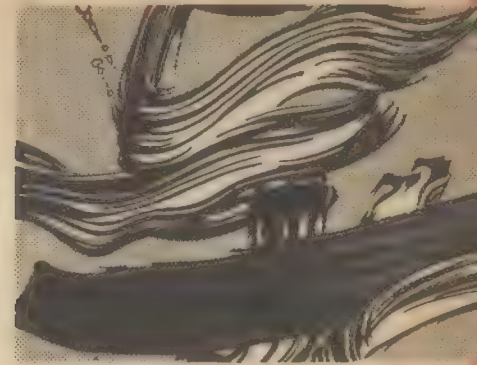
وقتی بدنبال توصیف گوینده از شور و هیجان مردم، تصویر تلویزیون قطع گردید به‌نظم رسید فشار و هجوم جمعیت بقدری بوده است که کنترل از دست همه خارج شده و نتوانسته اند تصویر را پخش کنند. اولین احساس من در این لحظه این بود که چقدر خوشحالم در محل نیستم و امیدوارم کسی صدمه ندیده باشد.

برخلاف تماشاگرانی که صحنه فوق را از راه تلویزیون دیده و به صورتی که گفتیم توصیف کرده بودند، مشاهده‌کنندگان خیابانی چنین احساسی نسبت به‌آن نداشتند و هیچ‌یک از آنها ذکر از جنبه فوق‌العاده و بیش از اندازه هیجان‌انگیز آن نکرده بود. بطور مثال یکی از این افراد که قرار بود آنچه را از نزدیک دیده توصیف کنند می‌گفت: وقتی ژنرال مکتورده از مقابل محل ما می‌گذشت همه بی‌حرکت بر جای ایستادند تا ژنرال محبوب خود را ببینند اما این فرصت تنها نصیب تعداد بسیار کمی که در ریف‌های بسیار جلو بودند شد و بقیه بهره‌ای نبردند. چند لحظه پس از عبور او، بیشتر مردم بدون اینکه منتظر بقیه مراسم بشوند، در حالیکه شانه بالا می‌آیدادند محل خود را ترك گفتند. اکثر آنها تأسف خود را از ندیدن آنچه انتظار میکشیدند با ذکر جملاتی مثل «همین بوده «توهم» شده «خدا یا درست‌مثل فیلم‌های سیموته»، «حالا چکار کنیم» بیان میداشتند. تعدادی از اطفال بدون هدف برای چند لحظه بدنبال کاروان مکتورده سرباه افتادند، اما خیلی زود اشتیاق خود را از دست دادند و چکار باید بکنند از رفتن باز ایستادند.

ساختمان نمایش تلویزیونی

همانطور که گفتیم برداشت بینندگان تلویزیون از آنچه پس روی پرده میدیدند با مردمی که در کوچه و خیابان تماشاگر واقعه استقبال از

بقیه در صفحه ۲۸



سالواتوره کاسیمودو SALVATORE QUASIMODO

برنده‌ی نوبل ۱۹۵۹

ترجمه‌ی فرود خسروانی

وناگهان غروب می‌شود

سالواتوره کاسیمودو، شاعر ایتالیایی، در ۱۹۰۱ در سیسیل زاده شد. تحصیل پسندسی ساختمان کرد. در سالهای میان ۱۹۳۸ و ۴۰ معاون سردبیر «تمپو» (Tempo) بود. در ۱۹۴۱، استاد ادبیات ایتالیایی شد در هنرستان «جوژپه وردی» در میلان. در دوره‌ی موسولینی، به‌خاطر فعالیت‌های ضدفاشیستی، زندانی شد. در ۱۹۵۳ جایزه‌ی بین‌المللی (Etna - Taormina) گرفت - همراه با دیلن تامس (Dylan Thomas)، شاعر و نویسنده‌ی نامی انگلیس. و در ۱۹۵۹ جایزه‌ی ادبی «نوبل» را به‌او دادند، که شعرش «... گویای تجربیه‌ی فجع زندگیت در زمان ماه. کاسیمودو در ۱۹۶۸ درگذشت. او، علاوه بر شعر، نقد هم نوشته است و نیز آثاری از شکسپیر و ای.ای. کامینگز (شاعر آمریکایی) به‌ایتالیایی ترجمه کرده است.

وناگهان غروب می‌شود

هرکه برآلب زمین تنه‌است
دل بسته به یک شعاع آفتاب:
و ناگهان غروب می‌شود.

اینک روز سرمی‌زند

شب سرآمده، ماه،
در آسمان باز، آب می‌شود،
در ترعه‌ها غروب می‌کند.

سپتامبر در این جلگه‌زار بس زنده‌ست،
مرغزاران، سبز
چون دره‌های جنوب در بهار.
من از یارام دست کشیده‌ام،
دل در این جدارهای کهنسال نبشته‌ام،
که، تا یاد تو هستم، تنها باشم.

چه از ماه دورتری،
اینک روز می‌دمد
و سم اسبها صدا می‌کند بغروی سنگها.

زمستان کهن

خواهش دستهای روشن تو
در نیمه روشن شعله؛
رایحه‌ی بلوط، گل‌های سرخ و
مرگ.

زمستان کهن.

مرغان دانه جو
ناگهان برف شدند.

پس واژه‌ها:
کمی آفتاب؛ یک هاله نور،
بعد ماه؛ و درختها
و ماه، هوا، در صبح.

کوچه

مرا گاه صداهای تو پس می‌خواند،
و چه آسمانها و آبها
در من بیدار می‌شود!

توری از اشکهای آفتاب
روی دیوارها که شب
موجی از چراغهای دکانهای دیرباز بود
پراز باد و پراز آندوه.

دیگر وقتها: در حیاط
یک دستگاه بافندگی به‌کار بود،
و شب ناله‌ی به‌گوش می‌آمد
از سگتوله‌ها و بچه‌ها.

کوچه: تقاطعی از خانه‌ها
ندا می‌دهند
آهسته بهم،
پی‌که هیچ‌گاه بدانند این
ترس تنها ماندن
در تاریکی‌ست.

آینه

نگاه: روی تنه
می‌زند جوانه‌ها:
یک سبز، نوتر از سبزه،
مرهم دل:
تنه انگار که دیگر مرده،
می‌خند روی راه‌آب.

به چشم من
این‌همه چون معجزه‌ی می‌ست؛
منم آب ابرها
که چه آبی، امروز،
نقشی از پاره آسمان خود به‌چالابها میندازد
این سبز، که پوست می‌ترکاند
و که حتی نبود
همین دیشب هم.

روزی طرف غروب، برف

دور دور، پشت درهای بسته، باز
گریه‌ی حیوانی داغدار تو را می‌شنوم؛
پس، به‌دکده‌های بلند، زیر یک باد برف
هوا میان آغل چوپانان می‌نالد.

بازی کوتاه یادستیز:
برف فرو ریخته این‌جا و بامپا را می‌خاید،
تاقهای کهنه‌ی لاتسارتو را می‌ماساند،
و «خرس» قوطه می‌خورد سرخ در میانه‌ی مه‌ها.

کجاست ران، رنگ رودخانه‌های من،
ایروی ماه در تابستان
با پشتی زنبورهای کشته؟ زاری آن صدای افتاده
در ظلمت شانه‌های تو می‌ماند،
سوگوار غیبت من.

ناو بلند بادبانی

پرندگان که آمدند و
برگهای درختان تلخ پسروی خانه را به‌غلفله آوردند
(آفریدگان بالدار کور شیانه
که در پوستی درختها آشیانه می‌کنند)
چهره رو به‌ماه گرداندم
و یک ناو بلند بادبانی دیدم.

دریا به‌لب جزیره نمک بود؛
خشکی امتداد گرفت و صدفهای کهن
به‌دامان صخره‌ها برق زدند
در خلیج درختهای کوتاه‌قد لیمو.

و من به‌عشقم گفتم - که در اوکودکم تکان می‌خورد
و از این‌رو همیشه دریا را در جان داشتم:
«خسته‌ام از تمام این پالهای کوبنده در زمان،
همچو پاروها، و از این جفدها
که چون باد ماه در نی‌هاست
چون سگان زوزه می‌کشند،
باید از این جزیره رخت بکنم، بروم»
و او گفت: «دیرست جان من، بمانیم».

پس آهسته بنا کردم
به‌مردن بازتابهای قوی دریا
که نسیم به‌چشم‌ان من می‌آورد
از هیات آن ناو بلند.

مرثیه

منادی سرد شب
باز می‌گردد روشن
به‌ایوان خانه‌های خراب
که بتابد روی گورهای گمنام،
مانده‌های متروک زمین دودناک.
این‌جا رویای ما می‌آرآمد،
تنها، به‌شمال برمی‌گردی
آن‌جا که هرچه جاری‌ست،
جز تو و تنها تو،
بی‌نور به‌مرگ.

سوگواری برای جنوب

ماه سرخ، یاد
رنگامیزی زن شمالی تو، مسافتهای برف...
دل من تابه‌حال در این مرغزارهاست،
در این آبهای مه‌آلود.
دریا را از یاد پرده‌ام، گور
صدای صدفی می‌دهد که می‌دمند شبانان سیسیل،

تلاوت گاری‌ها در طول راه‌ها
جا که خرنوب
در بغار کشتزاران کاهین
سوسو می‌زند،
بی‌یادی از گذار حواصیل‌ها و درناها
در نسیم کوهپایه‌های سبز،
برای زمین و رودهای لمباردی،
لیک هرکجا انسان
به‌سرنوشت زادگاه خویش
خواهد گریست.
مرا هیچ کسی به‌جنوب
بر نخواهد گرداند.

جنوب

خسته است از کشیدن مردگان خویش
به‌کرانه‌ی مردابهای نوبه‌خیز،
خسته از تنهایی، خسته از زنجیر،
خسته از نفرینهایی بر لب
به‌تمامی تندابها که زوزه‌ی مرگ کرده‌اند
در طنین چاههای او،
مست خون دلش.

هم از این رو، پسران او به‌کوهستانها
برمی‌گردند،
دهنه به‌آسبای خود می‌زنند در پناه ستاره‌ها،
گلپای آفاقی می‌خورند در طول مسیرها
که تازه سرخند، هنوز و هنوز.
مرا هیچ کسی به‌جنوب
بر نخواهد گرداند.

و این شامگاه زیر بار زمستان
هنوز آن ماست، و من این‌جا برای تو
ترجیع پوچ شیرینی و خشمم را تکرار می‌کنم؛
سوگواری عشقی بی‌عشق.

به‌ماه نو

در آغاز خداوند آسمان را بیافرید و
زمین را، و به‌نگام
ماه و ستارگان را در آسمانها بنشاناد؛
و روز هفتم آرامید.

پس از هزار دوران، انسان،
آفریده به‌صورت وی،
بی‌که هیچ‌گاه بی‌آرامد
با فراست خاکی خویش،
یک شب اکبر، بی‌هراس،
می‌نشانند در آسمانهای آرام
هیئاتی بسان آنها
که رشته آمده بود
از بدو خلقت دنیا، آمین.



سه ماه بعد

هیجان و سرگشتگی در عوین اینکه کمتر شود روز به روز بیشتر میشود شبها خیلی کم می خوابیم او دیگر روی زمین وول نمی خورد بلکه باجپارتا پایش راه می رود. ولی با چهار پایان دیگر فرق بسیار دارد چون دنیای جلوش کسوفاتر از دنیای عقیش هستند.

بهر حال رویم رفته حالت قشنگی ندارد. استخوان بندیش شباهت زیادی به ما دارد ولی طرز راه رفتنش می رسد که از نژاد ما نیست. کوتاهی و کوچکی پاهای جلوش و بلندی پاهای عقبش این فکر را در من ایجاد کرده که ممکن است از نژاد کاتگورو باشد. و بهر حال از هر چمن گلی دارد چون کاتگورو می برد و او نمی تواند ببرد. موجود عجیب و غریبی است که هنوز در ده بندی حیوانات جانی برای خود پیدا نکرده. فکر می کنم این حق را دارم که نام خود را روی او بگذارم و این اسم را برایش انتخاب کرده ام «کاتگوروی آدم نامه».

حتماً حوا وقتی او را پیدا کرده که او خیلی کوچک بوده چون از آن روز تا به حال خیلی بزرگتر شده. شاید پنج برابر بزرگتر شده باشد و وقتی ناراحت است بهین مقدار فریادهایش نیز بیشتر میشود.

بهر است زیاد پایی او نشوم چون محل پادم نمی گذارد. حوا با آرامش او را آرام می کند و بعد چیزهایی را که قبلاً از قولش امتناع می کرده بلو می دهد. همانطور که قبلاً گفتم وقتی حوا او را پیدا کرده من نبودم و حوا در اینکه او را در جنگل پیدا کرده زیاد اصرار می کند ...

البته عجیب است که او در نوع خودش یکتا باشد و نظیر نداشته باشد ولی فعلاً که این چنین است. دارم سعی می کنم که موجودی شبیه او پیدا کنم تا شاید از تنهایی دریابید و دوستی پیدا کند. باین کار هم به کمک سیون حیواناتی چیزی می افزایم و هم او برای خودش همدی پیدا می کند. البته اگر کسی را پیدا کنم او آرامتر خواهد شد و حتماً فرمان بردارتر هم خواهد شد ولی تا بچال که در جستجوی موفق نشده ام. حتی رد پایی هم از موجودی نظیر او پیدا نکردم.

حتماً موجودی نظیر او در زمین وجود دارد ولی پس چطور است که اثری از آثارش پیدا نیست؟ در حدود یک دوچین تله در اطراف جنگل گذاشتم و ولی موفقیتی کسب نکردم. تعداد زیادی حیوان کوچک در تله ها پیدا کردم ولی اثری از آثار حیوانی نظیر او

کارهایی که با این موجود تازه وارد می کند حتی هرگز ندیدم که برای تغذیه پلنگها اینطور که الان لنگران است. ناراحتی و تشویش به خود راه نهد.

یکشنبه

او یکشنبه ها کار نمی کند. استراحت می کند. برای خستگی در کردن کاههای هفته. ماهی کوچولو را روی سینه اش می گذارد و ماهی هم روی بدنی از این طرف به آن طرف می رود و لذت می برد. حوا چیز هالی را که ماهی به جای یادارد گاز می گیرد و وقتی این کار را می کند ماهی می خندد و حوا هم سروصداهای عجیبی برای خوشایند او از دهانش در می آورد. من هرگز ندیده بودم که يك ماهی اینطور بخندد. دین او مرا متعجب می کند. دارم شروع می کنم به اینکه از یکشنبه ها خوشم بیاید. واقعاً از این همه کاری که در تمام هفته می کنم خسته شده ام. باید تعداد روزهای یکشنبه را در هفته بیشتر کرد!

اوایل از یکشنبه ها حوصله ام سر میرفت ولی حالا ارزش بسیاری برای این روز قائم.

چهارشنبه

اودتیک ماهی نیست. به درستی نمیدانم چیست. وقتی که از چیزی راضی نباشد فریاد های شیطانی و خشنناکی از دهانش بیرون می آید و وقتی خوشحال است می گوید: «لی، لی، لی». او مثل ما نیست چون نمی تواند مثل ما راه برود. برنده هم نیست چون نمی تواند ببرد. فوراً به هیست چون نمی چید. مار هم نیست چون نمی خرد.

حسابی معلق شده ام که او ماهی نیست ولی نمیدانم آیا شما می توانید بکنید یا نه. از اینکه روی زمین وول بخورد خوشحال میشود ولی اغلب بسوی پشت روی زمین خوابیده و پاهایش را هوا کرده. من هرگز حیوانی را ندیده ام که حرکاتی مثل او انجام دهد.

اول گفتم که او مثل يك معما است. حوا از این کلمه خیلی خوش آمد ولی معنایش را نمی داند. بهر حال اگر او ببرد او را به گوشه ای می برم و ساختمان بدنی را حسابی بازرسی می کنم. هرگز در عمرم باین اندازه کنجکاوی نبوده ام.

ندیدم. آن حیوانات هم برای چندین شیری که در تله ها گذاشته بودم در دام افتاده بودند ولی هیچکدام شیر را نخورده بودند.

سه ماه بعد

کاتگورو به بزرگتر شدن ادامه میدهد. خیلی عجیب و باور نکردنی است. من هرگز حیوانی ندیده ام که این چنین آهسته و پی سروصدا بزرگ و بلند شود. حالا دیگر مقداری بشم روی سرش در آمده شبها مثل پشم کاتگورو ایستند. پشمها شباهت زیادی به موهای ما دارند. البته خیلی نرم تر و نازک تر و بجای اینکه سیاه رنگ باشند قرمز هستند. حتماً اگر در این موجود عجیب

بیشتر از اینها کنجکاوی کنم خل خواهم شد. آخ چه خوب بود اگر یکی دیگر مثل او پیدا می کردم حتماً خوابش را هم نمی توانم ببینم. این عقیده برایم مسلم شده. یک کاتگوروی واقعی گرفتم و برای موجود عجیب آوردم تا شاید از تنهایی دریابد و خوشحال خواهد شد و از تنهایی درخواهد آمد ولی موجود بیچاره تا چشمتی به کاتگورو افتاد به وحشت عجیبی دچار شد و فوراً فهمید که تا به حال موجودی نظیر کاتگورو در عمرش ندیده بوده. حیوان کوچولوی ترسوی من. دل مرا خیلی به رحم آورد ولی نمی دانم چطور می توانم خوشحالتی کنم. آخ چه خوب میشد می توانستم او را هم مثل حیوانات دیگر رام کنم. هر چه بیشتر در این کار سعی می کنم کمتر موفق میشوم. قلبم از شنیدن فریادهای پراز غم و ناراحتی او به درد می آید. خواستم او را ول کنم ولی حوا مانع شد. البته اگر این کار را می کردم بی رحمی محض بود و حوا هرگز مرا بخاطر این بی رحمی نمی بخشید. بهر حال باین نتیجه رسیدیم که بدون او خیلی احساس تنهایی می کنیم. بخصوص که نظیرش هم دیگر پیدا نمی شود.

چهار ماه بعد

مدت يك ماه برای شکار و ماهیگیری از خانه بیرون رفته بودم و در این مدت خرس یاد گرفته که روی پاهای عقبی به تنهایی راه برود. او می گوید: «پولابومها». در اینکه او موجود عجیبی است شک نیست حتماً شباهت صدای او با صدای ما اتفاقی است ولی بهر حال موجود عجیبی است. چون تا به حال ندیده ام که خرس اینقدر صداهایی از خودش دریاورد. با این قدرت تقلید صدا و با دانشش دم و پشم می رسد که نوع جدیدی از خرس است. حتماً اگر به بررسی روی او ادامه بدهم موضوع جالبتر خواهد شد. تصمیم گرفتم که روی او مطالعه بیشتری بکنم و جستجوهایم را عمیقاً ادامه دهم. حتماً باید موجودی شبیه او روی زمین پیدا بشود.

و اگر خرس دیگری نظیر خودش پیدا کنیم حتماً خرس من کم خطرتر خواهد شد. به جستجوی خرس دیگر خواهم رفت ولی باید در فکر يك پوزه بند باشم.

هنوز نهم دارد و نه پشم. و همینطور دارد به بزرگتر شدن ادامه میدهد. عجیب است چون خرسها وقتی به يك حدی از بزرگ شدن برسند دیگر بزرگتر نمیشوند.

خرسها خطرناکند ولی من حس نمی کنم که او بدون پوزه بند بتواند به ما حمله کند. من به خاوی پیشنهاد کردم که اگر از دست این خرس خسته شده آنرا دور بیندازد بجای يك کاتگورو بردارد ولی حوا نمی خواهد. برای حوا مهم نیست که این موجود عجیب برای ما خطرناک باشد یا نباشد. او قبل از پیدا کردن این موجود اینطور فکر نمی کرد.

سه ماه بعد

موجود تازه وارد را با موجود قدیمی مقایسه کردم برایم واضح شده بود که بقیه در صفحه

خطرات آدم



کارم شد. و بالاچار از این کار منصرف شدم. ولی مطمئنم که با تسلیم شدن به حرف او کار درستی نکرده ام. این کار من در جهان علم و جستجو و پژوهش! اشتباه بزرگی بود. موجود بزرگتر چندی است که کمتر وحشیگری می کند.

مثل يك طوطی می خندد و حرف می زند. حتماً از نژاد طوطی چیزی در آن موجود هست چون قدرت تقلید بسیار زیادی دارد. اگر روزی به طوطی تبدیل شود خیلی متعجب خواهم شد. ولی بهر حال غیرمنتظره نخواهد بود چون از روزی که مثل ماهی بود تا به حال به هزاران شکل در آمده. موجود جوانتر به اندازه موجود بزرگتر زشت است. همان رنگ زرد و قرمز را دارد و همان کله

ده سال بعد

آنها حالا دیگر پسرهای بزرگی هستند. ما این را خیلی وقت پیش کشف کردیم. تولد عجیب و غریبان بود که باعث شده آن چنان اشتباهات را در شناخت آنها مرتکب شویم. آخر ما عادت به دیدن چنین چیزهایی نداشتیم. حالا غیر از پسر، دخترهای فراوانی نیز داریم. هایل پسر شجاعی است ولی قایل بهتر بود همان خرس باقی می ماند. بعد از سالها تازه فهمیدم که بی خود به حوا اعتماد نداشتیم.

آخر ما عادت به دیدن چنین چیزهایی نداشتیم. حالا غیر از پسر، دخترهای فراوانی نیز داریم. هایل پسر شجاعی است ولی قایل بهتر بود همان خرس باقی می ماند. بعد از سالها تازه فهمیدم که بی خود به حوا اعتماد نداشتیم.

آخر ما عادت به دیدن چنین چیزهایی نداشتیم. حالا غیر از پسر، دخترهای فراوانی نیز داریم. هایل پسر شجاعی است ولی قایل بهتر بود همان خرس باقی می ماند. بعد از سالها تازه فهمیدم که بی خود به حوا اعتماد نداشتیم.

آخر ما عادت به دیدن چنین چیزهایی نداشتیم. حالا غیر از پسر، دخترهای فراوانی نیز داریم. هایل پسر شجاعی است ولی قایل بهتر بود همان خرس باقی می ماند. بعد از سالها تازه فهمیدم که بی خود به حوا اعتماد نداشتیم.

آخر ما عادت به دیدن چنین چیزهایی نداشتیم. حالا غیر از پسر، دخترهای فراوانی نیز داریم. هایل پسر شجاعی است ولی قایل بهتر بود همان خرس باقی می ماند. بعد از سالها تازه فهمیدم که بی خود به حوا اعتماد نداشتیم.

آخر ما عادت به دیدن چنین چیزهایی نداشتیم. حالا غیر از پسر، دخترهای فراوانی نیز داریم. هایل پسر شجاعی است ولی قایل بهتر بود همان خرس باقی می ماند. بعد از سالها تازه فهمیدم که بی خود به حوا اعتماد نداشتیم.

شیر مانند پوستی را از دست داده (و به همان اندازه رویاهایش را) فقط قلبش تفسیری نکرده و هنوز قلب او حکم گنجی را برای زمان بیری من دارد. از چین و چروکهای که بر صورت حوا افتاده در قلبش انری نیست (شاید هم قلبش چین و چروک داشته باشد ممکنه نمی توانم ببینم).

بالاخره کشف کرده ام که همه روزها می تواند بکشنه باشد. کمتر از جایم تکان می خورم و دیگر حوصله ندارم به شکار بروم.

خلاصه کنم، حس می کنم که تمام پیمای بیچاره ضعیفی بیشتر لیست. روزگار را به حفظ بچه ها و بیادگارهای دوران خوشی که حوا در پناهگاه به دنبال می دود، می گذارم.

پسرایم کم حجب و حیا از من به نظر می آیند. آنها نقش خودشان را خوب میدانند و اجازه نمی دهند که همراهان آنها را مورد مواخذه و بازرسی قرار دهد.

و اینست نتیجه بر حاصل تکامل نژاد من. و منم به ناچار دلباله روی نسل خودم هستم. و برای بچه های «توانایی های نابادار» را به ارث گذاشته ام. آنها جوانند و میتوانند از این میراث حسابی استفاده کنند. می توانند محکم و با سری برافراشته راه بروند و به اینکه از نسل آدم هستند افتخار کنند.

«ادامه بده قابیل!»
«ادامه بده هابیل!»



سالگرد

- صبح بخیر عزیزم سالگرد ازدواجمونو تبریک میگم.
- کوهم که حواست پرته، سالگرد ازدواجمون فرداست.
- خوب باشه، لااقل من باده که این شمعین سالگرد
- نه جونم، این عکسوبیین،
- هفتمین سالگردمون مبارک باشه، البته فردا.

عکس نمی گذاره فراموش کنین!



دوربین های اینستا ماتیک و فیلم کداک

طنز در خدمت مشروطه

با پیدایش مشروطیت، ادبیات طنزی حقیقی که لبه کیز خود را بیش از افراد متوجه اجتماع و معایب عمومی جامعه ساخته بود پدید آمد و در حقیقت به تبع افکار آزادیتواهی به شعر تغزلی دست افتاد داد. به عبارت دیگر طنز و رثالیسم دو نوزاد توانمند بودند که در داهان شعر تغزلی ایران پرورش یافتند.

طنز نویسی از نثر کمتر استفاده کرد. مبدئاً با آغاز مشروطیت و پیدایش روزنامه‌های نثر فارسی نیز مرحله نسبتاً جالب

نوجویی به وجود آمد و طغیان افکار آزادیخواهانه و شور آزادی و احساسات مبین‌پرستی گذشته از اشعار سیاسی وطنی در يك رشته مقالات و باورهای کوتاه فکاهی نیز انعکاس یافت.

در تبریز متولد شده‌ام. روز و ماه و حتی سال تولدم را به‌یاد نمی‌دانم. آنچه ازین بابت در شناسنامه‌ام آمده راه به‌جایی نمی‌برد زیرا مستند به بیانی و یادداشت پشت جلد کتابی نیست. همینقدر می‌دانم که در دوران نهفت مشروطه‌خواهی

چشم به جهان گشوده و نخستین سالهای کودکی را در نایره انقلاب خونینی در آذربایجان گذرانده‌ام. هم اکنون صغیر گلوله‌های ستارخان سردار ملی و دیگر مجاهدان غیور تبریز در گوشم طنین‌انداز است. نای پدیرم عباس‌میرزا لایب‌السلطنه، یگانه مرد شایسته خاندان قاجار بوده و از طرف مادر سلسله نسبی به‌خواج‌نصیرالدین طوسی می‌رسد. اگر نازنین به نام یک نیاکان رو باشد من نازشم به این دو بزرگوار است.



از: منوچهر آتشی

از صبا تا نیما

تألیف: یحیی آرین‌پور

ناشر: مؤسسه کتابهای جیبی
در حدود ۱۰۰۰ صفحه
(در دو مجلد)
بها: ۷۰۰ ریال

نمونه این شاعران است، و حاصل کارش نبود. همچنانکه دیدیم، شاعران مسلک‌هندی به‌جای پرداختن به عشق و اندیشه و احساسات عالی انسانی به مضمون‌سازی گرویدند و شاعران دوره بازگشت، حتی آنها که از شاهان قاجاریه مهر و نوازش فراوان می‌دیدند و گرامی داشته می‌شدند، نتوانستند هنری ارزنده ارائه دهند. قاتلی



است. جلد اول کتاب بیشتر به مسافران اجتماعی و شعر و ادبیات و شخصیت‌های نیمه اول قرن سیزدهم اختصاص دارد. ملل‌الشعرا صبا، نشاط اصفهانی، شاعران مرتبه‌سراشی چون محتشم کاشی، فروغی بسطامی، جعفر، وصال و نثرنویسانی چون عبدالرزاق بیگلر (مؤلف سائرالسلطنه)، میرزا رعی (که زین‌التوازیق و رساله

چون شهاب، سروش‌اصفهانی، قاتلی، بقاء محمودخان ملک‌الشعرا، قسرت‌المین و نویسندگانی چون مجدالملک حاجی فرهاد میرزا، قادر میرزا و حسنعلی‌خان در این بخش آمده است. تاریخ اجتماعی ایران و مقدمات انقلاب مشروطیت و زمینه پیدایش شاعرانی چون ایرج، بهار، عارف و شمع لیل در این قسمت از کتاب مورد بحث دقیق قرار گرفته است. مجلد دوم، که به تاریخ روزگار ما نزدیک‌تر است، جالب‌ترین و پر محتوای‌ترین قسمت تحقیقات آرین‌پور را تشکیل می‌دهد، در اینجا ما با نخستین فعالیت‌های مطبوعاتی، انواع شعر روزنامه‌ای یا به اصطلاح امروز ژورنالیستی، شاعران قلمی، مخصوصاً طنز نویسی آشنا می‌شویم. نویسنده هر فصل را با ذکر مآخذ، سپس شرح تفصیل مسائل و موارد با ارائه اسناد و مدارک آغاز می‌کند و با توفیق به انجام می‌رساند. آقای آرین‌پور زبان درسی را هم خوب می‌دانند (ترکی را نیز) و این به ایشان کمک کرده که از منابع روسی و ترکی بهره‌گیری‌های درست افراد برجسته، شاعران، نویسندگان، روزنامه‌نویسان، شخصیت‌های سیاسی زمان، به تفصیل معرفی شده و اگر آثاری داشته‌اند مورد بحث قرار گرفته.

نویسنده مبنای متعدد را در شعر، اندیشه‌های اجتماعی گرفته و بصورت مرتب و منطقی شاعران را با نمونه‌های شعرشان معرفی کرده‌اند، اما این سنجش مانع از آن نشده که تجدد واقعی را درجای دیگر یمنی در محل اصلی خودش جستجو کنند و تمام تلاش‌های پیشین را گامی‌های ابتدایی و کوتاه بسوی مقصد اصلی یعنی نیما بدانند و این، در زمانی که حتی دست‌اندر کاران شعر از درک واقعی شعر امروز عاجزند شکست می‌نماید و میباید.

برای نخستین بار تاریخ طنز نویسی ایران در این کتاب مورد بحث قرار می‌گیرد، هزل و هجو از آن متمایز می‌گردد و مفهوم واقعی آن روشن می‌شود. نویسنده درباره هزل و هجو می‌نویسد: «ادبیات طنزی باید ناظر به‌حوادث کلی (تبییک) زندگی باشد، نه به‌انحرافات جزئی و تصادفی از حد عادت و طبیعت، و بنابراین نباید حربه تعرض و تجاوز بر شخصیت کسانی قرار گیرد که به‌ظنر نویسنده پسندیده و خوش‌آیند نیستند. هجو کسان و ناسزا گویی شایسته نام نویسنده نیست.

متأسفانه در ادبیات قدیم ایران طنز به معنایی که شناختیم یعنی انتقاد و اجتماعی به کتابه و در جامه هزل و شوخی کمتر وجود داشته، زیرا در آن عصر و زمان و در آن وضع اداری و اجتماعی کشور، ادبیات اغلب برای بزرگان بوده و قراً شاعر یا نویسنده نمی‌توانسته از اعمال و افعال اربابان خود دست‌کم‌گاری که بر آن‌ها ریاست داشتند انتقاد کند، به‌لاوه در هزل و هجو گویندگان ایران همیشه عوامل شخصی خاصه کینه و غرض و خودبینی مقام اول را می‌گرفت و مجالی برای تصویر حقیقی و کلی باقی نمی‌گذاشت، هجوسرایان بجای آنکه به مسائل اجتماعی بپردازند و معایب عمومی جامعه را نشان بدهند، یا به رقیبان و همکاران خود می‌تاختند یا به ارباب نمت و احسان که از دامن صله و پاداش به آنان مشایقه و اسامک کرده بود دشنام و

ناسزا می‌گفتند و بدین طریق، هم پایه سخن و هم مقام انسانی خویش را پایین می‌آوردند. شاعری اصفهانی می‌گوید: هر آن شاعری که نباشد هجا گو چو شیر است که چنگ و دندان ندارد خداوند اسامک را هست دردی که الا هجا هیچ دردمان ندارد چو نفرین بود ببولب را زاپزد مرا هجو گفتن پشیمان ندارد پس، اگر از بعض شوخیها و طنز-گونه‌های عبید و سایر شاعران بگذریم ادبیات گذشته‌ما از طنز واقعی خالی است.» سپس به نشان دادن اثر طنز در انقلاب مشروطه، در پیداری و انگیزش مردم می‌پردازد و بخوبی از عبده معرفی و نشان دادن تأثیر طنز بر می‌آید.

نخستین جدالهای قلمی و مشاجرات نو و کهنه، در زمانی که نوآوری تنها سادگی بیان و فکرهای مترقی بود، در این کتاب نقل شده و نمونه آن که جدل بین قی رحمت و ملک‌الشعرا بهار در روزنامه تعهد و مجله دانشکده باشد به‌تفصیل ذکر گردیده است. کاشی جدل‌کاران امروزی و النجم نشین‌های پرمه‌های مام از نحوه جدل آنها سرشک می‌گرفتند و بجای پرخاص و توهین به جدل واقعی دست می‌زدند.

باری کتاب مسیر طبیعی و منطقی خود را چنان سالم و مستدل بسوی نیما می‌پیماید که خواننده شیفته روش تحقیق و کار اصولی نویسنده می‌شود. آرین‌پور سخن خود را درباره نیما و جلد دوم کتاب اینطور پایان می‌دهد: «اینکه شاعری عاصی‌این خاری که طبیعت او را به گفته خود برایش حیل‌و‌نابینا تهیه کرده بود دراه خود را چگونه پیدا کرد و چه تحول اساسی و ریشه‌داری در سخن خود و دیگران پدید آورد و به دوره نازمای تعلق دارد که از حدود این کتاب بیرون است و بحث درباره آن فرصت و مجال دیگری می‌خواهد. همین‌قدر خرسندیم که اثر حاضر در آستانه پیروزی شعر نو با نام نیما حسن ختام می‌یابد.»



یگانه‌ای در صبا

گفتگوی با یحیی آرین‌پور



درباره کتاب از «صبا تا نیما» و شعر و نثر معاصر ایران

● شعر ساختن در قالب

عروضی خیلی آسانتر

از شعر نیمائی است

● صادق هدایت بهترین

نویسنده معاصر ایران است



● آثار اولیه جمال زاده را

می‌پسندم، ولی او از جامعه

امروزی ایران شناختی ندارد

● هزلیات عبید را

نمی‌توان به حساب طنز

واقعی گذاشت

● طنز واقعی از زمان

انقلاب مشروطه به وجود

آمد و نماینده حقیقی آن

دهخداست

در آخرین روزهای سال گذشته، یکی از بزرگترین و درخشان‌ترین تحقیق‌های ادبی زبان پارسی انتشار یافت. این اثر هاز صبا تا نیما است که مؤلف آن آقای یحیی آرین‌پور محقق و نویسنده دانشمند است. درباره این اثر کم‌ظنیر جزی بحث بسیار است. آنچه در اینجا می‌خوانید گفتگوی است با مؤلف درباره اثرش.

م - آقای آرین‌پور، کتابی که شما تدوین کرده‌اید واقعاً کتاب بسیار ارزشی است. این را بدور از تعارف می‌گویم. ما تاکنون هر تاریخ ادبیاتی داشته‌ایم به‌چیزی که توجه نداشته‌اند زمینه اجتماعی و سیاسی و علت‌های معنی و مؤلف پدیده‌های ادبی و هنری بوده است...

ی - تذکره... بیوگرافی مختصر و اشعار و این ابیات او راست، او را بوده است. و شرح و وقایعی مبتدل که اثری در کار شاعر نداشته...

م - روش تحقیق شما متدینک و براساس واسلوب درست تحقیق است. می‌خواستم بدانم این شیوه تحقیق را چگونه و برچه مبنائی برگزیدید؟

ی - این را من از اروپائین، خاورشناسها و خلاصه گریه‌ها یاد گرفتم. دیدم هر تحقیق جامع و درستی بوده آنها کرده‌اند و خود ما هیچ‌گونه سعی سالی در این زمینه‌ها و درهر مورد دیگر نداشته‌ایم. فکر کردم چرا این کار را یک ایرانی نکند. من با خواندن آثاری چون تاریخ ادبیات ادوارد براون و سایر آثار خاورشناسان شیوه دقیق نگارشی آنها را پسندیدم و در کتابم بکار بردم. در ضمن چون مصالح کارم را با دقت و جستجوی زیاد فراهم کرده بودم و خودم را در این ناپاری قرار نداده بودم که همین‌طوری و از روی اطلاعات ناقص و حافظه به‌چنین کار مهمی دست بزنم خلاصه اینکه از نظر مدارک و اسناد و اوراق و تاریخ و بیوگرافی افراد و روزنامه‌ها و کتابهای لازم در مضیق نبودم، منظم کردن و شکل دادن به مطالعاتم کار دشواری نبود.

م - آقای آرین‌پور میل دارم بفهمم انگیزه واقعی و اصلی شما برای تنظیم و تألیف این کتاب چه بوده؟ حادثه‌ای، خاطره‌ای شخصی، محرک و

حادثه‌ای، خاطره‌ای شخصی، محرک و

موجی اجتماعی، هرچه بوده لطفاً مارا در جریان آن بگذارید.

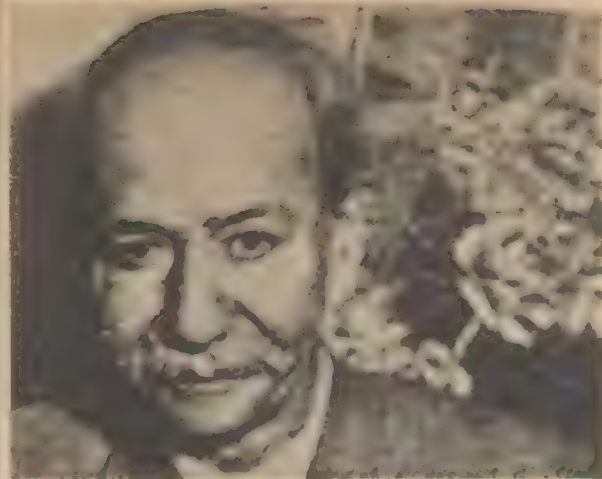
ی - این سؤال شما را بعضی‌ها طور دیگر بامن مطرح کردند، بدین شکل که از من پرسیدند: «فلانی، تو که سن و مالی ازت گذشته و خلاصه پیر شده‌ای و قاعدتاً بایستی سرت توی همان آثار پیرو پاتالبا باشد، چه شده که طرفدار هنر نو شده ای و با این علاقه و شور به تنظیم و تدوین تاریخ ادبیات معاصر همت گماشته‌ای؟» من جواب دادم چون خودم پیر هستم و مذلت پیری را کشیده‌ام قدر جوانها و اندیشه آنها را بیشتر می‌دانم و طرفدار پیشرفت و جلوه‌های رشد فکریشان هستم. اگر هم این را تا حدودی به مزاج برگزار کنیم حقیقتش اینست که تربیت اولیه من طوری بوده که مرا مشتاق کند و کار علمی پزار آورد. ضمناً معلمینی داشته‌ام که واقعاً تجدیدپرور بودند، یعنی هم تجدید سیاسی و هم تجدید ادبی، من تحت تأثیر این معلمان، بخصوص یکی از آنها، رفعت که به عنوان نویسنده شیخ محمد خیابانی کار می‌کرد بفکر اقتادام تاریخ اجتماعی و ادبی زمان خود را به عنوان گامهای ترقی و تکامل ملتم برای ضبط در تاریخ و برای معرفی به نوجوانان و مردمان آینده میسهم به یادگار بگذارم. میدیدم که بغیر از شعر در هیچ زمینه دیگر، ما تاریخ نداریم، مثلاً ادبیات مشور ما اصلاً طرف توجه قرار نگرفته بود. یا فی‌المثل از نماینده‌ها و نماینده‌های نویسی کمترین نشانه‌ای در دست نداشتیم. هرچه نوشته میشد راجع به شعر بود، اگر کسی نویسنده بود و شعری سروده بود از شناسائی و معرفی به دیگران محروم می‌ماند از جمله مشفق کاظمی. برای شناختن چنین افرادی راهی وجود نداشت من مشتاق بودم چنین جاهای خالی در تاریخ ادبیاتمان را، تا آنجائی که از قدرتم برمی‌آمد پر کنم. کتاب را نوشتم، اما امیدوار نبودم کسی علاقه نشان دهد یا ناشری پیدا شود و آنرا چاپ کند. اما خوشبختانه این توفیق دست داد و کتابم بی‌دخول و تصرف چاپ شد.

م - به چه گونه متن کتاب، ناآنی که من ورق زده‌ام طوری فشرده و مربوط و در حد کمال است که جانی برای دهن و تصرف در آن نمی‌ماند بگذریم... شما در مقدمه اشاره به جدال گینه و نو، و همچنین جدال قلمی در مطبوعات آن دوره - که محدود و معدود هم بوده - کرده‌اید.

ی - بله در این مورد من باید مخصوصاً توضیح بدهم. مشروطیت دو نوع ادبیات بوجود آورد. یکی همان ادبیات سنتی بود و شاعرانی که به‌روال قدیمی به گفتن شعر ادامه دادند. اما نوع دیگر، ادبیات سیاسی بود. آزادخواهان و روشنفکران آن روزگار، زکرها، پیشتهادها و انتقادها داشتند که می‌خواستند بگوش همه مردم برسانند، شعر سنتی قادر به این کار نبود. بنابراین استفاده ترانه‌ها، تصنیف‌ها، شعرهایی در قالب مستزاد و غیره متداول گردید، اشعاری که یفا

بصورت مرثیه ساخته بود، در همین قالب بود مثل: هفده و هیجده و نوزده و بیست - ای خدا هیچکس فکر مانیست و از این قبیل.

ی - و جدلها...



شیخ اکبر آقاخان



ابرج میرزا



میرزا محمدباقر خاکی

م - در حالیکه تقریباً با نیما همزمان بود.

ی - بله، یعنی در دوره‌ای که بهار سالهای اواخر عمر را می‌گذرانده نیما شکنجگی و جوانی را می‌گذرانده.

م - در مورد تجدیدی که اسم بردید مخصوصاً منظومه‌های سیاسی و قصاید و قطعات و مستزادات اجتماعی که در دوران مشروطیت و بعد از آن مورد استفاده قرار می‌گرفت، فی‌المثل شعر: های همین بهار یا حتی ابرج میرزا، عشقی و عارف، آیا بنظر شما اینها تجدید واقعی بوده یا نوعی سردرگمی، یا بی‌بش بگویم مقدمه‌ای برای تجدید واقعی بشمار می‌رفته؟

ی - مقدمه، مقدمه تجدید واقعی بود. تقلا و کوشش‌هایی بود برای رسیدن به تازگی واقعی، گامهای اولیه بود... اندیشه‌هایی از اروپا وارد می‌شد کسانی آنها می‌گرفتند، اما کارشان جنبه تظاهر داشت. معلوم بود که خود عمق آن فکرها را درک نمی‌کردند، دست و پائی می‌زدند، شاعران آثاری می‌نوشتند که تا حدودی حس بود ویراکنده به همین دلیل نمی‌توانست جلب نظر بکند. تا بالاخره نیمامد و این ویراکنده‌ها را جمع و جور کرد و با پیش‌ش همیق و آگاهی و شجاعتی که داشت شعر را در خط واقعی خودش انداخت.

م - سؤال دیگری که می‌خواستم بکنم در مورد اشاره شما در مقدمه بهشتان است درباره علت رکود و فترت شعر در دوره صفویه، شما چنین نتیجه گرفته‌اید که علت این فترت بی‌توجهی پادشاهان صفویه به شعر بوده، مسلماً این می‌توانست دلیلی برای دل‌سردی شاعران باشد، اما واقعاً علت محقی و اصلی نبوده، چون پادشاهان قاجاریه شعرا را می‌نواختند و صله می‌دادند، فی‌المثل آدمی مثل قاضی تقی‌زاده مثل غمیری و مسجدی از محبت‌های شاهان قاجاریه بهره‌مند میشد، اما دیدیم که شعری با ارزش نتوانست ارائه دهد، این می‌تواند دلیل این باشد که علت واقعی در جای دیگر بوده، چون حتی شاعران دوره بازگشت هم نتوانستند کاری - نه تنها بالاتر بلکه همسطح گذشتگان انجام دهند، لکن نمی‌کنید این ضرورت و حاکمیت زمان بوده که شاعران آن روزگار از سرکند ادراکش غافل بوده‌اند؟

ی - آخر بعد از دوره فترت، پادشاهان همه در حال جنگ بودند، کریمخان زند، لطفعلی‌خان و دیگران هم معینطور فرصتی نداشتند که به شعر و ادب فکر کنند یا به تربیت و صله بخشی به شاعران بپردازند، بنابراین شعر دوره صفویه یا منحصر به مرالی است یا ریزه‌کاری‌ها و شیرینکاری‌ها، افراط آنها در نکته‌سنجی و بازیبک اندیشی بجائی رسید که از شعر واقعی بدور افتادند.

م - باز هم من معتقدم که عامل زمان ال‌رگذار اصلی بوده. و همین سرگشتگی و عدم پیدایش شعر واقعی در فاصله زمانی حافظ تا این زمان نشان‌دهنده اسالت کار نیما و ضرورت

تاریخی بدعت اوست. تنها او بود که عیب کار را پیدا کرد و تشخیص داد که چرا در این فاصله شاعری به عظمت حافظ پیدا نشده است. آنوقت خودش راه واقعی را پیدا کرد... راهی متعلق به زمان و در متن زمان.

ی - درست است، با نظر شما موافقم.

م - پرسش دیگری در مورد نویسندگی در فاصله زمانی وقایع کتاب شمس، آیا شما همان اندازه که به دنبال جستجوی خویش به‌درستی کار عشقی و عارف، آیا بنظر شما اینها تجدید واقعی بوده یا نوعی سردرگمی، یا بی‌بش بگویم مقدمه‌ای برای تجدید واقعی بشمار می‌رفته؟

ی - مقدمه، مقدمه تجدید واقعی بود. تقلا و کوشش‌هایی بود برای رسیدن به تازگی واقعی، گامهای اولیه بود... اندیشه‌هایی از اروپا وارد می‌شد کسانی آنها می‌گرفتند، اما کارشان جنبه تظاهر داشت. معلوم بود که خود عمق آن فکرها را درک نمی‌کردند، دست و پائی می‌زدند، شاعران آثاری می‌نوشتند که تا حدودی حس بود ویراکنده به همین دلیل نمی‌توانست جلب نظر بکند. تا بالاخره نیمامد و این ویراکنده‌ها را جمع و جور کرد و با پیش‌ش همیق و آگاهی و شجاعتی که داشت شعر را در خط واقعی خودش انداخت.

م - پرسش دیگری در مورد نویسندگی در فاصله زمانی وقایع کتاب شمس، آیا شما همان اندازه که به دنبال جستجوی خویش به‌درستی کار عشقی و عارف، آیا بنظر شما اینها تجدید واقعی بوده یا نوعی سردرگمی، یا بی‌بش بگویم مقدمه‌ای برای تجدید واقعی بشمار می‌رفته؟



میرزا آقاخان



میرزا آقاخان



میرزا آقاخان



ملك الشعراء محمود خان صبا



میرزا محمد تقی لیلان الشک سیف



پروین اسفندیاری



میرزا محمد تقی لیلان الشک سیف



دل برآمده بود و حاکمی از شناخت کاملی بود که از محیط خود داشت...

چون صید وحشی گرفتار يك مرزمین این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...

چون صید وحشی گرفتار يك مرزمین این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...

چون صید وحشی گرفتار يك مرزمین این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...

چون صید وحشی گرفتار يك مرزمین این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...

چون صید وحشی گرفتار يك مرزمین این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...

چون صید وحشی گرفتار يك مرزمین این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...

چون صید وحشی گرفتار يك مرزمین این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...

چون صید وحشی گرفتار يك مرزمین این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...

چون صید وحشی گرفتار يك مرزمین این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...



سرگذشت انسان

ترجمه: تورج فرامند

-۹-

نخستین جوامع انسان

در عصر حور تنها غرایز بر روابط افراد جوامع حکمفرما بود، علاقه بین پدر و فرزندان زمانی بوجود می‌آمد که پدر در شکار یا سایر امور اجتماعی به فرزند نیاز پیدا می‌کرد.

افراد قبیله‌های دوران حجر با هم فکر می‌کردند، با هم احساس می‌کردند و عکس‌العملشان مشترک بود. در واقع بین آنها نوعی هماهنگی جسمانی و روحانی وجود داشت که در جوامع امروزی تنها يك آرزوی دور بشمار می‌آید.

هرگونه مقایسه بین جوامع ابتدایی امروز و جامعه‌های دوران حجر که «آنها» هزارسال پیش میزیسته‌اند دشوار است زیرا اگر چه مازمان اقتصادی هر دو، مشابهت‌هایی می‌توانند داشته باشند، ولی از لحاظ منسوی نمیتوانیم با دلیل و برهان شباهت این دو را ثابت کنیم، مثلاً در زمینه ازدواج، ما درست نمیدانیم که جوامع اولیه انسانها، براساس يك همسری بوده یا چند همسری، بعضی از دانشمندان معتقدند که بسبب محدودیت شکار، انسانها ناگزیر به انتخاب يك همسر بوده‌اند و چون در موارد استثنایی مردی بیش از يك زن اختیار نمیکرده است.

همچنین جامعه چند شوهری تقریباً وجود نداشته مگر آنکه شرایط محیط افراد را به قبول چنین وضعی وادار میکرده است. بهرحال، هرگونه پیوند با نزدیکان و محارم گناه بزرگی شمرده میشده و مجازات حاملان مرگ بوده‌است. اما ازدواج و زندگی مشترک دائمی و ابدی نبوده و بهمین سبب مقرراتی برای جدایی و ترک وجود نداشته است. فقط در جوامع پیشرفته دوران نوسنگی و اقتصاد کشاورزی بوده که ملاق نیز مقرراتی شبیه به قوانین و مقررات ازدواج پیدا کرده است.

میوند خانوادگی نکته دیگری که تقریباً با قطعیت میتوان درباره آن اظهار نظر کرد این است که در دوران حجر این ارتباط بین پدر و مادر و فرزند که در جوامع جلو افتاده بعدی میبینیم وجود نداشته است.

عشق بین زن و مرد و عاطفه پدری یا مادری مربوط به دوران‌های بعدی است و در دوران حجر آنچه حکمفرمایی میکرده غرایز بوده و غریزه مادری نیز تاوقتی شدت وحدت خود را حفظ میکرده که کودک به موالمیت و مراقبت احتیاج داشته است. درك و احساس آن دوران از خانواده هیچ ارتباطی پدرك و احساس امروز ما نداشته است. هیچگونه علاقه‌ای بین پدر و فرزندان قبل از رسیدن فرزندان به سن بلوغ وجود نداشته و پدر موقمی احساس نزدیکی و قرابت با فرزند خود پیدا میکرده که در شکار یا سایر امور اجتماعی به او نیاز پیدا میکرده است.

اطاعت فرزندان از پدر نیز مطرح نبوده و افراد تابع مطلق قوانین قبیله بوده‌اند. هیچکس خود را بی‌نیاز نسبت به قبیله احساس نمیکرده و قبیله يك جریان دائمی بین مردگان و زندگان و نسل‌های بعدی بوده که افراد با تمام استعدادها و توانایی‌هایشان



ناتنها جمع کردن میوه‌های وحشی بلکه تهیه تأمین غذا از دریا یکی از بزرگترین فتوحات بشر در مبارزه علیه گرسنگی بشمار میرفت. دراین عکس بیدان دانمارکی‌های امروزی باقی‌های صید شده‌را در قایق خالی میکنند. دام این مردمان از کرک‌های درختان (الحرا) و «فان» نیم‌بافته شده و قایق آنها از چوبیالی است که روغن آنرا با پوست حیوانات پوشانده‌اند. دیوارهایی که از چوب‌های کلفت درختان نیم فصل شده در اطراف دامها قرار گرفته‌است (درست چوب نعل گشک) باعث میشود که ماهی‌ها بسوی دهانه دام هدایت شده و بداخل آن راه یابند و گرفتار گردند.

شخصیت مستقلی در داخل آن احساس نمیکرده‌اند، در واقع فکر استقلال فرد و اصالت شخصیت مسئله‌ای است که به‌زمانهای نزدیک به‌ما مربوط میشود و قبل از تمدن یونان و حتی قبل از دوره رنسانس بحث درباره آن کاری عیب است. این آزادی فردی و استقلال شخصیت که امروز بسیار درباره آن گفتگو میکنیم در اندیشه انسان‌های اولیه هیچ مقامی نداشته است. افراد قبیله‌های دوران حجر، با هم فکر میکردند، باهم احساس میکردند و عکس‌العملشان مشترک بوده و سنت‌ها و عادات، یعنی رقص‌ها و ضیافت‌ها و تشریفات مربوط به‌جادوگری آنها را هرچه بیشتر به پیوندشان با گروه معتقد میکردند و شخصیت‌شان را در گروه حل میکردند. واقع بین آنها يك هماهنگی

جسمانی و روحانی وجود داشته که در جوامع امروزی گاه بصورت يك آروزی دور جلوه‌گر میشود.

خانه‌سازی

خانه‌ها و تمام انواع پناهگاه‌ها از یکطرف لباس انسانهای عصر حجر از طرف دیگر، مهم‌ترین ساخته‌ها و ابداعات تکنیکی و فکری انواع انسانها محسوب میشدند و همین‌ها هستند که با کمکشان، انسانها توانستند از قطب‌های سرد تا مناطق استوایی گرم زندگی کنند و خود را باشرایط محیط مطابقت دهند.

پرنندگان و سایر حیوانات میتوانند آشیانه و لانه بسازند یا راه‌روهای زیرزمینی حفر کنند اما در هر يك از انواع جانوران این خانه‌سازی بوسیله خراش اثری محدود

میشود.

انسان، برعکس، خانه خود را با هر محیط، با هر درجه حرارت، و با هرگونه مواد لازم برای ساختن مطابقت داده و در عین حال ذوق و سلیقه خویش و عادات و نیازمندی‌ها و شرایط اقتصادی خود را در بنای آن دخالت داده است. حتی در نخستین مراحل تکامل نوع انسان، می‌بینیم که در شرایط مکانی مختلف، از برگ‌درختان جنگلی، از پوست حیوانات، از شاخه‌ها، از نی و ساقه درخت، از سنگ، از خاک، از یخ یا برف برای خود خانه ساخته است. این خانه‌ها در نقاط مختلف، در جنگل‌ها، در دل کوه‌ها، در دشت‌ها و استپ‌ها، در ساحل دریاچه‌ها یا رودها، در حاشیه مرداب‌ها و گاه در روی آب ساخته میشدند. خانه‌ها و پناهگاه‌ها خاص خانواده‌های پنج شش نفری یا گروه‌ها و کلان‌های پنجاه شصت نفری و گاه دور از هم و گاه مربوط بهم بوده ولی تا وقتی انسانها شکارچی باقی مانده بودند مرکز خانه‌هایشان بقدر کافی مستحکم و بادوام نبوده که دهکده‌ای را تشکیل دهد.

شاید لازم به‌یادآوری نباشد که بگوئیم در عصر حجر انسان مبدت‌های مدید از ساختن خانه و کاشانه‌ای برای خود پیش‌برید و به‌پناهگاه‌های مستحکمی که غارها و شکاف کوه‌ها در اختیارش

میکذاشتند اکتفا میکرد. با اینهمه، غارها و پناهگاه‌های زیر صخره‌ها، نخستین مأوای انسان محسوب نمیشود زیرا که اگر انسان ابتدا در افریقا پیدا شده باشد، به‌ندرت احتیاج به سقفی احساس میکرد و در هوای آزاد به‌زندگی خود ادامه میداده است. البته احتمال دارد که انسان مانند هائ-استرالوپیتیک که بین يك میلیون تا پانصد هزار سال پیش زندگی میکردند، غارها را بتوان مسکن و مأوا انتخاب کرده باشند زیرا استخوانهای این نوع را در غارها یافته‌ایم ولی هیچ دلیل و شهادتی نداریم که بگوئیم اجداد آنها یا اجداد انسانهای کنونی هم در دوران پیش از پله‌ایستوس یعنی دوران قبل از پنچ‌پندان‌های آخر دوران چهارم زمین‌شناسی، در غارها یا حفره‌های بزرگ کوه‌پایه‌ها زندگی میکردند. آثار یکی از قدیم‌ترین فرهنگهای انسانی یعنی آنچه از انسان الدووی بجای مانده همین این است که انسانها تا يك میلیون سال پیش در هوای آزاد زندگی میکردند و سقفی طبیعی یا مصنوعی، بالای سر آنها نبوده است. هیچ دلیل قاطعی براینکه انسانها قبل از پانصد هزار سال پیش در غارها زندگی کرده باشند و از آتش استفاده کرده باشند نداریم و احتمال دارد که انسانها پیش از تسلط برآتش که به آنها امکان میداد در غارها از حمله

رندگان در امان باشند غار را بعنوان مسکن و پناهگاه اختیار نکرده باشند. بدیدم‌ترین سند قاطعی که از زندگی انسان مانندها در غار داریم مربوط به‌غارهای چوکوتین در نزدیکی یکن است که نشان میدهد انسان یکن لااقل قسمتی از ایام سال را در غار زندگی میکردند. بطور کلی انسان جز در مواردی که سرماهای سخت او را مجبور میکرد به‌غارها پناه ببرد در فضاهای باز زندگی میکرد و در سرگردانی آفتاب یا باران سقف سیکی بالای سر خویش برپا میباخته است.

از یکصد و پنجاه هزار سال به این طرف است که می‌بینیم غارها بوسیله انسان‌های ان اعمار اشغال شده و تا امروز هم انسان، غار را نوعی پناهگاه طبیعی برای خود میداند میگویند در انگلستان تعداد غارنشینان در هیچ عصری به‌کثرت دوران اشغال جزیره بریتانیا بوسیله روس‌ها نبوده است. موقعیکه در جبل کارمسل، در فلسطین هینشی مشغول کاوش پیوه، معلوم شد یکی از کارگران عرب در همان غاری بدنیا امده که اسکلت يك زن سانسدرتال را از عسق آن کشف کرده بودند. غارهایی که در افریقای جنوبی، در کنیا، در فلسطین، در سوریه، در جزایر بین انگلستان و فرانسه بعنوان مأوای انسان‌های مصر

کرده بود پاك میکرد و لباس میدوخت. گاهی مردگان را نیز در حاشیه همین محوطه صاف جلوی غار پناك می‌سپرد. پناهگاههای کوچک ریب صخره‌های بزرگ نیز یافتاره غارها طالب داشت. این حفره‌های زیر کوه‌پایه‌ها پناهگاه سیمی سفنداری بود که انسان را از باد و باران و آفتاب تند محفوظ میداشت. مور دلانی بدست نیامده که وجود دیوار یا چپر یا نواح مصنوعی را در دهانه غارها یا پناهگاههای کوه پایه‌ای ثابت کند ولی بعید بنظر میرسد انسان‌هاییک شکارچیان ماهری بوده‌اند و آلات و ابزار مختلف سنگی و چوبی میساخته‌اند، از پوست حیوانات یا شاخ و برگ درختان بصورت پرده‌ای در دهانه غار استفاده نکرده باشند و باین‌ترتیب حرارت داخل این پناهگاه‌های طبیعی و ایمنی خود را افزایش نداده باشند.

در هیچ نقطه‌ای بهتر از دور دونی در جنوب غربی فرانسه، تغیل انسان نمیتواند زندگی مردم غارنشین عصر حجر را مجسم کند، در آنجا، در ان دره‌های کچی دوردیدی که جریان آبها غارهای متعدد عمیق ایجاد کرده غار و پناهگاه کوه‌پایه‌ای منظره جالب توجهی در برابر ما قرار میدهد. این غارها و پناهگاه‌ها که در درون آنها آلات و ابزار متعدد، سلاح‌ها و استخوان‌های شکارچیان بدست امده و مجسم کنیم.

دیوارهای آن‌ها بوسیله مردم عصر حجر نقاشی و کنده‌کاری شده انچنان زیاد و نزدیک به یکدیگرند که از دهانه هر يك از آنها میتوان دهانه غارهای دیگر را دید و صدای ساکنان پناهگاه‌های دیگر را شنید. در اینبایست که بآسانی میتوانیم گروه‌های انسانی که برای شکار آماده می‌شدند در خیال مجسم سازیم، عشاقی را که بیدار هم می‌روند از پس‌قرون و اعصار بینیم و دورنمای آتشی که در محوطه جلوی این غار پرافرخته‌اند و دورش جمع شده‌اند و مراسمی برپا میدارند یا گوشت شکار مشترک را کباب میکنند در ذهن خویش رنده کنیم. گاهی جادوگران، هنرمندان یا رئیسان گروه در حالیکه شاخ‌هایی بر سر گذارده‌اند یا نقابهایی از چوب بصورت دارند و پوست حیوانی را بتن کرده‌اند از اعماق غارها که در آنها مراسم جادویی برپا داشته‌اند، برای جلب‌شکار بیشتر نقاشی‌هایی بر دیوارها کشیده‌اند یا شکره و جلال وارد جمعی که دور آتش گرد آمده‌اند می‌شوند، گاه در اواسط زمستان بغافل‌بازگشت خورشید یا در اوائل بهار بغافل تولید مثل شکارها، مراسمی برپا میشود و شکارچیان دوردست را بخود فرا میخواند. انگاه رقص جادوگران اهواز میشود و زندگی در کوه‌پایه‌ها سیدرشد. اری فقط با خیال میتوانیم اینها را مجسم کنیم.

ادامه دارد



دو، يك گروه گشت در چند سبیل توقف کرد. بعد در ملول ما باز شد. يك المانی غیر نظامی گفت:

— مالرو، ساعت شش.

بازجویی گشتاپو. دیدم که گمان کرده بودم فراموش کرده‌اند.

کوشیدم ازرفقا اطلاعات صریحی را که داشتند بیرون بکشم. از لحظه‌ای که در بسته شد نوعی احساس برادری که خاص انتظار شومی بود، حتی از سوی کاسیکاران بازار سیاه، اغلب رفتاری من گشتاپورا «پلیس نظامی» می‌نمایدند که شکنجه‌شان کرده بود. زندانی وان حمام، از آنچه تعریف کرد کاملاً خردار بود. اما آلمانی‌ها برای این از او بازجویی کرده بودند که وادارش کنند محل دستگاههای فرستنده گروه خودشانرا نشان دهد. او دیوار، با فاصله سه روز شکنجه دیده بود. وقتی که یکی از اعضاء گروه دستگیر می‌شد، محل فرستنده‌ها را عوض می‌کردند. او بار اول خودداری کرده بود، و بار دوم، آدرس آپارتمانی را داده بود که خالی بود.

آنچه — بیپرده — می‌کوشیدم روشنش کنم، زمینه‌ای بود که می‌بایستی روی آن مبارزه کنم. آندره گفت: «آنچه رفقا تعریف می‌کنند بدرد هیچ‌کاری نمی‌خورد؛ همیشه یکجور نیست... بازجویی مربوط به پارتیزانها بود؟ من از مدت‌ها پیش دستگیر شده بودم. مواجبه درمیان بود؟ یا استفاده از من به‌عنوان طعمه؟ این چیزها پیش‌بینی شده بود. پارتیزانهای مونتی نیساک Montignac غارهایی در اختیار داشتند که آلمانی‌ها نمی‌توانستند آنها را تعقیب کنند، قرار بر این بود که اگر یکی از رفقای ما در حالیکه دماغش را می‌خاراند نزدیک شود، بدانیم که آلمانها پشت مرش هستند. دوستان ما قبل از اینکه فرار کنند، سرورا هدف قرار میدادند تا دوباره به زیر شکنجه نیفتد. و من آنجا دو نفر از رفقای اسپانیایی را داشتم.

اما گشتاپو ظاهراً پرونده مرا بدست آورده بود، و چون اطلاعاتش بیشتر از مطلوبات بود، میدانست که من هرگز عضو حزب کمونیست و یا بریکادای بین‌المللی نبوده‌ام، اما می‌دانست که من یکی از روسای کمیته جهانی ضد فاشیست و انجمن مبارزه با همد پیوده بودم. و در زمانی که احزاب کمونیست نمی‌دانستند چکار کنند، من فرماندهی نیروی هوایی خارجی را در خدمت جمهوری اسپانیا بعهده گرفته بودم. ده بار حق داشت که مرا تیرباران کند. بازجویی از من برای چه بود؟ فکر می‌کردم که من درباره گشتاپو خیلی نوشته‌ام و مسئله جنبه پیشگویی و مکاشفه یخود می‌گرفت.

ساعت شش. زندانیها به در نزدیک شده بودند. وقتی که در باز شد آنها در طرفین من بودند و هر کدام دست مرا گرفته بودند. همان غیر نظامی پیش از ظهر، دو نگهبان، پائین رفتیم. فکر می‌کردم

که به هتل باز می‌گردیم، اما به‌سمت دیگر کوچه پیچیدیم. دورادور خیال طاق بود. نگهبانهای آلمانی جفتک-چارکش بازی می‌کردند. یکی از آنها به‌تکام پرش اشتباه کرد، افتاد و به‌تکام افتادن بمن پرت و پلا گفت. در برابر در بسیار کوچکی که شبیه درهای سربازخانه‌ها می‌بود توقف کردیم. پیش از اینکه نگهبانهای من در بزنند، در برای دوسریازی که مرد بدبختی را با قیافه بیپودی می‌بردند باز شد: چهره بادکرده، رشته‌های خون در گوشه دهان و حرکات خفیف بازوان کوتاهش چنانکه گوئی باز هم می‌خواهد خود را از ضربات حفظ کند. وارد نوعی پاسداخانه شدیم. سروسدائی غیرعادی، سربازی با چکش بریک ورقه حلبی که با زنجیری در دست چپ گرفته بود سی‌گوید، این سروسدائ ناله‌ها و زوزه‌ها را می‌پوشاند.

يك زن زندانی، خشم‌آلود و متشنج، می‌کوشید يك قاشق چای را لای دندانهای يك زندانی فرو برد که خطوط چهره درهم‌شکسته‌اش تشخیص داده نمی‌شود ولایت بیپوش بود. چای را چنانکه گوئی بهوا پاشیده باشد میریخت و از سر میگرفت. دستهای مرا از پشت دستبند زدند. وارد اتاق بعدی شدیم. در سمت راست و سمت چپ، درها بروی مردانی باز بود که دستبازیشان را به پاها بسته بودند و آنها را با ضربات چکمه و نوعی باتون که تشخیص نمی‌دادم می‌زدند، باوجود سروسدای زیاد احساس می‌کردم که صدای گنگ خوردن ضربات را به تن لخت می‌شنوم. چشمانم را، شاید بیش از اینکه از ترس باشد، از شرم‌پائین انداخته بودم. مردی با موهای شور مجدداً پشت میزی نشست بود، نگاه بی‌حالتش را روی من گردش می‌داد، نخست پرمشی درباره هویت خودم شنیدم:

— پرت و پلا جواب دادن بی فایده است: «گالیتزینا» Galitzina الان برای ما کار می‌کند.

منظور چه بود؟ آیا می‌خواست منحرفم کند؟ مهم این بود که باوجود این محیط و سروسدای و احساس محرومیت از دست، روشن‌بینی‌ام را حفظ کنم.

— شما هیچ‌ده ماه در روسیه شوری بسر برده‌اید؟ — من از ده سال با نظر ف بیشتر از سه ماه در خارج از فرانسه نبوده‌ام. بسادگی می‌توانید از سروسوس گذرانده‌ها تحقیق کنید. — یکسال هم در کشور ما بوده‌اید؟ او مجبور بود که فریاد بزنند و مشتم. — بیشتر از پانزده روز نبوده. من تاریخ و محل کنفرانس‌هایم را در دانشگاه‌های شما به‌پلیس نظامی که از من بازجویی کرده داده‌ام. چنانکه گوئی دچار بحرانی شده باشد (بحرانی ساختگی) از جابجاست و بیخ زد: — پس شما بیگانه‌اید؟

— بطور؟ من بدون هیچ فشاری، از همان اول اعتراف کرده‌ام که رئیس نظامی این نواحی هستم. بجای خود نشست و خشک کن را با همه فشار بازویش بطرف صورت من پرت کرد که نخورد و او هم اصرار نکرد. چیزی او را به تعجب می‌انداخت، اونفهوم بی‌سردوشی و نشان من و یگانه می‌پیچم را برانداز می‌کرد. — گفتید که از ده سال پیش؟ — بله.

— و خودتان می و سه سال دارید.

— چهل و دو. آرایشگر روز پیش به ملول ما آمده بود. ریش ژولیده مانع تشخیص من و سال می‌شد، اما باصورتیکه روز پیش تراشیده شده بود، واضح بود که بیش از سی‌وسه سال دارم.

زنگ زد. حلبی‌کوب توقف کرد. فریادهای که به‌زوزه‌های شکوه‌آلود بدل می‌شد، به من نگاه کرد که گوئی می‌خواست با خشونت بگوید: «خوب، است» من حالت دستپاچم را که از هم باز شده در نظر مجسم می‌کردم که پشت سرم با دست‌بند بسته بود، ولی فکر می‌کردم که حدس می‌زنم چه شده است. — سی و سه سال، من برادرم از هیتلر و هیچده سال در اتحاد شوروی بسر برده بود. باصطلاح پرسنس «گالیتزین» Galitzine معشوقه او بود، پرونده او بود که پاریس فرستاده بود. «رولان» در دست آنها بود، و اگر آنها نتوانست بودند پرونده مرا پیدا کنند، باین علت بود که من همیشه قراومش می‌کنم که اسم اصلی‌ام «آندره» است. چون همیشه مرا «آندره» صدا زده‌اند.

چنان به من نگاه کرد که گوئی می‌خواست با خشونت بگوید: «خوب، است» من حالت دستپاچم را که از هم باز شده در نظر مجسم می‌کردم که پشت سرم با دست‌بند بسته بود، ولی فکر می‌کردم که حدس می‌زنم چه شده است. — سی و سه سال، من برادرم از هیتلر و هیچده سال در اتحاد شوروی بسر برده بود. باصطلاح پرسنس «گالیتزین» Galitzine معشوقه او بود، پرونده او بود که پاریس فرستاده بود. «رولان» در دست آنها بود، و اگر آنها نتوانست بودند پرونده مرا پیدا کنند، باین علت بود که من همیشه قراومش می‌کنم که اسم اصلی‌ام «آندره» است. چون همیشه مرا «آندره» صدا زده‌اند.

— سی و سه سال، من برادرم از هیتلر و هیچده سال در اتحاد شوروی بسر برده بود. باصطلاح پرسنس «گالیتزین» Galitzine معشوقه او بود، پرونده او بود که پاریس فرستاده بود. «رولان» در دست آنها بود، و اگر آنها نتوانست بودند پرونده مرا پیدا کنند، باین علت بود که من همیشه قراومش می‌کنم که اسم اصلی‌ام «آندره» است. چون همیشه مرا «آندره» صدا زده‌اند.



شده بود دورتر رفت. آیا نمایش پایان یافته بود؟ باز اینهمه در اینجا خود را بیشتر از لحظاتی که در برابر مسلسل‌های جاده دگراام یا جوخه اعدادام بودم، در خطر می‌دیدم، اوصدای عادی خود را باز یافته و تقریباً لپچه‌ای را هم که داشت از دست داده بود. — شما ادا می‌کنید که پدر و فرنان مالرو و «پرت‌لامی» که هر دو مرده‌اند نیستید؟ — چرا. — پدرتان از چه بیماری مرد؟ — خودش را کشت. — پرونده را ورق می‌زد. — در چه تاریخی؟ — ۱۹۳۰ یا ۱۹۳۱. اما ممکن نیست اشتباه شده باشد. در خانواده‌ما فقط اسم او «فرنان» بود.

پ زهری فرستاده بود کاملتر از آن د که من تصور می‌کردم. — تا حالا حتما توانسته‌اید در زیاده بوسیله خبرچین‌های چریک‌تان غیق کنید. — احتیاج به این کار نبود. چون با را پس گرفته‌ایم. — من شک داشتم. — شما «پرت» هستید، نه؟ — بله. — پس خودتان را گناهکار بدانید؟ — از نقطه نظر شما شکی در این هست. — پشت سر من، غیر نظامی داشتم می‌کرد. بازجوهمانطور پرونده ا ورق می‌زد: — باید همه اینها را از سر رفت...! — بعد، مانند مکی که بالای سر کار ایستاده باشد مرا نگاه کرد و با



لحنی که حاکی از تحقیر اینهمه حماقت بود فریاد زد! — ولی نمیدانم، چه چیزی شما را وادار کرد که وارد این جریان بشوید؟ — لحظه‌ای تردید: — اعتقاداتم. — چنانکه گوئی می‌خواهد تف پیندازه جواب داد: — اعتقاداتان! خواهیم دید! — از پشت میزش برخاست و به اتاق مجاور رفت. هرچه پیش می‌آمد، من بیشک مانند خیلی از دوستانم، تاحدی که می‌توانستم مقاومت به‌خرج می‌دادم. قریب پنج دقیقه. همه چیز آغاز میشد یا پایان می‌یافت.

يك زنگت احضار. غیر نظامی به‌اطاق مجاور، پهلوی همکارش رفت، و بلافاصله بازگشت. به‌نگهبانها گفت که مرا ببرند، و بازگشت. از راهی که آمده بودیم باز گشتیم. زیر طاقها، نگهبانها هنوز بازی می‌کردند. اطاقی را که در آن زمین بازجویی کرده بودند و فکر می‌کردم که خوب نگاهش نکرده‌ام پیش چشم آوردم. در دیوار، بالای يك کلاسور، يك آگهی «پرنسپوتارلیه» Parnod Pontarlier بود که سابقاً در دیوار همه کافه‌ها دیده میشد. مگس‌ها در پرواز بودند. مرد زنجیری که مأمور شکنجه سمت راست با ضربات چکمه بلند می‌کرد، بور و خون‌آلود بود. خطوط قیافه بازجویی موفرفری من — چشمان نزدیک بهم، دماغ کوچک، دهن کوچک، در داتره‌های خیلی کوچکت از همه صورتش متحرک شده بود. پلکان، سلول، دست فشرده‌ها. حیرت عمومی، گفتم: — بغیر گذشت، پرونده خوب در اختیار نداشتند.

تلفن دیواری. تیریک‌های سلولهای مجاور. بما مخایره کردند که «نانت» و «اورلئان» بدست ما افتاده است و اوصدای آلمانی «کورز» Corréze تسلیم شده‌اند. اگر این خبر درست بود، طبعاً آنها تسلیم جانشین من شده بودند و این بیان‌کننده خیلی چیزها بود... رفقای من درباره آنچه «بیارده‌ها» می‌نامیدند اطلاعاتی می‌خواستند. آنها صدای انفجاری را نزدیکتر از دو انفجار اولی شنیده بودند. در انبای شب سه صدای انفجار دیگر شنیدیم. شاید به صدای سکوت شبانه.

فردا صبح، انفجارهایی چنان نزدیک و چنان شدید که ما گمان کردیم «تولوز» بمباران می‌شود. اما هیچ صدای هواپیما نبود. اندره در پایین یکی از اسپان‌هایی که پنجره‌های مارا مسدود کرده بود سوراخی باز کرد: فقط قطعه‌ای از آسمان را دیدیم که دود گرفته بود. توپهای دورزن‌چنبیه در کیا بود؟ بعضی از انفجارها انفجار خمپاره نبود. «الوا الوا آلمانیا» دارند چیزهای خودشان را منحرف می‌کنند، چه چیزهایی؟ انبارهای آلمانی یا بناهای فرانسوی بود که برطبق يك نقشه آلمانی، نه بر اثر پیشروی متفقین، منحرف می‌شد و به همین سبب بود که صداهای انفجار گاهی نزدیک و گاهی دور میشد. گوش کردن، انتظار، حدس زدن، این بود زندگی زندان...

بیشک همان حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد که اغلب ما‌ها، از وقتی که در اینجا بودیم انتظارش را داشتیم: جبهه شکاف برداشته بود و دستجات اشغالگر جنوب، بسوی پاریس عقب می‌نشستند. صدای همه درها که بدنای هم باز می‌شد، یک نگهبان در حال میور فریاد زد: «همه باو سائل‌تان پائین بیایند» و بسوی در بعدی دوید. «باو سائل‌تان، معمولاً حاکی از حرکت بسوی آلمان بود. و وقتی که من دستگیر شدم اغلب خطوط اصلی پریده شده بود.

انتقال ما به آلمان از میان پارتیزانهای ارتفاعات مرکزی (Massif Central) مارا به سالن بزرگی بردند که من شب اول را در آن بسر برده بودم. آیا همه زندانیان را اینجا گرد آورده بودند؟ ما بیش از پانصد نفر بودیم باقی‌بچه‌های کوچک و چهره‌های مخکومین به‌اعمال شاکه. تقریباً همه روی زمین نشستند. هیت همیشگی شکست‌خورده‌گان، میان می‌رفت. پس از سه ساعت انتظار ما برای آلمان کار از کار گذشته بود؟ اکنون می‌بایستی که مارا رها کنند و یا تیرباران کنند. برای نگهبانها در راهرو بی‌هدف تیراندازی لازم نیست. از سوپ خبری نشد. چند نفر از زندانیان با خشم مشت بدرها کوبیدند. نگهبانها در راهرو بی‌هدف تیراندازی کردند. سکوت.

سراس شب دستجات سربازان عبور کردند. یکی از جاده‌های اصلی از برابر در زندان می‌گذشت. صبح هم سوپ نرسید. اما حوالی ساعت ده ضربات سریع زنجیر تاانکا جایگزین صدای کامیونها شد. یا در شمال تولوز می‌جنگیدند (ولی ما نه صدای توپ می‌شنیدیم و نه صدای هواپیماهای بمب‌افکن) یا آلمانها شهر راترک می‌گرفتند.

تاگهان همه به‌همدیگر نگاه کردیم و همه حالات و حدسها در هوا معلق ماند: در حیاط زندان، صدای چند زن بلند بود که فریاد زن‌شان «مارسیز» می‌خواندند. این سرود پرشکوهی نبود که زندانیان به‌تکام مزیت بسوی اردوگاههای مرگ می‌خوانند، بلکه فریادی بود که شاید وقتی زنان پاریس بسوی «ورسای» حرکت می‌کردند از گلویشان خارج میشد. بی‌هیچ شکی آلمانها رفته بودند. آیا زنها کلید چند در را پیدا کرده بودند؟ مردها به‌راهروها می‌دویدند و فریاد می‌زدند: «بیا بیا»

بیرون، بیایند بیرون! در طبقه هم کف يك ناقوس بزرگ چوبی مدت درازی صدا کرد و بعد این صدا بصورت طبل ادامه یافت. نمیدیدم در هر سلول از اثاث اطاق فقط يك میز وجود دارد، و آن میز پهن و سنگینی است که شاید مخصوص زندانبانهای قدیمی دوران امپراطوری دوم است. ما همه با هم میز خودمانرا گرفتیم و آنرا عمودی جلو در گذاشتیم. همه تا پنجره متب رفتم. آندره شمرده: «یک، دو، سه» صدای ناقوس چوبی اطاق را لرزاند هر چند که نیروهایمان خوب متحرک نشده بود، در گوئی مانند چوب کمان خمیده شد. گچ از سقف پائین ریخت. آندره تکه‌ای از آنرا برداشت، روی در صلیبی در محل متناوب با قد ما کشید و گفت: «همه اینجا را هدف قرار بدهید». صدای قله کوب‌ها از طبقه هم‌کف بلند بود. ما تا پنجره عقب رفتیم. و «یک، دو، سه» در چنان خم شد که گوئی می‌خواست در هم

بشکند. ما عقب رفتیم. بسیار ضعیف شده بودیم اما بصورتی هیستریک همچنان زده بودیم.

صدای قله‌کوبها از همه‌سو بلند بود و ما صدای شکستن چند در را شنیدیم. از هفته‌ها پیش ما یاصدا و با تهدید زندگی می‌کردیم. مخایره از خلال دیوار، صدای قدسهای شکنجه، این بنای سکوت پیوسته با صداهای محتاطانه جویده میشد، مانند تیر چوبی که گرمها بخورند: و ما پیوسته گوش فرا داده بودیم. پیوسته با گوشه‌هایمان زندگی کرده بودیم و هنوز هم در میان این فوران فریادهای و لرزه‌های صمق ضربات قله کوبها زندانی بودیم. سراسر زندان در لرزش بود. بر فراز این طبل مرگ (ممکن بود آلمانها برگردند) «مارسیز» فریادهای پیامبرانه‌اش را باز می‌یافت. روز پیروزی و افتخار که همین روز آزادی بود، ظلمی که با آن آشنا بودیم: «می‌شوید در دشتبای ماه صدای تاانکهای را که شاید نزدیک می‌شوند، و فریاد «سلاج بر» داریده که گوئی از قله‌کوبها بلند بود. در سلولها صدای پراکنده «مارسیز» فرومی‌نشست: نمی‌توان دری را به‌آهنگ سرود شکست. اما قله‌کوبها که ضرباتشان بیشتر و سریعتر می‌شد، مانند نواخته‌شدن طبل‌های عظیم زیرزمینی فریادهائی را که برمی‌خاست همراهی می‌کرد. در پنجمین ضربه در سلول ما درهم شکست.

«ناتمام»

بایانویا ماها باندیای نشاطو زیانی وارد شوید

نمایند انحصاری محصولات ارزنده یاماها شرکت بازرگانی زره: حیایان سدی جنوبی، جنب بانک ملی

YAMAHA SINCE 1891

آمریکا، به سینمای اروپا چشم دارد...

سینما يك هنر زنده است كه از نظر فني، اخلاقي و سياسي كاملا آزاد شده است

تماشاچيان متفكرين سينماست: برنامه‌هاي پيش‌پرده، با گروه‌هاي مشهور، و يك فيلم.

«غریبه‌ها» داستان يك روح‌جووان اهل اوهایو است، با شركت چك‌لمون و سندی‌دنیس، كه سعی بر كشف نیویورك دارند. و در این راه آنچه موجب شكست و ناکامی‌های ایشان می‌گردد، طریقه‌ی خاص زندگی آمریکایی‌است: نمی‌توان توقف كرد، نمی‌توان حرکت كرد، نمی‌توان نفس كشید، یا حتی نمی‌توان با حفظ اصول روحی یا جسمی زندگی كرد، چنین، سودم و گومورا، همه چیز با شادی و بدون ترحم است.

موفقیت‌های دیگر بروودی در این لحظه عبارتند از «هاتون» - حماسه‌ی درباری ارتش - «پسرهای دسته» در باره‌ی هموسکسوالیته - «قهرمان دپروقت» از رابرت آلدریچ، باز هم حماسه‌ای درباری ارتش - «زیرمباری میمون‌ها» نقش، رنگ پریده‌ی از بقیه‌ی فیلم «شافت»، كه بهر حال درباری تبعیض نژادی است، و يك فیلم دیگر درباری تبعیض نژادی: «مرد هندوآه» از ملوین وان پیلز روزنامه نگار سیاه‌پوست، سرشناس در اروپا با يك كارمند متوسط الحال صبح از خواب بیدار می‌شود، و می‌بیند سیاه‌پوست شده است! - بقیه‌اش را حدس بزنید! - «تاموروز» کافكا، نسخه‌ی ۷۰ نیز بروی پرده است.

از ورائ این فیلم‌های بروودی نسیمی كه سینمای آمریکا را دارد چارو می‌كند، احساس می‌شود. رویای آمریکایی، از بین می‌رود، بهنگام بیداری دیگر زیبایی وجود ندارد، باید گفت كه همواره يك سینمای

● در آغاز ماه ژوئن در نیویورك سیزده فیلم فرانسوی به زبان اصلی بر روی پرده بود، كه از آن میان «بن‌ام» - «از نفس افتاده» - «زن چینی» - «سال گذشته در مارین» - «شب نهم» - «مردی كه از باران آمد» - «دسته‌ی سیبیلی» - «البته» - «x» كه همچنان سالن سینما را محلو می‌كرد بر روی پرده بود.

در همین زمان، فقط چهار فیلم ایتالیایی - يك فیلم لهستانی - يك فیلم سوئدی و يك فیلم اسرائیلی نمایش داده می‌شد. باین ترتیب سهم سینمای فرانسوی در آمریکا، قسمت همدویی را داراست، و این امر، به تحقیق آغازی است برای سینما اروپا.

كارگردانان و سينماي دوستان آمريكايي از اين پس در جهت نگاه

انتقادی آمريكايي وجود داشته است، كه شاید در شكل خود آزادی كاملا نداشته، اما در عمق و بیان دقیق و روشن بوده است.

اینطور به نظر می‌رسد كه امروز حالت انقباضی جامعه‌ی آمریکایی و ارزش‌های آن، تنها مشغله‌ی بزرگت فیلمسازان است.

تمام «تابو»های دیروز، امروزه تبدیل به آفتش‌هایی زیبا شده‌اند. سكس - مود مخدره - جوانی طفیلان - کرده - تبعیض نژادی - و نحوه‌ی زندگی آمریکایی.

در باره‌ی این مسائل همواره فیلم‌هایی وجود داشته، اما خیلی در حاشیه... و حالا وضع بطوری فرق کرده، كه درباری این جامعه و این سینما، فقط آینده جواب خواهد داد.

اگر از نظر سینمایی نگاه كنیم، جامعه آمریکایی، بر سه نوع نسخه‌ی فیلم تقسیم می‌شود:

۱- نسخه‌ی صورتی: در ایالت‌ها، فهمیده‌اند كه پول خوشبختی نمی‌آورد، كه بهتر است زندگی كرد، دوست داشت و درك كرد، و این است علت موفقیت فیلم‌هایی كه به تشریح این مسائل و موفقیت‌ها می‌پردازد.

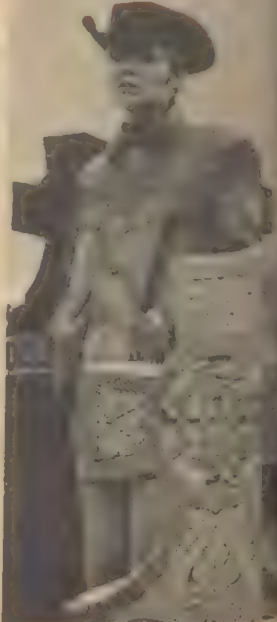
۲- نسخه‌ی خاکستری - تنها هدف، بدست آوردن پول است. و به تماشاى فیلم‌ها می‌روند، باین علت كه عطری از جنجال دارد.

همیشه ما خودشان را خوب عرضه می‌كنند. آنچنان خود را می‌آرایند كه گویی بيك میهمانی در بین دوستان می‌روند، «پوست»‌های انقلابی را در گرینویچ می‌خرند، زیرا اینكار مرسوم شده، و تمام این جوانان دور بین بدست، صبح‌های كشنده در میدان واشینگتن چتر

ترجمه: پ - خ



دسته سیبیلی‌ها



خلاصه آنچه گذشت

«مرادوبین پرات» قاضی عالی مقام
و رئیس دادگاه عالی در مراجعت بخانه
خودش، برالر وقوع حادثه ای گرفتار
ضربه روحی می شود... به زنی
برمی خورد و به عوض آنکه بخانه خودش
برود، به خانه این زن می رود و پنج
روز در خانه او می ماند... و برای
کنشام قضیه به دختر خودش دروغ
می گوید و روز پنجم وقتی که بیدار
می شود خودش را می بیند که روی جسد
این زن افتاده است و دسته کارایی را
که پرسیته او فرو رفته است در دست
دارد.

فصل دوم
کلکسیون تمبر

وضع مزاجی رئیس دادگاه
بازجویی را بسیار به تأخیر انداخته...
و در جریان این دوره بود که پامبانی
در انهای گشت در «میدان کلیسودن»
ناحیه غربی از طرف مردی که بیل در
خانه شماره ۹ ایستاده بود، صدا زده

— سرکار، اگر زحمت نباشد،
چند دقیقه‌ای بغل دست من بمانید تا
من در این خانه را بشکتم ... کلیدم
توی قفل شکسته....

مرد قیافهٔ آبرومندی داشت و کمتر احتمال می‌رفت يك نفر دزد. حتی برای پاس دادن هم كه باشد، از يك نفر پاسبان قشقای ساده‌تر عبادت بكند. با اینهمه، پاسبان نمی‌خواست تن به مخاخره بدهد... قتل را از نزديك دید و یقین پیدا کرد مرگ يك دزدی آن‌مانده است... تا اینجا هیچ اشكالی در میار نبود... سپس گفت

- خواهش می‌کنم. هویت خودتان را ثابت کنید... نمی‌دانم حق دارم یا حق ندارم که شناسنامه شما را ببخوام.

موضوع دقتی است. بفرض اینکه شما بتوانید پانزدهای به نزدیک بشوید که صنادیدتان را بشود، بدینی است نمی‌توانید هورت رد را بپرسید. بعلاوه به حضور مبارک می‌رسد کرم که من دزد نیستم... و همین سآله کمی برایتان اسباب زحمت شده... خیال می‌کنم که بیشتر مردم از دزدی حاشا می‌کنند... باوجوداین چون از شما تقاضای مساعدت کرده‌ام، شرم ادب رد این خواهد بود که راجع به حقوق مشروعه‌ای که قانون به من داده است، زیاد سرخشی نشان ندهم. من ورقه هویت خودم را نشانان می‌دهم... و وقتی که وارد خانه شدم، از صورتان خواهش می‌کنم شما هم وارد بشوید تا فایده بکنم که من صاحب

خون
بر شمل
بسر خ

٢

ن خانۀ هشتم.
پاسپان گفت:
- متشکرم، آقا.
و به ورقۀ هویت نگاه کرد. به
م امیروزنلو بود... نوشتۀ تازه‌ای
سانی صاحب ورقه را اصلاح کرده
و در این نشانی اکنون خانۀ شماره
میدان کلیون بود.
- و حالا، سرکار، می‌توانم وارد
...م.

- خواهش می‌کنم، اول نمونه
 فاینان را به من ببیدید تا ثابت شود
 در وقت هویت مال شما است.
 - تیریت عریض می‌کنم، سرکار.
 - همه پاساها اینقدر دقت و توجه
 نداشتند، جرم و جایت کمتر می‌شد و
 فاینان مجلس نمایندگان بیشتر.....
 - خوشحالم که می‌بینم از سوی
 شما قضایا در حال برابری... اگر
 بودید، حتما دلائل نمی‌خواست،
 عنوان صاحب این خانه، مانع ورودتان
 بود. متوجه هستید چه می‌خواهم

— کاملاً متوجه هستم ... من
فقد ندارم... ممکن است روی دفترچه
داشتن شما اعضاء بکنم؟
پاسبان دفترچه را داداشش را در
ورد و اعضاء اميروزو چنانکه
ديدو بايدروي ان نقش بست. پاسبان
نته و دو اعضاء را تقاييه كرد. البته
هم به بود ولي بايك نظر ساده ممكن
رد حكم داده شود كه اين دو اعضاء
خط يرك نداشتن است يا نه.
ميد معذرت خواست:

عبارت از انتقال سند اجاره خانه شماره ۹ میدان کلپوند به نام خودش بود. او حقیقتاً اشکالی پیش نیامده بود. او حقیقتاً همان امپروزولو بود... و اینجا هم حقیقتاً منزل او بود... و در مقابل حقیقتاً دزد هم بود... بدینمنشی که نقشه های زیردستانه ای می کشید و دزدیهای خوبی بد راه می انداخت که قسمت بیشتر درآمدهای آن را خودش بجیب می زد... می و پنچسال داشت و ده سال بود که با پیروزی و کامیابی به این کار اشتغال داشت... شستی و ردمت و وظیفه شناس به ژیر فرمان داشت و تدابیر بی پایانی به کار می برد که این دستیاران را در همان خط وظیفه شناسی نگه میدارد. علیه هر یک از خودش حداقل درباره ی یکی از دزدیهای که این شخص در آن شرکت هسته بود اسناد و مدارک تیره ای نگه می داشت و بی برده به او می گفت که اگر گرفتار بشود آن اسناد و مدارک را بدست پلیس می دهد... و از این گذشته، چون دستمزد خوبی می داد (و کار هم کار پر درآمدی بود) و میزان ساعت کار هم به میزان معمولی بود و هر عضو گروه می توانست روزهای دراز و دلنشینی به عنوان روزهای تعطیل داشته باشد، هیچ

و این نقشه کنونی - نقشه ای که اکنون سرگرم اجرای آن بود - و وقتی به فکرش بر میدهم بود که قضیه ادوین هرات رئیس دادگاه عالی را در روزنامه ها خوانده بود... اطلاع داشت که رئیس دادگاه عالی کلکسیون تمبر بسیار گرانبهائی دارد... و چون، به حکم

توانست این مراد را برآورده کند... مرحله دوم، لازم بود که از قتل در آن شماره ۹ میدان کیلولند علامت داری کند، و یکی از کارگانش این را به دیرمسر کرده بود. او مردی بود که امروزه لو شغل قفل‌سازی پیش فراهم آورده بود. شغل قانونی مرتب پسندان چیز سرگرم‌کننده‌ای نبود... اصل این بود که او برای پوشش شغلی داشته باشد... و در اعتسای فراغتی که مسئله‌های بزرگش را می‌پساید می‌گذشت، به آن پرداخت... چنانکه شایسته بوقفلی شایه قفل خانه رئیس دادگاه عالی ساخت و کلیدهایی هم ساخت که به آن خورده، سپس یکی دیگر از اعضاء ثروه خوش را در دکان انگری به تیر کشید، قتل و کلیدها به دست او سپرده شد و او این قتل و کلیدها را تا روزی که موعد کار برسد، در جیب خودش نگه داشت. آقای لسو، رداى آن روزی که با پاسبان صحبت کرده بود، به دکان این انگری رفت... اینجا، در موقع متقاضی و مناسب، ناگه انگری قفل را به فروش و سرت‌حسابی هم‌دیشش داد، و قفل‌ساز این قفل را به در خانه شماره ۹ میدان

کلیودن کار گذاشت. اکنون همه چیز
برای عمل شناسائی در خانه رئیس
ادگاه آماده بود. آقای لوو این اطلاع
را به رئیس اداره داد که در خانه شماره

۹ میدان کیولند گلغشی نیست که
حاجتا اقامت داشته باشد و از این
گذشته الزامات عادت دارد که عصر
به‌ودین پدرش برود، در نتیجه، از
همخانان‌ای در یکی از شهرستانها که
شپ در آن مانده بود، نامه‌ای به
نشانی قتل‌ساز نوشت و کلید را در
جوف نامه برای او فرستاد... مضمون
این نامه بقرار ذیل بود.

همخانانه گاور
بدلو

خواهش می‌کنم بلافاصله
به خانه من، خانه شماره ۹ میدان
کلیدون، ناحیه غرب - نزدیک
وایت‌لیز - بروید و هرچه
زودتر گاو صندوقی را که در
خانه هست، باز کنید. من
آن گاو صندوق را گم کرده‌ام
و اجازه نامه‌ای را در این صندوق
گذاشته‌ام که می‌خواهم هرچه
زودتر بستم برسد. با این
کلیدی که در جیب شماست
می‌فرستم در خانه را باز کنید.
امیدوارم من خودم پیش از آنکه
کار را تمام کنید، به‌خانه برسم
اگر نرسیدم، شما در
گاو صندوق را باز بگذارید.
موضوع فوریت دارد و امیدوارم
این تقاضای مرا برآورده کنید.
خواهش می‌کنم سلامهای

امپروزولو.
در خاتمه، می‌خواهم بگویم
که اگر نتوانستم موقعی برسم
که شما را ببینم و شاتوانستید

گاو صندوق را باز کنید، شب،
لطف، تلفنی بمن برنید...
شماره تلفن من ۸۰۵۲۰۰۰۰
۱۷۸۵ است...

دو کلمه میدان کلیون با چندان
دقتی نوشته نشده بود، و در واقع در
خانه شماره ۹ میدان کلیون گاو صندوقی
بود که اجاره نامه در آن گذاشته شده
بود و جن اجاره نامه هیچ چیز بدرج
بتوری در آن وجود نداشت...

پرتاوانس، در همان روز و
همان ساعتی که گفته شده بود با چند
فقره ایزاری که از ایزارهای شغل
خودش بود به خانه شماره ۹ میدان
کلیون رفت و وارد این خانه شد.
آقای لوو ترتیب کار را چنان داده بود
که کسی زودتر به شهر برنگردد و به
خانه شماره ۹ میدان کلیون برود و
بساط خودش را پهن کند... به برت
دستور داده بود که خانه را خوب کاوش
کند: اول در این باره به تحقیق بپردازد
که بر حسب تصادف، کلکسیون تمبر
در جای دیگری جز گاو صندوق نباشد.
سپس گاو صندوق را پیدا کند و ایزارهای
کار و میزان وقتی را که برای
انجام دادن این کار ضرورت دارد،
برآورد کند... پرتاوانس نمی بایست،
در دم، در صدد باز کردن آن برآید مگر
اینکه بتواند این کار را در مدت
بسیار کوتاهی انجام بدهد و هیچ شکی
هم در این باره نداشته باشد. با دقت
بسیار هم به او آموخته شده بود که

اگر غفلت کسی وارد خانه بشود چه
حرفهایی بزند و چه کارهایی بکند.
اما تورها یا حرفه‌ای‌هایی که جزئیات
تدابیر آقای لوورادر این زمینه بخوانند،
شاید خرجهایی را که در این راه به
کردن گرفته بود و رحمتی را که در
این راه کشیده بود، مستحضره
کنند... وقتی که در جریان عمل آمده
خودشان یا عملی که پس از آن صورت
می‌دهند، گرفتار شدند - زیرا که
حتما زوری گرفتار می‌شوند - ممکن
است در روش خودشان تجدید نظر
بکنند... اگر انسان دست به عمل خلاق

می‌زند، سم این است که هم برای آن
لحظه‌ای که گرفتار می‌شود هم
برای انجام دادن عمل آماده باشد، دزدی که
در محل سرقت دستگیر شده بود یگانه
عدری که در عمر خود پیدا کرد این
بود که اینجا خوابش برده بود... وقتی
که اعضاء هیئت منصفه این حرف را
قابل توجه ندانستند چونکه دوشمندان
تقره در دست دزد دیده شده بود - بین
او و مدت زندانی‌اش - چن مدتی که
قاضی رای خودش را بدین فاصله‌ای
نماند، خوشبختانه تپکار متوسط
بیشتر از هیچ دزد حرفه‌ای دیگر شهور
و فراست ندارد معمولا قادر به
پیش بینی نیست، خوشبختانه وکلای
بزرگ دادگستری - حتی با نظام
کنونی مالیات - آن قدر پول به چنگ
می‌آورند که به راه راست بروند، و
از راه راست پای بیرون نگذارند...
اگر این افراد اودسته‌ای ضد اجتماعی
به وجود می‌آوردند و بی جرم و جانی
می‌رفتند قضیه وحشتناک می‌شد... با
آن تجربه‌ای که وکلای دادگستری در

زمینه روشهای پلیس و اشتباههای
مشتربهای پلیس دارند، وضع قابل
تحسینی برای دستبرد زدن به مردم پیدا
می‌کردند، و ادبانی در دنیا هستند
که خیال می‌کنند، وکلای دادگستری،
بسر ترتیبی که باشد، از این دستبردها
می‌زنند... اما ممکن بود قضیه از این
هم بدتر بشود.

پرتاوانس با مهارت و سرعت
مأموریت خودش را انجام داد.
گاو صندوق را بسیار زود پیدا کرد
اما پیش از بررسی آن، گشتی در خانه
زد و طبق دستورهای که داده شده بود
کتیبه‌ها و میزها را نگاه کرد... هیچ
چیزی پیدا نکرد که بدر رئیس خودش
بخورد، پس، به طرف گاو صندوق
برگشت و وقتی که داشت قفل را
بررسی می‌کرد در خانه باز شد، هرگز
تا آن روز رشته کارش بریده نشده
بود و با همه آن تمرینهایی که با آقای
لوو کرده بود، قلبش از کار افتاد...
بدینگونه، سرپا زانی که نخستین بار
دست به حمله می‌زنند، محال است
پیش بینی کرد که در میدان عمل چه
رفتاری خواهند داشت. با این همه دست
و پایش را گم نکرد و طبق دستورهای
که گرفته بود، همچنان به قفل ور رفت،
الیزابت به وسط اطاق رسیده بود که
چشمش به او افتاد. نخستین قصدش
این شد که پا به فرار بگذارد و پلیس
صدا بزند اما برت به طرف او برگشت
و گفت:

- سلام، خانم، می‌ترسم این کار
آسان نباشد.
الیزابت از این خوشدستی چندان
به تعجب افتاد که بنوبه خودش گفت:
- اینجا چه کار می‌کنید؟
سؤال بیمعنائی بود، مصلما دزدی
بود که می‌خواست گاو صندوق را
بشکند... الیزابت دوست نداشت
مکالماتهای احتمالی نشان بدهد،
پس با عجله گفت:
- تکان نخورید... می‌خواهم پی
پلیس بروم.

پرت نگاه دیرپا و رانه‌ای به او
می‌کرد:
- پلیس، خانم؟ مگر اشکالی
پیش آمده؟
الیزابت هرگز با دزد روبرو
نشده بود، نمی‌توانست از تحسین
خونسردی و دل و جرات این مرد
خودداری کند... از این گذشته، قیافه
و حرفهایش این تصور را به بار
نمی‌آورد که قصد حمله باو داشته باشد

او را و آوده بقل گاو صندوق مانده
بود، پس، الیزابت دل و جرأتی پیدا
کرد و دید که بد نیست به کتبه
پی ببرد.
- خیال می‌کردم شما معمولا
شب دست به کار می‌شوید.
- شب، خانم؟ معمولا نه
ولی گامیگاه برای آنکه خدمتی به
مشترب خودم کرده باشم، شب هم کار
می‌کنم. - و از پی این حرفها گفت:
اگر اجازه بدهید، خیال می‌کنم شما
حتما خانم لوو هستید...
خانم لوو کیست؟
- خیال می‌کردم شما باشید،

خانم... من هیچ قصد اهانت نداشتم.
مادموازل... و شاید هم دخترش
باشید... آیا آقای لوو به این زودی
می‌آید، مادموازل؟ زیرا که، خیال
نمی‌کنم بتوانم این کار را امروز انجام
بدهم... در صورتیکه بسیار عجله
داشتم...

- از چه چیزهایی حرف می‌زنید؟
شما دزد هستید، نه؟
برت زد زیر خنده...
- آه! عجب حرفهایی... این
چیزها را بایست به زن خودم بگویم.
اوه! لا لا لا... این حرف خوشمزه
ترین حرفی است که از زوری که زنم
لال شده است، شنیده‌ام. اوه! لا لا
لا! برای این بود که می‌خواستید پلیس
صدا بزنید، برای من؟ اوه! لا لا لا
لا... به به... عجب حرفی... ولی
خیال کرده بودم به اتان گفته باشد که
بنده به خدمت می‌روم... مادموازل؟
لحظه‌ای، الیزابت از خودش
پرسید که پدرش در ظرف این چهار
پنج روزی که بیرون از خانه گذرانده
است، چه کارهای دیگری هم ممکن
است کرده باشد... سپس، به یادش
آمد که صحبت از آقای لوو بود...
- خیال می‌کنید چه کسی حرفی
به من زده؟

- آقای لوو، خانم.
- آقای لوو دیگر چه سیفهای
است؟
یک دقیقه دیگر ممکن است بنده
خیال کنم که دزد شما خودتان هستید،
مادموازل... اینجا خانه او است،
مادموازل. و از این جسارت خودم من
می‌خواهم... ولی شما که هستید و اگر
آقای لوو را نمی‌شناسید، چه طور وارد
این خانه شدید؟ متحیرم که من خودم
چرا نمی‌روم پلیس صدا بزنم...
- اینجا خانه آقای لوو نیست...
- اصرار نکنید، مادموازل، من
خودم وارد هستم... می‌دانم... امروز
صبح نامه‌ای از طرف او به دستم رسیده.
- نامه‌ای از طرف او؟
- بله، مادموازل... و از من
خواهش کرده که هر چه زودتر اینجا
بیایم و گاو صندوق را باز کنم -
(سرش را تکان داد) ولی خیال نمی‌کنم
توانم این کار را امروز بکنم، مادموازل.
و با وجود این، بسیار متأسفم که
نتوانسته‌ام تقاضای او را برآورده
کنم...

- نامه توی جیب‌تان هست؟
- اوه! نه، مادموازل، خیال
نمی‌کنم. به نظرم توی خانه گذاشته
باشم... یا شاید پاره‌اش کرده باشم...
احتمال بیشتری هست که پاره‌اش کرده
باشم... زنم می‌گوید که کاغذ لانه‌گرد
و خاک است. به خانه و زندگی خودش
مباهات می‌کند... و انسان بایست
پیش از نشستن زیر پای خودش را دو
بار نگاه بکند، برای آنکه اگر این
قدر مواظبت نکند، فرهای متدلیبا
خراب می‌شود... یک خنده صبر
کنید... توی جیبم است... می‌دانم...
برای آنکه نشانی خانه را قراموش
نکنم برش داشتم... تا امروز هرگز
اینجا نیامده بودم.

و وقتی که این حرفها را می‌زد،
جیبهایش را گشت و یک دقیقه بعد،
نامه آقای لوو را بیرون آورد.
- پیداش کردم، مادموازل...
همان طور که ملاحظه می‌کنید، گفته
است که قضیه فوریت دارد و از این
لحاظ به شما امیدوارم...

- می‌توانم آن را ببینم...
- بله، البته، مادموازل... ولی،
اول بگویید ببینم شما که هستید؟ من
می‌توانم ثابت کنم این‌جا کار دارم ولی
شما؟
- این خانه، خانه پدر من است.
- من هم همین را می‌گفتم...
من هم می‌گفتم که شما دختر او هستید،
- من دختر او نیستم.
- شما دختر پدرتان نیستید؟
مگر خدا نکرده، حالتان خراب است؟
من زیاد علم ندارم... ولی اگر او پدر
شما است، شما دختر او هستید... و
شاید هم مقصودتان این باشد که بقول
معروف نادختری‌اش هستید... یا چیزی
نزدیک به این...؟

- پدر من آقای لوو نیست.
- ولی گفتید که پدرتان است.
- این خانه مال پدر من است...
- باز هم که تکرار کردید...
پس، بنشینید، مادموازل... یک دقیقه
دیگر حالتان بهتر می‌شود.
- این خانه مال پدر من است...
ولی پدر من آقای لوو نیست.
- پس، پدر شما کیست؟
- خوب، اگر می‌خواهید بدانید،
پدر من مرادوین پرات است...
- چه؟ چه؟ آن پیرمردی که...
معدرت می‌خواهم، مادموازل... من
حقیقتا... قصد اهانت به شما نداشتم.
ولی اگر همه قضیه را توی روزنامه‌ها
خوانده‌ام، گناه به گردن من نیست...
مجبب داستان خوشگلی می‌توانم برای
زنم نقل بکنم... ولی چه طور ممکن
است این خانه هم مال پدر شما و هم
مال آقای لوو باشد؟ شاید شریک هستید؟
- خواهش می‌کنم، نامه را به‌ام
نشان بدهید.

- خوب، خوب، مادموازل... ولی
شما چه طور وارد این خانه شدید؟ بله،
چه طور؟
- کلید را برام فرستاده
مادموازل... توی نامه می‌توانید ببینید.
مادموازل الیزابت شروع به
خواندن نامه کرد و بلافاصله وا ایستاد.
و گفت: خانه‌ای که شما می‌گویید،
خانه شماره ۹ میدان کلیون است.
- بله...
- ولی این خانه شماره ۹ میدان
کلیون است.
- بله، خودم همین را می‌گفتم.
و من هم اینجا آمدم...
- کلیون، احق... نه کلیون است.
- خواهش می‌کنم، حرفهای
زندنه نزنید، مادموازل... خودم
می‌دانم که اهل اجتماع و محیط شما
نیستم... ولی من هم مثل همه مردم
برای خودم حقوقی دارم... و وقتی که
فکر می‌کنم... تمام

تمام

خانم

مادموازل و راندر



تعمیرگاههای شایب لورنس در تهران و شهرستانها

تعمیرگاه مرکزی :
شایب لورنس
خیابان آریه‌نور ایستگاه
سینا کو پلاک ۵۵۸
تلفن : ۹۶۳۰۱۶۰۰
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
اراک
خیابان شاهپور و بروی
پیمه‌های اجناسی
تلفن : ۳۸۴۹
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
اهواز
خیابان ۳۴ متری نیش کیومرث
تلفن : ۴۱۶۹
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
گرگان
خیابان شاه‌چشمی بل احالیه
تلفن : ۳۹۴۹
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه مجاز شماره ۲
شایب لورنس
خیابان سیمتری نارنگ پلاک ۱۰
میدان هفت‌حوض جنب بانک اصفای
تلفن : ۷۹۵۶۵۰
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
زادان
خیابان شاهپور
تلفن : ۴۱۴۳
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
اصفهان
خیابان شیخ بهایی چهارراه
سرکپ تلفن : ۲۷۹۱۶
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
مرکان
خیابان شای گوی مقابل سینما
تلفن : ۲۲۴۹
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه مجاز شماره ۵
شایب لورنس
خیابان آریامهر جنب بانک ملی
پلاک ۲۳۲-۲۳۴
تلفن : ۶۲۷۳۳۰
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
سندج
خیابان ششم بهمن
تلفن : ۳۰۷۳
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
شیراز
خیابان قصرالدشت چهارراه
سینما سعیدی تلفن : ۲۵۹۸
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
ساری
خیابان فردوسی پلاک ۷۰
تلفن : ۴۳۴۸
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵
شایب لورنس
عباس آباد سینتری صفای پلاک ۱۷۹
تلفن : ۷۶۴۳۵۱
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
گرگان
خیابان پهلوی «نهر ان»
بالا کراز بهمناسب تلفن : ۲۳۵۲
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
رشت
خیابان سعیدی
تلفن : ۵۶۶۰
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
بندرعباس
فرشته‌ها عابدینی خیابان رضا
شاه کبیر تلفن : ۴۴۱۶
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه مجاز شماره ۹
شایب لورنس
خیابان چهار شماره ۴۴۸
تلفن : ۷۵۶۵۰۴
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
مشهد
خیابان احمدآباد فرح
مقابل خیابان قائم تلفن : ۶۹۶۳
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
رشت
خیابان فرح رسید به خیابان
داریوش تلفن : ۸۴۲۷
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
دزفول
خیابان سیمتری جدید
تلفن : ۲۵۶۳
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
مسجد سلیمان
خیابان فرما نداری آریامهر
تلفن : ۳۱۳
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
راهدان
خیابان داورپناه ساختمان
مظفر باقی تلفن : ۳۹۳۹
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
همدان
خیابان پورعلی پلاک ۱۷۳
تلفن : ۴۱۹۶
SCHAUB-LORENTZ

تعمیرگاه
شایب لورنس
سبز
خیابان پهلوی مقابل کلانتر کوچه
تلفن : ۷۹۰۸
SCHAUB-LORENTZ



برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از یکشنبه ۱۰ فروردین ۱۳۵۱
تا چهارشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۵۱

تلویزیون

- برنامه‌های (شکوه)
- برنامه‌های (شکوه)
- برنامه‌های (شکوه)
- برنامه‌های (شکوه)
- برنامه‌های (شکوه)
- برنامه‌های (شکوه)

رادیو

- برنامه‌های (شکوه)
- برنامه‌های (شکوه)
- برنامه‌های (شکوه)



روی جلد: زیلا خواجه‌نوری
(سمت راست) مطالعه کبیر
اسلاید رنگی از: مریم زللی

در این قسمت می‌خوانید:

- کنسرت ارکستر مجلسی
- (برنامه‌ای از جشن هنر شیراز)
- چهره آشنا: زیلا خواجه‌نوری
- معرفی یک برنامه: واریته کوکو
- جدول برنامه‌های تلویزیون و رادیو
- شما و رادیو
- دفتر نوری
- شباهت هنریشه و کارگردان
- این هفته در محافل هنری تهران

ممکن است در آخرین لحظات، از زمان تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از فرستنده‌ها اعلام می‌شود.
در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش می‌شود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.

برنامه اول شبکه

پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

بخش اول

۱۲ اخبار
۱۳/۵ بهداشت
۱۳/۳۵ فیلم ویژه
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۵ اخبار
بخش دوم
۱۷/۴۴ بازی بازی

نمایش عروسی

در نمایش عروسی این هفته، داستان دوستی با حیوانات از زبان قهرمانان نمایش می‌شنویم. هون داراب - سوسن جلیوند مؤده چهره - حسین اعتمادی، پروانه توکلی بازیگرانی هستند که با استفاده از ماسک حرکات نمایش را اجرا می‌کنند و صدای آنها در قسمت دوبلاژ توسط سوسن جلیوند مؤده چهره - بهرام زندی و آذر پسرادران تهیه می‌شود.

۱۸/۲۲ معرفی برنامه‌های رادیو تلویزیون
۱۸/۲۲

سینمای بروئینا

همانطور که اطلاع دارید مدتی است که تلویزیون به بخش مجموعه‌ای بنام «سینمای بروئینا» آغاز کرده است. در این برنامه که کثرتی است اجمالی به تاریخ سینما سیر تحول این هنر از نظر تکنیکی و فنی و هنری مورد توجه قرار می‌گیرد. در برنامه این هفته چگونگی بوجود آمدن فیلم‌های مستند مطرح میشود.

۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۴ رنگارنگ
۱۹/۳۵ برنامه ورزش
۱۹/۵۵ واریته شش و هفت
۲۰/۳۵ اخبار
۲۱/۵ مسابقه چهره‌ها
۲۱/۳۵ واریته
۲۲/۱۰ فیلم سینمایی
۲۳/۴۰ اخبار

جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۳ کارگاه موسیقی کودکان و کارتون

کارگاه موسیقی کودک

یک قطعه سازی بنام «بانویی از اسپانیا» توسط مربی و کودکان در کارگاه با پیانو و سازهای مخصوص آموزشی نواخته می‌شود و کودکان با ساز مخصوص «ملودیکا» و سایر سازهای آموزشی قطعه‌ای را می‌نوازند و با تئوری موسیقی که بصورت متن ساده و روان تهیه شده آشنا می‌شوند.

۱۳/۳۵ نوسن
۱۴ مجله نگاه
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰

چپارل

برادر ناآرام و یکتوریا «متولینو» در صدد راهی دوستش از زندان برآمده است و طبعاً پناهگاهی که برای او در نظر گرفته است مزرعه چپارل است. اما آیا این زندانی قزاق واقعاً دوست او محسوب میشود؟...
لیف اریکسون - کامرون میچل - لیندا کریستال نقش آفرینان این مجموعه هستند.

۱۶/۲۰ فوتبال
۱۷/۱۰ چشمک
۱۸/۱۰ جستجو
۱۹/۳۵ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵ اختاپوس

۲۱/۴۰ بالاتر از خطر
۲۲/۳۵ تاکر

شنبه ۱۲ فروردین ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ محله ییتون
۱۴ دانش
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۴ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹ برنامه جوانان
۱۹/۵۵

افسونگر

«شیخ» عنوان فیلم افسونگر ایسن هفته است. سامانثا مثل اینکه بهیچ عنوان حاضر به ترک افسونگری نیست مخصوصاً که مشکلی در پیش باشد.

سامانثا این بار نیز با افسونگرهایش باعث بروز اختلاف بین خود و شوهرش میشود مخصوصاً که این افسونگری سافرت فوری به انگلستان باشد، اما این بار شریک جرم دارد و این شریک جرم خاله کلارای مهربان سامانثا است.

در این فیلم الیزابت مونتهگمری و دیلک یوردک شرکت دارند.



۲۰/۴۰ اخبار
۲۱/۵ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۵ روزهای زندگی
۲۲/۳۵

هفت شهر عشق

این برنامه اختصاص به طرح مسأله عشق در ادب عارفانه پارسی دارد و با شعری از دفتر مولانا:

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم
آغاز می‌شود، و عشق در عارفان و عشق عارفانه در شعر عارفانه پارسی بررسی می‌شود.

آغاز کلام منتخبی است از لمعات شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی و سپس اشعاری از دیگر عارفان که قطعاتی از آن را میاوش یدگانی شجریان به همراه ارکستر آقاییان بهاری، محسنی، حافظی، موسوی، چشم آذر، رجایی و شفیعیان می‌خوانند.

۲۳ اخبار

یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ کارگر
۱۳/۳۵ سیمای شجاعتان
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۳ موسیقی شاد ایرانی
۱۳/۳۰ برنامه کودکان
۱۴/۳۰ مجله و خبر
۱۵ ترانه‌های سواحل خزر تا کرانه‌های کارون
۱۶ تاکر
۱۷ موسیقی پاپ
۱۷/۳۰ فیلم سینمایی
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰

کیسی جونز

فطاح کیسی جونز مثل همیشه عرصه ماجراهای تازه است. در ماجرای تازه این هفته پسر کیسی جونز نقش مهمی را بازی می‌کند خصوصاً که تصادفاً به نقشه گنجی دست یافته است.

در این فیلم، این هیل، بای کسلرک، بساب تیلور، ادی دالر شرکت دارند.

باله «افروز» و «گرگ»

بر اساس قصه‌ای با موسیقی سرگشتی پر کثیف توسط عبدالله ناظمی طراحی شده است: یک روز صبح «افروز» با دوستانش

وی چمنهای وسیع جلوی خانه‌اش سرگرم بازی است که پسر بزرگ از اینکه در آن وحشی گرگ است و افروز بدون اجازه از خانه خارج شده عصبانی میشود و افروز را به خانه می‌برد. مورد لحظه‌ای از رفتن آنها به خانه نگذشته که سروکلای گرگ بزرگ خاکستری پیدا می‌شود. پرنده پرواز می‌کند و گرگ روی درخت می‌دود ولی غار گرگ‌نار می‌شود و گرگ‌ها را گرفته و می‌بلعد و بعد روی چمنها بخواب می‌دود.

افروز که از پشت در همی اتفاقات را دیده باطنایی از خانه خارج می‌شود و یکمک گرگ و پرنده گرگ را دستگیر می‌کنند. در این هنگام شکوچی‌ها که از جنگل گرگ را تعقیب کرده‌اند داخل می‌شوند و تصمیم به تیراندازی می‌گیرند ولی افروز مانع می‌شود و می‌گوید که آنها گرگ و دستگیر کرده‌اند همگی گرگ را کتک می‌زنند تا غار درسته از شکمش بیرون می‌آید و آنوقت از اینکه دوباره دوست خودشان غار را در میان خود می‌بینند خوشحال می‌شوند و گرگ را به باغ وحش می‌برند. هنرمندان گروه باله ملی پارس: بهروز منشی (افروز) محمود افشردی (گرگ) اسماعیل لولویی (پرنده) بزرگ کیتی عاقل منشر (پرنده) صالح صفوی (گرگ) مهرداد صمد عرفانی (غار) و عبدالله ناظمی - مهدی انوشهر - ماریسا فتحیوند آیدامیر خانیان - میترا نوروززاده - سهیلا سعادت (شکارچیان) وعده‌ای دیگر از هرجویان خردسال گروه باله ملی پارس مجریان این برنامه هستند.

۲۰/۴۰ اخبار
۲۱

مسابقه پر خورندانه‌ها

گروه اول مسابقه پر خورندانه‌ها، لرها، اکبریه، بره، جواهریان، معصومه سیدی، امیر زمانی ناشانی هستند که با داشتن امتیاز بار دیگر دعوت شدند تا با محمود سید صدر، مصطفی صفر، سلیمان حیدر زاده، فروغ کشاورز در گروه دوم مسابقه دهند.

طراح و مجری این برنامه عزت‌الله متوجه است.

۲۱/۳۰ بزم هنرمندان
۲۲ اخبار

دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ شما و تلویزیون
۱۳/۳۵ ادبیات جهان
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵۰ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ نقد
۲۰/۴۰ اخبار
۲۱/۵ آواز و هوا
۲۱/۴۰ لوئیس کار آگاه
۲۲/۳۵ ایران زمین
۲۳ اخبار

سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ محله ییتون
۱۴ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷ آموزش کودکان روستائی
۱۷/۴۵ آموزش بزرگسالان روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵

اتاق ۲۲۲

وقتی که مدرسه شروع آقای کافمن تحصیل شونده ۳۵ ساله شاعرانه‌ای پذیرد تکلیف این مدیر مهربان بر مشغله چیست؟ خصوصاً که اعضاء انجمن خانه و مدرسه با او در دیدار این شاگردان مخالفت می‌کنند. این مجموعه را هال کورپر کارگردانی میکند.

۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵

دنیای یک زن

همسایه بدخلق دیوید آقای جارویس معرف حضور همه علاقمندان مجموعه دنیای یک زن است. شاید کسی باورش نشود که این آقای بدخلق می‌تواند عموی بسیار خوشرو و معاشرتی داشته باشد. عموی آقای جارویس به بدین عمو زاده‌اش آمده است و کماکان بر خودی پیدا می‌کند پس همسایه خوشگل عمو زاده‌اش و
این فیلم را ویلیام وایرد کارگردانی میکند.

آیوانهو

مرآیوانهو همچنان با نورگویی قدرتمند مخالف است و این بار با حریفی چون لردیلا درگیری پیدا کرده است.

لردیلاک برای نمایش قدرت خود قصد ساختن قلعه‌ای را دارد ولی ساختن این قلعه به نمای کلیسای شهر لطمه میرند. سرآیوانهو برای پایان دادن به زورگویی او آماده مبارزه میشود.

در این فیلم راجرمود و ربرت برآن شرکت دارند. این مجموعه را مینگتون ریچاردز کارگردانی میکند.

دانش

منابع غذایی دریاهای حوری پرارزش-ترین مواد غذایی و پروتئینی است که توجه به ترکیبات سازنده اینگونه مواد غذایی ما را مطمئن می‌سازد که بهره‌گیری از این منابع عظیم و پرارزش غذایی برای بشر خصوصاً حیوانی دارد. اما گسترش صنعت و حرکت کشتی‌ها و ورود مواد زائد کارخانه‌ها باعث آلودگی دریا و آبهای جهان می‌شود.

حفاظت محیط باید بصورت قوانین بین‌المللی در سراسر جهان اجرا شود تا شاید از این طریق بتوان از آلودگی محیط زیست کاست و با تکثیر مصنوعی آبزیان، چون صدفهای دریائی و ماهیان خوراکی که در برابر آنها حساسیت بیشتری دارند از انقراض نسل گونه‌های پرارزش دریائی کاست.

در این زمینه در برنامه دانش بحث شده و فیلمی نمایش گذاشته میشود.

الیور توئیست

قبلاً دیدیم که الیور دوباره توسط دزدان ربوده میشود و وادارش می‌کنند که نقشه دزدی که طرح شده شرکت کند. الیور علیرغم تمایلش در این کار شرکت می‌کند و در حین دزدی توسط خدمتکاری مجروح می‌شود. خدمتکاران جسد نیمه‌جان الیور را پیدا می‌کنند و با مراقبت آنان حال الیور بهبود می‌یابد. دکتر که الیور را معالجه می‌کند از سیردن الیور به مقامات مشول سر باز می‌زند و با کمک صاحبخانه الیور در خانه نگهدارند. در این فیلم کای کارون، بروس سراج نیک، ماکس آدین، کارمن مک شری شرکت دارند.

۲۰/۴۰ اخبار
۲۱ راز بقا
۲۱/۳۵ دلیلی براکن
۲۲/۳۰ چهره ایران
۲۳ اخبار

برنامه دوم

۴۵/۱۰	روزها و روزنامه‌ها
۳۵/۳۰	جولیا
۲۱	شما و تلویزیون
۲۱/۳۰	اخبار تهران
۲۲	موسیقی اصیل ایرانی
۲۲/۳۰	گفتگو

● جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۹/۳۰	تام‌جوز
۲۵/۳۰	رویدادهای هفته
۲۱	فرستاده
۲۱/۳۰	اخبار تهران
۲۲	شبهای تهران

● شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۰	کمدی کلاسیک
۳۵/۱۰	ایران زمین
۳۵/۳۰	

کار آگاه مگره

سریال جدیدی که از این هفته شاهد نمایش آن خواهید بود يك سریال پلیسی بنام «کار آگاه مگره» است. این سریال براساس مجموعه‌های پلیسی ژرژ سیمون نویسنده معروف فرانسوی برای تلویزیون تنظیم شده است. مگره کار آگاهی است که با حوادث مختلف درگیر می‌شود و همواره موفق به کشف اسرار ماجرا می‌گردد. بد نیست بدانید که در ادبیات پلیسی فرانسه «کار آگاه مگره» مقامی چون شرلوک هولمز در ادبیات انگلیسی دارد.

● پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۰	گذرگاه



● یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۰	کنت مونت کریستو
۳۵/۳۰	موسیقی اصیل ایرانی
۲۱	قرن بیست و یکم
۲۱/۳۰	اخبار تهران
۲۲	ادبیات جهان
۲۲/۳۰	تأثیر

● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۰	خانواده ندرسزمین‌های دیگر
۳۵/۱۰	قالتی
۳۵/۳۰	آزادس ۱
۳۵/۳۰	اخبار تهران
۲۲	هنرهای تجسمی
۲۲/۳۰	چشم هنر

● سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۰	کانون خانواده
۳۵/۱۰	موسیقی ایرانی
۳۵/۳۰	

دانش

هماهنگی و نظم کار قلب، این عضو حساس با سلامتی بدن ارتباط مستقیم دارد. رگهای متهی قلب نیز در برقراری این نظم نقش اساسی دارند. پزشک ماگوش‌داده به‌صدای قلب، مراحل مختلف کار دهلیزها و بطن قلب را تشخیص داده در مورد سلامتی این تپنده‌ی حیاتی اظهار نظر می‌کند. در برنامه دانش جزئیات فعالیت‌های قلب و بخش‌های مختلف آن بازگو می‌شود.

● چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۰	دکترین کیسی
۳۵/۳۰	موسیقی کلاسیک
۲۱	

آغاز

در این برنامه هوشنگ توزیع کارگردان نمایشنامه آسید کاظم پیرامون کارش با سگری برنامه جمعی‌گرگین صحبت می‌کنند و قسمتی از نمایش آسید کاظم بخش می‌شود. آغاز را بصیر نصیبی تهیه می‌کند.

۲۱/۳۰	اخبار تهران
۲۲	درباره سینما
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی

صدای اصلی این فیلمها

از فرستنده F.M موج

۹۸/۹ مگاسیکل

بخش میشود

● پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۲۱/۳۰	جولیا
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی

● جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۳	کارگاه موسیقی
۱۳/۳۵	توسن
۱۵/۳۰	چپارل
۱۸/۱۰	جستجو
۱۹/۳۰	تام‌جوز
۲۱	فرستاده
۲۱/۳۵	بالاخر از خطر

● شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۹/۵۵	افستگر
۲۵/۳۰	کار آگاه مگره
۲۱/۳۵	روزهای زندگی
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی

● یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۹/۵۰	کنت مونت کریستو
۲۱	قرن ۲۱
۲۲	تأثیر یا موسیقی

● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۹/۳۵	تمدن
۲۱/۳۰	آزادس ۱
۲۱/۳۵	نویسنده کار آگاه

● سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۹/۵	اتاق ۴۲۲
۲۱/۵	دنیای يك زن
۲۲/۳۰	فیلم ویژه

● چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۹/۵	آبولو
۱۹/۵۰	دکترین کیسی
۳۵/۳۰	موسیقی کلاسیک
۲۱/۳۵	دنیای براکن
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی

در پنجمین جشن هنر شیراز - تخت بید، ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ن برهبری فرهاد مشکوة برنامه‌ای در هوای آزاد اجرا کرد که مورد استقبال بان قرار گرفت. در این برنامه آثاری سرژ پروکفیف، ارلست کرلک، داریوش شاه، گوردیگ لیگتی و ایوو مالک داشت.

بنامیت‌سفر ارکستر مجلسی تلویزیون ایران به اروپا برای اجرای کنسرتیابی فستیوال رویان، و شهرهای پاریس، کسل و آمستردام برنامه این هفته جشن به این ارکستر اختصاص یافته است. باره‌ی قطعاتی که در این برنامه اجرا شود، توضیحاتی بنظر علاقمندان می‌آید.

در طول دوره یاروک، آثار فراوانی ای ارکستر زهی نوشته شد؛ لکن آهنگ ازان دوره ی کلاسیک کمتر به این نوع سبکی رغبت نشان دادند، و سرانجام، در نوزده به ندرت اثری برای چنین رویه تصنیف شد - به دلیل اینکه از یک ساختن سازهای بادی و برنجی به تدریج نوعی اساسی ترمیم شد، و از طرف دیگر هنگسازان دوره رمانتیک برای بیان هیجان ولی خود به ارکسترهای بزرگ، با امکانات تک‌آمیزی صوتی متعوضان، روی آوردند. طول این مدت، ارکسترهای زهی، به چار، آثاری را که در اصل برای گروه ای مجلسی کوچک تر نوشته شده بود - قبیل «گروسوفوگ» بهیون، «اکتزه» ندلسون و شاکار، باخ - برای اجرای بود تنظیم می‌کردند. در طول چیل سال گذشته، باردیگر، وجه آهنگسازان به نوشتن برای ارکستر-

کنسرت ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران برهبری فرهاد مشکوة

های زهی جلب شده و نمونه‌های جالبی در این زمینه فراهم آمده است. برنامه‌ی کنسرت ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران از تعدادی از چنین آثاری تشکیل شده است.

«الژی سمفونیک» اثر ارلست کرلک به سال ۱۹۴۶، یاد مرگ رقت‌پار آتون ویرن تصنیف شد. این قطعه از چپار موممان، الگرو، آندانه، ویواچه و آندانه - آداجیو تشکیل شده که بدون مکث، و به دنبال هم، نواخته می‌شود. در این اثر، کرلک تکنیک دود کافونیک را به کار برده و در عین حال یگانگی آن را با تم‌هایی که در طول قطعه شنیده می‌شود حفظ کرده است. سبک کرلک به بعد از دوره رمانتیک تعلق دارد و گرایش به آلبان برگ و آتون ویرن به خوبی در آثارش آشکار است.

از ویژگی‌های کار پروکفیف به وجود آوردن آثار نو با استفاده از قسمت‌هایی از کارهای گذشته‌اش بود. قطعات نخستینی که برای پیانو ساخت، مایه‌هایی شد برای نوشتن سمیفونیکه و دیگر روز تابستان، «گاو» از سمفونی کلاسیک او در موسیقی شب‌نشینی - از باله «رمشو» و ژولیت» - راه یافت، و تم‌های ایرانی-فرشته‌ی آتشین» مبنای سمفونی چهارم او شد....

به این ترتیب، سال‌ها بعد از انتشار اولین کوارتت زهی خود، چنان به موممان پایان آن دل بسته بود که سرانجام آن را برای يك گروه زهی بزرگ تنظیم کرد. این، یکی از غنای‌ترین آثار پروکفیف است؛ با يك تم کوتاه و ساده آغاز می‌شود، و به تدریج دچار تغییراتی می‌شود که تسلط کامل آهنگساز را در ابداع ملودی-های زیبا نشان می‌دهد.

● داریوش دولتشاهی، سازنده‌ی جوان

و هنرمند «موممان برای ارکستر زهی» می‌گوید: «پیدایی موسیقی الکترونیک، برداشت بسیاری از آهنگسازان را در کار آهنگسازی تغییر داد؛ آنها را از بستگی به مفاهیم کهنه‌ی ملودی و هارمونی رها ساخت و امکانات صوتی تازه‌ی در اختیارشان قرار داد.»

دولتشاهی، دتو قطعه برای ارکستر زهی» را در سال ۱۹۷۰ برای ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران نوشته است. در قسمت اول این قطعه، به صوت، به صورت مطلق توجه بیشتری شده و سعی درین بوده که يك ردیف حالات با استفاده از تصاد در صوت و توانس و ریتم به وجود آید.

در قسمت دوم قطعه‌هایی، به ویلونسل سولو توجه شده که سرانجام منجر به يك گدالی می‌شود و سپس با يك کودای کوتاه به اتمام می‌رسد.

داریوش دولتشاهی در سال ۱۹۴۷ در تهران متولد شد. تحصیلات موسیقی خود را در هنرستان موسیقی و سپس در دانشکده موسیقی دانشگاه تهران زیر نظر پروفسور توماس کریستیان داوید با اتمام رساند. از آثار او میتوان چندین قطعه‌ی کوتاه برای پیانو يك کوینتت، چندین آلود برای کلارینت و فلوت و پرلود و روتنورا برای ارکستر زهی نام برد.

● «رمینیکاسیون» اثر لیگتی که در بین سال‌های ۶۹ - ۱۹۶۸، برای بنیاد موسیقی سرژ کوسوینسکی در کتابخانه‌ی کنتگره - در واشنگتن - تصنیف شد و به یادبود سرژ و لائالی کوسوینسکی بخش شد، از بهترین نمونه‌های موسیقی جدید است.

این اثر که از يك موممان تشکیل

شده به دو گونه قابل اجراست، یکی با ارکستر بزرگ زهی (با قسمت‌های سولو و دسته‌جمعی به‌طور متناوب) و دیگری با ۱۲ ساز زهی تنها. اجرایی که در این برنامه می‌شنود، به گونه‌ی دوم است.

نوازندگان به دو گروه مساوی شش نفری تقسیم شده‌اند؛ سازهای گروه اول، ربع پرده بالا کواک شده است، حال آنکه سازهای گروه دوم به‌طور معمولی کواک شده است.

● آخرین اثری که ارکستر مجلسی تلویزیون، در کنسرت خود در پنجمین جشن هنر اجرا کرد، متعلق به ایوو مالک است، و ترکیبیست از هنر دو امکان: موسیقی الکتروآکوستیک، همراه با ۱۲ ساز زهی. ایوو مالک در ۱۹۲۵ در زاگرب یوگسلاوی زاده شد و در همانجا - در دانشگاه و آکادمی موسیقی - به تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۵۵ به پاریس رفت و در کلاس مسیان در کنسرواتوار حضور یافت. دبستگی شدید خود را به موسیقی سرزمین خویش حفظ کرد؛ لیکن در پاریس، سکونت دائمی گزید.

ایوو مالک در مقام آهنگساز در سینما برای متعدد موسیقی جدید شرکت کرده و در سال ۱۹۶۹ دو جایزه‌ی صفحه را به دست آورده است.

او آثار فراوانی برای ارکستر وضبط مغناطیسی تصنیف کرده است. لومینا به سفارش ارکستر سازهای زهی فستیوال لوسرن ساخته شده و نخستین بار توسط این ارکستر برهبری رودلف یومگارتنر در سپتامبر ۱۹۶۸ اجرا شده است.





واریته کوکو

باشروع واریته کوکو، راتین یکی از خوانندگان، به خواندن می‌پردازد عظام الله خرم آهنگساز و تهیه کننده برنامه‌ها کنار صحنه پیدا می‌کند و از برنامه‌اش و آرمی که برای آن انتخاب کرده می‌پرسد؟ - کوکو را برای این منظور طراحی و تهیه کردم که جوانان با استعداد جانی برای عرضه هنر و فعالیتشان داشته باشند و در زمینه خوانندگی، شاعری، آهنگسازی طبع آزمایی کنند، و در هر برنامه خوانندگان مورد علاقه جوانان بصورت مجری باهمان دعوت شوند. در شروع کار عارف یا ما همکاری داشت، نامبراه ۵۵ برنامه‌هفته‌ای یکبار ضبط و پخش می‌شد و بعد از وقفه‌ای کوتاه با بزم نوروزی ضبط کوکو را ادامه دادیم که در آن هنرمندان بدیع زاده، ایرج، روانیختی، گیتی، یرنو، بهشته و خوانندگان کوکو شرکت داشتند، که بدیع زاده هنرمند با سابقه رادیو برای نخستین بار جلوی دوربین قرار می‌گرفت، مجری و اداره کننده بزم نوروزی که در سالن مروراید هتل شرایتون ضبط شد، چهره جوان بنام آزاده بود که شاگرد مدرسه است و با خواهرش فرشته وزیری به محل تمرین می‌آمد و با علاقه و پشتکاری که داشت مجری کوکو شد.

آهنگ آرم برنامه را خودم (عطاءالله خرم) بروی شعری از کریم محمودی ساختم که هنرمندان واریته آنرا خواندند و برادران میناسیان آنرا فیلم برداری کردند چه کسانی در این برنامه شرکت می‌کنند و نحوه انتخاب آنها چگونه است؟ باید صدای خوب داشته باشند و بتواند با رکستر کار کنند و جلوی دوربین ظاهر شوند، بعد از انتخاب تقریباً هر روز تمرین می‌کنیم، بین ۳ تا ۴ ساعت روی آهنگهای مختلف و با آماده شدن بچه‌ها و صدا در استودیو ضبط می‌شود و بعد با تصویری که در تلویزیون می‌گیریم منطبق می‌شود، بیشتر جوانانی که در برنامه شرکت می‌کنند محصل هستند که در ساعات فراغت



عطاءالله خرم تهیه کننده واریته کوکو

لیای من، شعر از الفت آهنگ از شکیب، خورشید خانم شعر از کریم محمودی و آهنگ از شکیب، و چند آهنگ دودمانی چون «ظالم بلا» که از ساخته‌های شمس‌الست و با راتین اجرا کرده، او را به تماشاگران شناسانده است.

آیا برای اجرای ترانه، اشخاصی خاصی با شما همکاری می‌کنند؟ - نه هر آهنگساز، شاعر و نوازنده‌یی می‌تواند با ارائه کار خوب با این برنامه همکاری کند، همانطور که خواننده ثابت نداریم، نوازنده ثابت هم نداریم، چون هر آهنگی مستلزم ساز یا سازهای خاصی است که نوازندگان آن تغییر می‌کند، بعد از انتخاب آهنگ شعر خواننده معین می‌شود و با ارکستر کار می‌کند.

در تهیه کوکو خارج از کادر خوانندگان و هنرمندان چه کسانی با شما همکاری دارند؟ - طراحان دکور برنامه‌هایی که در تلویزیون ضبط کردیم با خانم صدقی بوده و در مورد لباس هنرمندان و ارتباط آنان با صحنه نیز نظر داده‌اند، یحیی‌پور و ارتباط آنان با صحنه نیز نظر داده‌اند، چند برنامه در کاخ جوانان، هتل شرایتون و شانزلیه تهیه شده که از دکور آنها نیز استفاده شده، ساخت دکور در تلویزیون هم به عهده گروه دکور است که زیر نظر آقای شغایی کار می‌کنند، در مرحله فنی هم قسمت فنی همکاری دارند، ضبط چند برنامه گذشته را ماندانا درختانی کارگردانی فنی کرده و فعلاً امیر آقامیری این کار را به عهده دارد.

برای آینده چه تدارکی دیده‌اید؟ - برنامه‌یی در روال کوکو برای رادیو تهیه می‌کنم که در صورت موافقت از شما و رادیو پخش خواهد شد، هم چنین پیشنهادی در مورد ساختن فیلم‌های کوتاه چند دقیقه‌ای داده‌ام تا آهنگهای محلی و جالب را با لباس مناسب تهیه کنیم تا به صورت میان پرده پخش شود.

کوکو است که از وسعت صدای جالبی بهره‌مند است.

مرکز آبادان

۴۰/۴۰	اخبار
۴۱/۵	موسیقی ایرانی
۴۱/۴۵	روزهای زندگی
۴۲/۴۵	هفت شهر عشق
۴۳	اخبار

یکشنبه ۱۲ فروردین ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۴/۱۰ کارگر
۱۴/۴۵ سیما شجاعان
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۴۰ اخبار
بخش دوم
۱۴ موسیقی شاد ایرانی
۱۴/۴۰ برنامه کودکان
۱۴/۴۰ مجله و خبر
۱۵ ترانه‌های مواصل خرد تاکراله‌های کارون
۱۶ تأثیر
۱۷ موسیقی باب
۱۷/۴۰ فیلم سینمایی
۱۹ جادوی علم
۱۹/۴۰ کیسی جونز
۲۰ باله افروز و گرگ
۲۰/۴۰ اخبار
۲۱ مسابقه هما
۲۱/۴۰ بزم هنرمندان
۲۳ اخبار

دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۴/۱۰ شما و تلویزیون
۱۴/۴۵ ادبیات جهان
۱۴ جولیا
۱۴/۴۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۴۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵ موسیقی ایرانی
۱۹/۴۰ تمدن

جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۳ کارگاه موسیقی کودکان و کارتون
۱۴/۴۵ تومن
۱۴ مجله نگاه
۱۴/۴۰ اخبار
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۴۰ چارل
۱۶/۴۰ فوتبال
۱۷/۱۰ چشمک
۱۸/۱۰ جستجو
۱۹/۴۵ پیروانان
۴۰/۴۰ اخبار
۴۱/۵ اختاپوس
۴۱/۴۰ بالاتر از خطر
۴۲/۴۵ تأثیر

شنبه ۱۲ فروردین ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۴/۱۰ مجله بینون
۱۶ دانش
۱۴/۴۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۴۴ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹ برنامه جوانان
۱۹/۴۵ افسونگر

۴۰/۴۰	اخبار
۴۱/۵	آدم و حوا
۴۱/۴۰	نویسنده کارگاه
۴۲/۴۵	ایران زمین
۴۳	اخبار

سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۴/۱۰ مجله بینون
۱۴ کانون خانواده
۱۴/۴۰ اخبار
بخش دوم
۱۷ آموزش کودکان روستایی
۱۷/۴۵ آموزش بزرگسالان روستایی
۱۸/۴۰ موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵ اتفاق ۲۲۲
۱۹/۴۰ مسابقه تلاش
۴۰/۴۰ اخبار
۴۱/۵ دنیای پکزن
۴۱/۴۰ سرکار استوار
۴۲/۴۵ موسیقی ایرانی
۴۳ اخبار

چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۷ تلاوت کلام الله مجید
۱۷/۴۵ زبان روستایی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۵ آیوانو
۱۹/۴۰ دانش
۱۹/۵۵ الیور توئیست
۴۰/۴۰ اخبار
۴۱/۵ موسیقی ایرانی
۴۱/۴۵ دنیای براکن
۴۲/۴۰ چهره ایران
۴۳ اخبار



بیت و ایستادن در نقش جیموز کینگ و اینگرید بیت در نقش نارین در فیلم نویسنده کارگاه

مرکز بندر عباس

پنجشنبه ۱۰ فروردین ماه

۱۶/۴۰ مبارز و پیروز
۱۷ جادوی علم
۱۷/۴۰ جولیا
۱۸ افسونگر
۱۸/۴۰ دکتر بن کیسی
۱۹/۴۰ شما و تلویزیون
۴۰ بل فگور
۴۰/۴۰ اخبار
۴۱/۱۵ ترانه
۴۱/۴۰ پاسداران
۴۱/۴۵ فیلم سینمایی

جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۴/۴۰ موسیقی و کودک
۱۴ بازی بازی
۱۴/۴۰ موسیقی محلی
۱۴ رنکارنگ
۱۴/۴۰ فیلم سینمایی
۱۶ نو تال
۱۷ ناگر
۱۸ شبای تهران
۱۹ جستجو
۴۱/۱۵ ترانه
۴۰/۴۰ اخبار
۴۲/۱۵ بالاتر از خطر
۴۱/۴۰ اختاپوس

شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۶/۴۰ کارتون
۱۷ کودکان
۱۷/۴۰ باگزبانی
۱۸ تدریس انگلیسی
۱۸/۴۰ بهداشت
۱۹ مجله نگاه
۱۹/۴۰ واریته شش و هشت
۴۰ کارگاهان
۴۰/۴۰ اخبار
۴۱/۱۵ ترانه
۴۱/۴۰ پاسداران
۴۱/۴۵ مجله بینون
۴۲/۴۵ روکامبول
۴۳ موسیقی ایرانی

یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۶/۴۰ کارتون
۱۷ کودکان
۱۷/۴۰ موسیقی شاد ایرانی



مرکز رشت

پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷ آموزش (محل)	۱۸/۴۵
۱۷/۱ برنامه کودکان	۱۸/۴۵
۱۸ سینمای پروینا	۱۸/۴۵
۱۸/۱ مسابقه (محل)	۱۸/۴۵
۱۸/۱ اخبار	۱۸/۴۵
۱۹ آگهی	۱۸/۴۵
۱۹/۱ رتکارنگ	۱۸/۴۵
۱۹/۲ از دیدگاه شما (محل)	۱۸/۴۵
۱۹/۵ آگهی	۱۸/۴۵
۱۹/۵ شش و هشت	۱۸/۴۵
۲۰/۲ آگهی	۱۸/۴۵
۲۰/۲ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱ آگهی	۱۸/۴۵
۲۱/۱ مسابقه چهره‌ها	۱۸/۴۵
۲۱/۲ آگهی	۱۸/۴۵
۲۱/۲ روکامبول	۱۸/۴۵
۲۲ فیلم سینمایی	۱۸/۴۵
۲۲ اخبار	۱۸/۴۵

جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۳ کارگاه موسیقی و کارتون	۱۸/۴۵
۱۳/۲ تومن	۱۸/۴۵
۱۴ مجله نگاه	۱۸/۴۵
۱۴/۲ اخبار	۱۸/۴۵
۱۵ آگهی	۱۸/۴۵
۱۵/۱ موسیقی ایرانی	۱۸/۴۵
۱۵/۳ چاپارل	۱۸/۴۵
۱۶/۳ فوتبال	۱۸/۴۵
۱۷/۳ جشنک	۱۸/۴۵
۱۸/۳ جشنجو	۱۸/۴۵
۱۹/۳ پهلوانان	۱۸/۴۵
۲۰/۳ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱ آگهی	۱۸/۴۵
۲۱/۱ موسیقی	۱۸/۴۵
۲۱/۲ آگهی	۱۸/۴۵
۲۱/۳ اختاپوس	۱۸/۴۵
۲۱/۵ بالاتر از خطر	۱۸/۴۵
۲۲/۴۵ آثار	۱۸/۴۵

شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۷ تدریس زبان انگلیسی	۱۸/۴۵
۱۷/۳ آموزش (محل)	۱۸/۴۵
۱۸/۳ برنامه کودکان	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۱۹/۵ آگهی	۱۸/۴۵
۱۹/۴ جوانان (محل)	۱۸/۴۵
۱۹/۵ آگهی	۱۸/۴۵
۱۹/۵ افسونگر	۱۸/۴۵

۱۷/۴۵ موسیقی	۱۸/۴۵
۱۸ رویدادهای هفته (ایران و جهان)	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ اخبار استان (پلیس و مردم)	۱۸/۴۵
۱۹ غرب وحشی	۱۸/۴۵
۲۰ گذری در جهان اندیشه	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱ جبهه ایران	۱۸/۴۵
۲۱/۳ پهلوانان	۱۸/۴۵
۲۲/۴۵ آگهی نواک	۱۸/۴۵

یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۲ خیابان منحوس	۱۸/۴۵
۱۳ موسیقی ایرانی	۱۸/۴۵
۱۴ در لرد زندگی	۱۸/۴۵
۱۴ دقیقه آخر	۱۸/۴۵
۱۵ حفاظت و ایمنی	۱۸/۴۵
۱۵/۳ آرزوهای از دست رفته	۱۸/۴۵
۱۶ پسر دریا	۱۸/۴۵
۱۶/۳ کودک	۱۸/۴۵
۱۷ شعر	۱۸/۴۵
۱۷/۳ جولیا	۱۸/۴۵
۱۸ اخبار استان	۱۸/۴۵
۱۸/۳۰ میلیارد	۱۸/۴۵
۱۹ آخرین مهلت	۱۸/۴۵
۲۰ نقالی	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱ بازی سرنوشت	۱۸/۴۵
۲۱/۳ جوانان (محل)	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ موسیقی کلاسیک	۱۸/۴۵
۲۲ میان پرده	۱۸/۴۵
۲۲ دانش	۱۸/۴۵
۲۲/۳ فیلم سینمایی	۱۸/۴۵

دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۲ رانده شده	۱۸/۴۵
۱۳ راهبه برنده	۱۸/۴۵
۱۴ بخران	۱۸/۴۵
۱۴ ویژه	۱۸/۴۵
۱۵ سرگذشت	۱۸/۴۵
۱۵/۳ موسیقی شاد ایرانی	۱۸/۴۵
۱۶ ادبیات جهان	۱۸/۴۵
۱۶ آقا خرمه	۱۸/۴۵
۱۷ آموزش کودکان روستایی	۱۸/۴۵
۱۷/۳ سیلاس مارتر	۱۸/۴۵
۱۸ آنچه شما خواسته‌اید	۱۸/۴۵
۱۸/۳۰ اخبار استان	۱۸/۴۵



مرکز تبریز

پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۳ گیدئون	۱۸/۴۵
۱۴ واریته	۱۸/۴۵
۱۴/۳ میان پرده - آثار باستانی	۱۸/۴۵
۱۴ راه آهن	۱۸/۴۵
۱۵ صفحه اول	۱۸/۴۵
۱۵/۳ موسیقی ایرانی	۱۸/۴۵
۱۶/۳ سرزمین عجایب	۱۸/۴۵
۱۷/۳ دور دنیا	۱۸/۴۵
۱۸ موسیقی	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ اخبار استان	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ الفاس	۱۸/۴۵
۱۹ جوانان (محل)	۱۸/۴۵
۱۹/۳ داستان دوشهر	۱۸/۴۵
۲۰ اختاپوس	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱ شو	۱۸/۴۵
۲۲/۴۵ فیلم سینمایی	۱۸/۴۵

جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۵ موسیقی و لوجوالان	۱۸/۴۵
۱۵/۳ کپکشان	۱۸/۴۵
۱۶ جاد	۱۸/۴۵
۱۶/۳ موسیقی	۱۸/۴۵
۱۶/۳ دیرجینیالی	۱۸/۴۵
۱۶ میان پرده - موسیقی	۱۸/۴۵
۱۶/۴۵ فوتبال	۱۸/۴۵
۱۶ دکتر بن کیسی	۱۸/۴۵
۱۷ موسیقی ایرانی	۱۸/۴۵
۱۷/۴۵ اعتراض	۱۸/۴۵
۱۸/۳۰ رویدادهای استان	۱۸/۴۵
۱۹ واریته جشنک	۱۸/۴۵
۲۰ آدم و حوا	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱ مالم و شما	۱۸/۴۵
۲۱/۳ خانه قهر خاتم	۱۸/۴۵
۲۲ موسیقی	۱۸/۴۵
۲۲/۴۵ شبهای تهران	۱۸/۴۵

شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۳ عشق روی پشت بام	۱۸/۴۵
۱۳/۳ موسیقی ایرانی	۱۸/۴۵
۱۴ جادوی علم	۱۸/۴۵
۱۴/۳ افسونگر	۱۸/۴۵
۱۴ ماجرا	۱۸/۴۵
۱۴/۳ آفرید هیچکاک	۱۸/۴۵
۱۵/۳ کارگر	۱۸/۴۵
۱۶ موسیقی محل	۱۸/۴۵
۱۶/۳ جین ایر	۱۸/۴۵
۱۷ بازی بازی	۱۸/۴۵

۱۸ فیلم مستند	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ کیسی جونز	۱۸/۴۵
۱۹ مسابقه جوانان	۱۸/۴۵
۱۹/۴۵ نقالی	۱۸/۴۵
۲۰ اتفاق ۲۲۲	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱/۱۵ ترانه	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ یاسداریان	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ موسیقی ایرانی	۱۸/۴۵
۲۲/۱۵ پیگرد	۱۸/۴۵

دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۶/۴۵ آقای جدول	۱۸/۴۵
۱۷ تدریس انگلیسی و آمریکایی	۱۸/۴۵
۱۷/۴۵ واریته	۱۸/۴۵
۱۸ کشتی پیکاردی	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ ماجرا	۱۸/۴۵
۱۹ دانش	۱۸/۴۵
۱۹/۴۵ واریته جشنک	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ یاسداریان	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ دنیای يك زن	۱۸/۴۵
۲۲/۱۵ ایران زمین	۱۸/۴۵
۲۲/۴۵ روکامبول	۱۸/۴۵
۲۳ هفت شهر عشق	۱۸/۴۵

سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۶/۴۵ کارتون	۱۸/۴۵
۱۷ کودکان روستایی	۱۸/۴۵
۱۷/۴۵ آموزش روستایی	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ موسیقی محل	۱۸/۴۵
۱۹ آیوانو	۱۸/۴۵
۱۹/۴۵ موسیقی شاد	۱۸/۴۵
۲۰ دور دنیا	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱/۱۵ ترانه	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ یاسداریان	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ سرکار استوار	۱۸/۴۵
۲۲/۴۵ جبهه ایران	۱۸/۴۵

چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۶/۴۵ تلاوت قرآن	۱۸/۴۵
۱۷ تومن	۱۸/۴۵
۱۷/۴۵ کودکان	۱۸/۴۵
۱۸ آموزش روستایی	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ بعد اعلام میشود	۱۸/۴۵
۱۹/۴۵ مسابقه جایزه بزرگ	۱۸/۴۵
۲۰ هیلاریوس ۱۰۰	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱ بعد اعلام میشود	۱۸/۴۵
۲۱/۱۵ یاسداریان	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ محله پیتون	۱۸/۴۵
۲۲/۴۵ روکامبول	۱۸/۴۵
۲۳ موسیقی ایرانی	۱۸/۴۵

مرکز رضائیه

پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷/۳۰ کودکان	۱۸/۴۵
۱۸ راهبه برنده	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ سینمای پروینا	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ اخبار شبک	۱۸/۴۵
۱۹/۵۵ رتکارنگ	۱۸/۴۵
۱۹/۴۵ ورزش	۱۸/۴۵
۱۹/۵۵ شش و هشت	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱/۵۵ مسابقه چهره‌ها	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ قرعه کشی واریته	۱۸/۴۵
۲۲ فیلم سینمایی	۱۸/۴۵
۲۳ اخبار	۱۸/۴۵

سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷ آموزش (محل)	۱۸/۴۵
۱۷/۴۵ آموزش روستایی	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ موسیقی تکنوازی	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۱۹ آگهی	۱۸/۴۵
۱۹/۵۵ اتفاق ۲۲۲	۱۸/۴۵
۱۹/۵۵ مسابقه تلاش	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ آگهی	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱ آگهی	۱۸/۴۵
۲۱/۵۵ دنیای يك زن	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ آگهی	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ سرکار استوار	۱۸/۴۵
۲۲/۴۵ موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر	۱۸/۴۵
۲۳ اخبار	۱۸/۴۵

چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۷ تلاوت قرآن	۱۸/۴۵
۱۷/۴۵ آموزش زنان روستایی (محل)	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ کودکان (محل)	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۱۹ آگهی	۱۸/۴۵
۱۹/۵۵ آیوانو	۱۸/۴۵
۱۹/۴۵ دانش	۱۸/۴۵

یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۷ تدریس زبان آلمانی	۱۸/۴۵
۱۷/۴۵ آموزش (محل)	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ برنامه کودکان	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۱۹ آگهی	۱۸/۴۵
۱۹/۵۵ جادوی علم	۱۸/۴۵
۱۹/۴۵ کیسی جونز	۱۸/۴۵
۱۹/۵۵ آگهی	۱۸/۴۵
۱۹/۵۵ شهر آفتاب	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ آگهی	۱۸/۴۵
۲۰/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۲۱ آگهی	۱۸/۴۵
۲۱/۵۵ ترانه‌های محل	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ آگهی	۱۸/۴۵
۲۱/۴۵ پزشک محله	۱۸/۴۵
۲۲/۴۵ دانش‌بالک	۱۸/۴۵
۲۳ اخبار	۱۸/۴۵

دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۷ تدریس زبان فرانسه	۱۸/۴۵
۱۷/۴۵ آموزش (محل)	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ برنامه کودکان	۱۸/۴۵
۱۸/۴۵ اخبار	۱۸/۴۵
۱۹ آگهی	۱۸/۴۵
۱۹/۵۵ موسیقی ایرانی	۱۸/۴۵
۱۹/۴۵ تمدن	۱۸/۴۵

● جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۳	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۴/۳۰	توسن
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰	جایزای
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷	مجله شما و تلویزیون (معلی)
۱۷/۳۰	چشمک
۱۸/۳۰	جشنجو
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	رژدو
۲۱/۳۰	بالا از خطر
۲۲	تاتر

● شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸/۳۰	کودکان (معلی)
۱۸/۳۰	اخبار شبکه
۱۹/۳۰	برنامه جوانان
۱۹/۳۰	الگوگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	روزهای زندگی
۲۲	هفت شهر عشق
۲۳	اخبار

● یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸/۳۰	کودکان و کارتون
۱۸/۳۰	اخبار شبکه
۱۹	جادی علم
۱۹/۳۰	کیسی جواز
۱۹/۳۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	تقالی
۲۱/۳۰	بزرگ محله
۲۲/۳۰	وارینه
۲۳	اخبار

● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸/۳۰	کودکان و ممبا (معلی)
۱۸/۳۰	اخبار شبکه
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	تعدن
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آد و حوا
۲۱/۳۰	نویسنده کارگاه
۲۲	ایران زمین
۲۳	اخبار

● سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

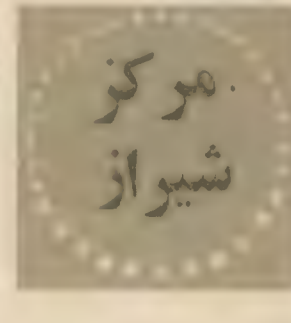
۱۷	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی تکنوازی
۱۸/۳۰	اخبار شبکه
۱۹	اتاق ۳۳۳
۱۹/۳۰	مسابقه تالاش
۲۰/۳۰	اخبار



۴۱ دلیای یک زن
۴۱/۳۰ سرکار استوار
۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳ اخبار

● چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۷	تلاوت قرآن و سخنرانی
۱۷/۳۰	آموزش زبان روستایی
۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	ایوانبو
۱۸/۳۰	اخبار شبکه
۱۹	از همه رنگ (معلی)
۱۹/۳۰	دانش
۱۹/۳۰	الیور نویست
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	بعدا اعلام میشود
۲۱/۳۰	روزهای زندگی
۲۲/۳۰	چهره ایران
۲۳	اخبار



● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸/۳۰	کودکان و ممبا (معلی)
۱۸/۳۰	اخبار شبکه
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	تعدن
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آد و حوا
۲۱/۳۰	نویسنده کارگاه
۲۲	ایران زمین
۲۳	اخبار

● پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی تکنوازی
۱۸/۳۰	اخبار شبکه
۱۹	اتاق ۳۳۳
۱۹/۳۰	مسابقه تالاش
۲۰/۳۰	اخبار

۱۹/۳۰	رنگارنگ
۱۹/۳۰	برنامه ورزش
۱۹/۳۰	وارینه شش و هفت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	مسابقه چهره ها
۲۱/۳۰	وارینه
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی
۲۳/۳۰	اخبار

● جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۳	کارگاه موسیقی کودکان و کارتون
۱۳/۳۰	توسن
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰	جایزای
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	چشمک
۱۸/۳۰	جشنجو
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	اختابوس
۲۱/۳۰	بالا از خطر
۲۲/۳۰	تاتر

● شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۳	بخت اول
۱۴/۳۰	مجله بیتون
۱۴	دانش
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	بخت دوم
۱۶/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	برنامه جوانان

۱۹/۳۰	افسوتگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	روزهای زندگی
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق
۲۳	اخبار

● یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۳	بخت اول
۱۴/۳۰	کارگر
۱۴/۳۰	سیمای شجاعتان
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	بخت دوم
۱۶/۳۰	موسیقی شاد ایرانی
۱۶/۳۰	برنامه کودکان
۱۶/۳۰	مجله و خبر
۱۷	ترانه های سواحل خزر تا کرانه های
۱۷	کادون
۱۶	تاتر
۱۷	موسیقی باب
۱۷/۳۰	فیلم سینمایی
۱۹	جادی علم
۱۹/۳۰	کیسی جواز
۲۰	باله افروز و گرگ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	مسابقه هما
۲۱/۳۰	بزم هنرمندان
۲۳	اخبار

● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۳	بخت اول
۱۴/۳۰	اخبار
۱۴/۳۰	شما و تلویزیون
۱۴/۳۰	ادبیات جهان
۱۴	جولیا
۱۴/۳۰	اخبار

دوم	تدریس زبان فرانسه
۱۱	کودکان
۱۲	اخبار
۱۳	موسیقی ایرانی
۱۴	تلدن
۱۵	اخبار
۲۱	آد و حوا
۲۱	نویسنده کارگاه
۲۲	ایران زمین
۲۳	اخبار

● سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۳	اول
۱۴	اخبار
۱۴	مجله بیتون
۱۴	کانون خانواده
۱۴	اخبار
۱۵	دوم
۱۷	آموزش کودکان روستایی
۱۷	آموزش بزرگسالان روستایی
۱۸	موسیقی تکنوازی
۱۸	اخبار
۱۹	اتاق ۳۳۳
۱۹	مسابقه تالاش
۲۰	اخبار
۲۱/۳۰	دلیای یک زن
۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۳	اخبار

● چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۷	تلاوت قرآن
۱۷/۳۰	زبان روستایی
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۳۰	اخبار
۱۹/۳۰	آیوانبو
۱۹/۳۰	دانش
۱۹/۳۰	الیور نویست
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	دلیای پراکن
۲۲/۳۰	چهره ایران
۲۳	اخبار



هنرمندان جیادل

مرکز
کرمانشاه

● پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷/۳۰	اخبار
۱۷/۳۰	برنامه آموزشی (معلی)
۱۸/۳۰	سفرهای جیمی مک فیترز
۱۹	پلیس و مرد
۱۹/۳۰	فیلم گرفتار
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آنچه شما خواستاید
۲۱/۳۰	هفت شهر عشق
۲۲	فیلم سینمایی

● جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۵/۳۰	بازی بازی
۱۶	فیلم کودکان
۱۶/۳۰	موسیقی و کودک
۱۷	سینمایی
۱۸/۳۰	فیلم مستند (در جهان ما)
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۳۰	دختر شاه پریان
۲۰	وارینه شش و هفت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ترانه ها
۲۱/۳۰	اختابوس
۲۲	داستان های جادی ادب ایران
۲۲/۳۰	فیلم انتخابی هفته

● شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۷/۳۰	اخبار
۱۷/۳۰	برنامه آموزشی (معلی)
۱۸/۳۰	فیلم افسوتگر
۱۹/۳۰	هاوانی
۲۰	موسیقی محلی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	بیتون پلیس
۲۲	رویدادهای هفته
۲۲/۳۰	فیلم جاد

● یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۷/۳۰	اخبار
۱۷/۳۰	برنامه روستاییان
۱۷/۳۰	سرکار استوار
۱۸/۳۰	توسن
۱۹	برنامه دانش
۱۹/۳۰	دلیای یک زن
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قمر خاتم
۲۱/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ
۲۲	فیلم سینمایی

● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۷/۳۰	اخبار
۱۷/۳۰	برنامه آموزشی (معلی)
۱۸/۳۰	جادی علم
۱۸/۳۰	رنگارنگ
۱۹/۳۰	تایستان گرم طولانی
۲۰	نغمه ها
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	پهلوانان
۲۲	چهره ایران
۲۳/۳۰	التیاب

● سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷/۳۰	اخبار
۱۷/۳۰	برنامه آموزشی (معلی)
۱۸/۳۰	کارتون باگزبانی
۱۸/۳۰	ستارگان
۱۹/۳۰	راه آهن
۲۰	موسیقی کلاسیک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۲	موسیقی ایرانی
۲۳/۳۰	دکتر بن کیسی

● چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۷	تلاوت قرآن
۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	بیک مک
۱۸/۳۰	ایران زمین
۱۹/۳۰	آقای نواک
۲۰	بعدا اعلام میشود
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله بیتون
۲۲	ادبیات جهان
۲۳/۳۰	مسابقات ورزشی

● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۷/۳۰	کارتون
۱۷/۳۰	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰	جولیا
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	بقرار
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	داستان های جادی ادب ایران

● سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی محلی
۱۹	داستان سفر
۱۹/۳۰	زندانی
۲۰	تل جدید
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار

● پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷/۳۰	سرزمین عجایب
۱۸/۳۰	وارینه
۱۹	افسوتگر
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	بل و سببستان



مرکز
مشهد

● جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۶	دختر شاه پریان
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۸	اعتزاف
۱۸/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ
۱۹/۳۰	هالیوود و ستارگان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قمر خانم
۲۱/۳۰	آقای نواک

● شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	جادی علم
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	غرب وحشی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	رویدادها
۲۱/۳۰	حقیقت
۲۲	چهره ایران

● یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۷/۳۰	کارتون باگزبانی
۱۸	آقا خرعه
۱۸/۳۰	شش و هفت
۱۹	آنچه شما خواستاید
۱۹/۳۰	مدافعان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی

● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۷/۳۰	کارتون
۱۷/۳۰	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰	جولیا
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	بقرار
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	داستان های جادی ادب ایران

● سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی محلی
۱۹	داستان سفر
۱۹/۳۰	زندانی
۲۰	تل جدید
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار

● چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۷	تلاوت قرآن و سخنرانی
۱۷/۳۰	آموزش زبان روستایی
۱۸	توسن
۱۸/۳۰	مجله نگاه
۱۹	ویدوک
۱۹/۳۰	روهاید
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	بعدا اعلام میشود
۲۱/۳۰	راز بقا



ژیلا خواجهنوری

از: مهشیده اسدی

شدم کارگردان فنی برای ضبط برنامه نگاه، تصویر ژیل را تنظیم می‌کرد، نگاهی به داخل کابین کردم، او را باوقار همیشگی و خانمانه‌اش که مورد تحسین است دیدم که با لبخندی مهربان دستی تکان داد و بانتظار پایان برنامه به ماندن دعوت‌م کرد. باوجود دقت و توجهی که تهیه‌کننده و کارگردان برنامه داشتند و تلاشی که خانم مسئول صدا انجام می‌داد، ضبط برنامه‌ماقتی بطول انجامید و این فرصتی بود تا به یادداشت پرسشهای بیشتری از ژیل بپردازم و این حاصل گفتگو با اوست:



دانشجوی سال آخر رشته شیمی دانشگاه ملی هستم و خرداد امسال در سببا تمام می‌شود و از دانشگاه و کلاس را ترک می‌کنم. بامید اینکه پیش از پیش در کارهای اجتماعی شرکت کنم و مفید واقع شوم.

وقتی وارد استودیو شدم کارگردان فنی برای ضبط برنامه نگاه، تصویر ژیل را تنظیم می‌کرد، نگاهی به داخل کابین کردم، او را باوقار همیشگی و خانمانه‌اش که مورد تحسین است دیدم که با لبخندی مهربان دستی تکان داد و بانتظار پایان برنامه به ماندن دعوت‌م کرد. باوجود دقت و توجهی که تهیه‌کننده و کارگردان برنامه داشتند و تلاشی که خانم مسئول صدا انجام می‌داد، ضبط برنامه‌ماقتی بطول انجامید و این فرصتی بود تا به یادداشت پرسشهای بیشتری از ژیل بپردازم و این حاصل گفتگو با اوست:

دانشجوی سال آخر رشته شیمی دانشگاه ملی هستم و خرداد امسال در سببا تمام می‌شود و از دانشگاه و کلاس را ترک می‌کنم. بامید اینکه پیش از پیش در کارهای اجتماعی شرکت کنم و مفید واقع شوم.

وقتی وارد استودیو شدم کارگردان فنی برای ضبط برنامه نگاه، تصویر ژیل را تنظیم می‌کرد، نگاهی به داخل کابین کردم، او را باوقار همیشگی و خانمانه‌اش که مورد تحسین است دیدم که با لبخندی مهربان دستی تکان داد و بانتظار پایان برنامه به ماندن دعوت‌م کرد. باوجود دقت و توجهی که تهیه‌کننده و کارگردان برنامه داشتند و تلاشی که خانم مسئول صدا انجام می‌داد، ضبط برنامه‌ماقتی بطول انجامید و این فرصتی بود تا به یادداشت پرسشهای بیشتری از ژیل بپردازم و این حاصل گفتگو با اوست:

دانشجوی سال آخر رشته شیمی دانشگاه ملی هستم و خرداد امسال در سببا تمام می‌شود و از دانشگاه و کلاس را ترک می‌کنم. بامید اینکه پیش از پیش در کارهای اجتماعی شرکت کنم و مفید واقع شوم.

● **چطور شد، این همه وقفه در پایان تحصیل پیش آمد؟**

راستش با وجود تلاشی که برای درس خواندن می‌کردم چون در اسفند ماه ۴۶ ازدواج کردم و شوهرم مأموریت‌های پی در پی در خارج از ایران داشت نتوانستم بطور مرتب تحصیل کنم.

● **یقیناً کارهای یک گوینده با مشکلات بسیاری همراه است ممکنست توضیحاتی بدهی؟**

اطلاع داری که کار من با ابتدای فعالیت‌های پی‌گیر سازمان و کمی بعد گوینده مصادف بود، فقط من و آقای اسماعیل میر-فخرانی برنامه‌ها را اعلام می‌کردیم و پس از آن خانم کشمیری با ما همکاری کردند بالطبع در زمانیکه تنها بودیم مدت کار بیشتر و مسئولیت سنگینتر بود، ولی علاقه به کار ما را راضی می‌کرد که از ساعت ۱۲ تا ۳ بعد از ظهر ۵ تا ۱۲ شب در استودیو بنشینیم و شاهد تلاش بی‌پایان گروه بخش باشیم و در فواصل برنامه‌ها پشت در برین برویم. البته نیم‌ساعتی هم در اتاق گرم می‌گذشت، یاد می‌آید که هیچوقت پیش نیامد که من ارام پله‌های اداره را طی کرده باشم، همیشه میان استودیو و کلاس درس می‌دویدم.

● **خیال ادامه تحصیل در رشته شیمی را نداری؟**

کمی فکر می‌کنم و می‌گویم نه، دلم می‌خواهد به مطالعه شیمی ادامه بدهم. درس بدهم و تجربه بیاندازم.

● **چطور شد که به تلویزیون آمدی؟**

اواخر سال ۴۵ بود و دانش‌آموز کلاس ششم طبعی بودم روزی یکی از دوستان پدرم که به منزل من آمده بود بمن گفت چرا به تلویزیون نمی‌روی و گوینده نمی‌شوی چون تصویر و صدای تو خوب است، منکه تصور زیاد روشنی از کار در تلویزیون نداشتم و راستش را بخواهید آنرا جدی نمی‌گرفتم زیاد استقبال نکردم، اما او شروع به تحسین از سازمان کرد و کم‌کم میل کار را در من ایجاد کرد، در تابستان ۴۶ در امتحانی که تلویزیون برای داوطلبین

● **همکاری نمی‌کنی؟**

در مورد این سؤال بگویم که کار کان را در هر قسمت و یا پیش دفتر هما تنظیم می‌کنند، کار دانشگاهی من بود و در ضمن در که آمریکا بودم ای در کار گویندگی حاصل شد، در مت به قسمت تولید و خیلی هم راضی چون کار در اینجا تر، پر تنوع و تحرک و وقتی که برنامه می‌دید اجرا میشد من روزهای قبل در مورد که مطرح میشد با مطالعه می‌کردم تا در م گفتگو با آسانید و جوانان بامشکل‌رو برو م، باین ترتیب آگاهی از مسائل بیشتر شد، بعد از پایان آن نامه، مجله نگاه هم ت آشنائی که در نه‌های مختلف می‌دهد به جالب است، و تمایل در اینست که اجرای نامه‌های فرهنگی و ماعی را که رسیده‌ایست ی آگاهی بیشتر مردم و اگذارند.

● **ایا برنامه‌های یزیون را می‌پسندی ویا گویندگان دیگر آشنا تی؟ نظرت نسبت به آنها واصولاً گویندگی مت؟**

تقریباً بیشتر برنامه تلویزیون را می‌بینم، به اشتیاقات خود بپشنام و درمصد لاج آن براریم، درمورد کران باید بگویم مورد شرام و تحسین من خند، البته نظرم اینست هر گوینده‌ای باید سعی د خودش باشد، راحت صمیمی، اگر بخواهد قالب حقیقی‌اش بیرون د و تقلید کند حتی از گویندگی که مورد لاقه‌اش است، راه ستیابی می‌رود و مرکز لفق نمی‌شود.

● **جالبترین خاطره‌ات چیست؟**

کار گویندگی پر ناظره و شیرین است هر حظه‌اش، اما آنچه که یستر از هر چیز مرا خود مشغول می‌کند و سادوریش شیرین است سرگزازی جشنهای نایجگذاری شاهنشاه زیمهر و علیاحضرت

● **شهبانوی ایران است که ۳ ماه پس از شروع کار من در تلویزیون برگزار شد.**

از ساعت ۵ صبح تا پاسی از نیمه شب گذشته در تلویزیون بودم بی-خستگی و ملال برنامه‌ها را معرفی می‌کردم و درحالی که از تماشای مراسم با شکوه تاجگذاری لذت می‌بردم مطالبی را که در اختیارم می‌گذاشتند می-خواندم، صدای من بر روی نوار این مراسم ضبط شده و مرا بیشتر از گذشته به مردم شناسانده، و بهمن مناسبت هم یکسکه مخصوص تاجگذاری از سرپرست سازمان دریافت کردم که یادآور آن روز شیرین و استثنائی است.

● **غیر از گویندگی بکاری مشغول هستی و فعالیت داری؟**

کار بمعنی اداری ندارم، چون مسئولیت‌خانه و زندگی و درسیهای سخت داشکده فرصت نمی‌دهد، اما در ساعاتی که بتوانم کتاب می‌خوانم، موزیک گوش میدهم، ولی بیشتر دوست دارم موقت که با خودم هستم سراغ بچه‌ها بروم، بچه‌هایی که از نظر عاطفی در معرومیت هستند، با آنها گفتگو کنم، قصه‌گویم و به‌مینا بیرمشان، و یا فیلمها و عکسهای را که خودم گرفته به‌آنها نشان بدهم، در آن وقت بچه‌ها در من بدی اثر می‌گذارند که زمان و مکان را از یاد می‌برم و بازیگوش و شیطان یا بیای آنها در فضای باز به‌جست و خیز مشغول می‌شوم.

● **نظرت هسر و خانواده‌ات در مورد کار گویندگی چیست؟**

همیشه مشوق من بوده‌اند، اما همسر معتقد است که اول‌خانه و زندگی است و بعد کار، منم بخاطر علاقه‌ای که به‌او دارم یا نظرش سبب درمصد موافقم.

● **حرف و مطلبی باقی مانده که بگویی؟**

فقط دلم می‌خواهد بتوانم اجرای برنامه‌های مفیدتری را به‌معه بگیرم و فعالیت‌های بیشتری کنم، شاید هم معلم بچه‌ها بشوم و به‌آنها درس بدهم البته نه بخاطر پول فقط برای علاقه‌ای که به‌دنیای صمیمی و پاک آنها دارم.

روردین، روز جهانی کار است و اصنام با این مناسبت نیم قرستام
برنامه‌های مختلف این هفته خود روزی بزاره خواندم

پیام موریس بزار

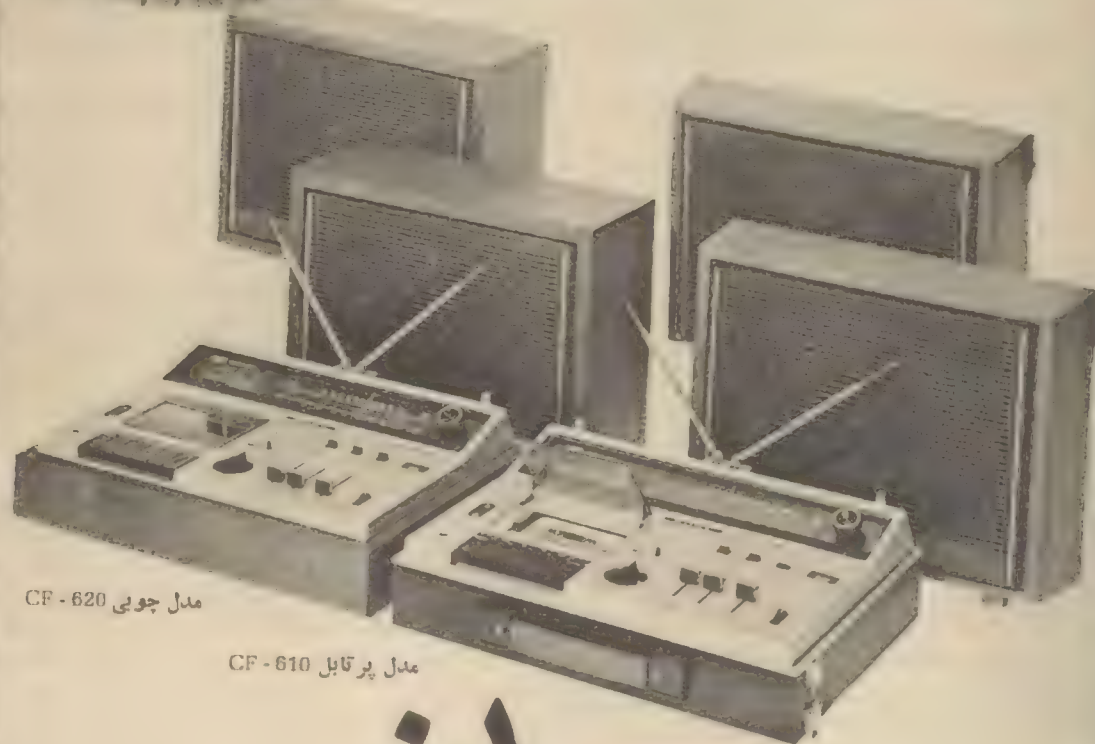
بازیگر است، چون میتوان از همه چیز، از صحنه، از لباس حتی از نمایشانه چشم پوشید ولی از بازیگر نمیتوان صرفنظر کرد.
بنابراین بازیگر، دیگر نباید تنها ماشین تکلم و گفتار باشد، و باید بخاطر بیادور که در روستاهای قدیم ما، سابقاً در جشن‌ها و شادی‌ها، آواز و رقص توام با هم اجرا میشد، وی بایدیکر ساز جسم خود، نقاشی احساسات خویش و کاهن قربانی خود باشد و فراموش کند که در حال اجرای نقشی است بلکه خود را قهرمان واقعی و حقیقی ماجرا معرفی نماید.
هنگامی که زرتشت جدید، در حال رقص ویاپکوبی و یکلی فارغ از خویش آمده پرواز به‌آسمانها شد، خود را با تماشگر یکی و متحد خواهد یافت. و به عنوان ترجمان حال او، نمایلات واحساسات دونی را عرضه خواهد کرد.
مرزی که ما را از عامه جدا میکند، درین‌اینکه همه‌چیز، مارا بوجدت ویکالکی میخواند، ازین نخواهد رفت مادام که‌خود ودرخانه مخصوص خویش موافی داریم و از انواع مختلف نثار سخن میگویم.

...

وقتی چندسال گروه «باله قرن بیستم» به رهبری موریس بزار، برنامه‌های فرهنگی نمایشگاه جهانی «اورال» درکانادا را افتتاح کرد عده‌ای از هنر دوستان سخت به‌حیرت افتادند و گروهی از کارشناسان هنری آشکارا اعتراف کردند که بزار براسنی باله جدید قرن بیستم را پایه گذاشته‌است. «باله قرن بیستم» بزار نه‌فقط برای آنهاییکه با باله کلاسیک خوگرفته‌اند بلکه برای همه دوستاندارن باله مدرن در امریکا و اروپای غربی نیز شگفت‌انگیز و سنایش انگیزاست.
بزار از موسیقی الکترونیک بی‌بر-هاری» برای خلق زندگی دوران «بود» و از من گفته‌های «بود» و «نیچه» برای تطبیق آنها با موسیقی کلاسیک در فرم‌باله استفاده میکند. موسیقی افریقانی و «فلب موزیک» را به‌خدمت موسیقی ارکسترال می-گیرد، یک باله با موسیقی کلاسیک هندی براساس اشعار «دالوره» می‌سازد و قطعه موسیقی «پورلو» اثر «راول» را با ۳۰۰ رقصنده مرد به‌گرد یک رقصنده زن و در یک صحنه دایره‌ای مجسم میکند. بزار معبود جوانان هنر دوست اروپائی و امریکائی‌شده است. آواز «ناتار رویال دولامونه» بروکسل یک «اکاوت گاردن» جدید و یک مرکز مهم هنری اروپا ساخته است.
بزار بااحتفال قوی تنها شخصیت هنری عصر حاضر است که گرچه پرورش یافتهی مکتب ناتاری ایرانی است ولی موضوع واقعی واصل قطعی رقص را دریافته است.



عشق در اولین نگاه



مدل چوبی 620 - CF

مدل پرتابل 610 - CF

سونی

- باسلکتور محسوس برای بخش نوارهای گاست معمولی یا های فیدبک
- باسپک مونویا استریو
- گیرنده سیار قوی با موجهای متوسط و FM استریو مچر - ترانزیستور محسوس (FET) و
- ولتر برای حداقل انحراف در صدا
- مدلهای جدید آهنگهای جالبی که از ایستگاههای دور نزدیک می شنوید فوراً ضبط کنید و تکسیونی از زیباترین آهنگهای جهان کرد آوری نمایند



این رادیو ضبط صوتهای گاست جدید سونی «ا» که پیشه در اولین نگاه عاشقشون می شود .
مدلهای CF - 620 و CF - 610 سونی بقدری شیک و ملرر کار کنترل هایشان بقدری حالت است که انگشتهای شما بی اراده می خواهد آنها را لمس کند .
وجه صدای شگفت انگیزی - شفافیت کریستال -
با دو بلندگو بقدرت 15 وات در اختیار شما است .
مهندسین سونی در ساخت این رادیو ضبط صوتهای گاست استریو فونیک هنر بخرج داده اند

SONY

همی کمال در ضبط صوت

این برنامه برای بخش آواز و آهنگان، مستلح، کرمان، بهاباد و سایر استانها

پنجشنبه ۱۰ فروردین ماه	۳۰/۳۰ اخبار	۱۹ واریته ۸	سه شنبه ۱۵ فروردین ماه
۱۸/۳۰ کارتون	۴۱ داش پالکی	۱۹/۳۰ ایران زمین	۱۸ جادوی علم
۱۹ واریته		۴۰ افسونگر	۱۸/۳۰ دختر شاه بریان
۱۹/۳۰ پهلوانان		۴۰/۳۰ اخبار	۱۹/۳۰ بالاتر از خطر
۴۰/۳۰ اخبار		۴۱/۳۰ سفر با اسلحه	۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ فیلم سینمایی			۴۱ سرکار استوار
جمعه ۱۱ فروردین ماه	دوشنبه ۱۶ فروردین ماه	چهارشنبه ۱۸ فروردین ماه	
۱۷/۳۰ فوتبال	۱۸/۳۰ تومن	۱۸/۳۰ آموزش زنان روستایی	
۱۸/۳۰ رنگارنگ	۱۹ موسیقی ایرانی	۱۹ نقالی	
۱۹ پیوند	۱۹/۳۰ دانش	۱۹ جولیا	
۱۹/۳۰ ستارگان	۴۱ راز	۴۰ هفت شهر عشق	
۴۰ موسیقی فرهنگ و هنر	۴۱/۳۰ چهره ایران	۴۰/۳۰ اخبار	
		۴۱ آخرین مهلت	
	یکشنبه ۱۲ فروردین ماه		
	۱۸/۳۰ آق خربه		



جواب ال. بی. او «درخو» کاشفی

نمودار پاکش «ششون» در یک نگاه

رادیو آمریکا

AFR

SAT-SUN-MON-TUE-WED

0630 Wake Up Easy
0830 Ira Cook
0900 Community Bulletin Board
0905 Roger Carrol
1000 Menu: Music
1300 Young Sound
1500 Traveling Home
1700 Country Corner
1800 News
1810 Community Bulletin Board
1815 Interlude
1800 Pete Smith
2000 Sagebrush Theater (SAT)
Golden Days of Radio (SUN)
Gunsmoke (MON)
Jim Hawthorn's Comedy (TUE)
Mystery Theater (WED)
2030 Bobby Troup
2100 Roger Carroll
2200 Community Bulletin Board
2205 Just Music
2300 Adventures in Good Music
2345 Sign Off
THURSDAY
0700 Early Morning Melodies
0755 Community Bulletin Board
0800 Big Jon & Sparkie
0900 Jimmy Wakely
1000 Ted Quillin
1155 Community Bulletin Board
1200 Johnnie Darin
1300 Young Sound
1500 American Top 40
1600 Roland Bynum Show
1700 Jim Pawler
1800 News
1810 Community Bulletin Board
1815 Charlie Tuna
1900 Two On The Aisle
2000 Hitline 72
2200 Community Bulletin Board
2205 Just Music
2355 Sign Off

FRIDAY

0700 Early Morning Melodies
0755 Community Bulletin Board
0800 Melvin's Kiddie Circus
0830 Protestant Hour
0900 Banners Of Faith
0930 Crossroads
1000 Master Control
1030 Music For The Soul
1100 Finch Bandwagon
1155 Community Bulletin Board
1200 Best Of Interlochen
1230 Serenade in Blue
1300 Kim Weston
1400 Jasin Street
1430 Polka Party
1500 Bill Stewart
1700 Hawaii Calls
1730 Grand Ole Opry
1800 News
1810 Community Bulletin Board
1815 History Of Country Music
1900 Jazz Scene
2000 Bolero Time
2100 Carmen Dragon
2200 Community Bulletin Board
2205 Just Music
2355 Sign Off

THURSDAY

1030 Nanny & The Professor
1100 Sesame Street
1300 Movie: Big Show.
1400 Sports Special
1600 American Sportsman
1830 Special: What Makes An All Star
1700 Nanny & The Professor
1730 Mayberry RFD
1800 The weekend Report
1810 Movie: Run Home Slow
1925 Special: Newsoundlend Trailer Trip.

1950 CBS Newcomers
2040 The Bold Ones
2130 Perry Mason
2220 Community Bulletin Board
2225 Movie: Look Back in Anger

FRIDAY

1200 This Is The Life
1300 The Christophers
1315 Sacred Heart
1400 Game of the Week
1630 Governor & J. J.
1700 Green Acres
1730 Here's Lucy
1755 Community Bulletin Board
1800 The Weekend Report
1810 AAU International Champions
1925 Bewitched
1950 Kraft Music Hall
2040 Bonanza
2130 Camera Three
2200 Community Bulletin Board
2205 Pro Boxing

SATURDAY

1700 Sesame St.
1800 News
1810 Daniel Boone
1900 Bill Cosby
1925 Family Affair
1950 Make Your Own Kind Of Music
2040 Ironside
2130 American Sportsman
2200 Bill Anderson
2225 Tonight Show

تلویزیون آمریکا AFTV

SUNDAY

1200 Daniel Boone
1300 Movie: Montana Spi
1400 Sports Special
1600 American Sportsman
1630 Sports Special.
1700 Mr. Mayor
1800 News
1810 Easter Special "The Ed. Sullivan Show"
1925 Mayberry RFD
1950 Pearl Bailey
2040 Braken's World
2130 Camera Three
2200 Movie

MONDAY

1700 Bill Cosby
1730 Family Affair
1800 News
1810 Roller Games
1900 Governor & J. J.
1925 Charlie Chaplin
1950 Barbara McNair
2040 Mod Squad
2130 To be Announced
2225 Movie:
TUESDAY

1700 Mayberry RFD
1730 Animal World
1800 News
1815 Special: To be Announced
1900 Nanny & The Professor
1925 My Three Sons
1950 Age of Aquarius
2040 High Chaparral
2130 To be Announced
2225 Dick Cavett
WEDNESDAY
1700 To be Announced
1730 Charlie Chaplin
1800 News
1810 Sports Special
1900 Green Acres
1925 Hero's Lucy
1950 Laugh In
2040 The Lieutenant
2130 To be Announced
2200 Movie

دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریددانگلیش
۱۴/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم ششم
۱۵ شیمی ششم
۱۵/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ گریددانگلیش
۱۶ مناجات ششم
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵ مکالمه انگلیسی
۱۷/۱۰ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۷/۳۰ عربی ششم
۱۷/۵۰ طبیعی سوم
۱۸/۱۵ زنگ تفريح
۱۸/۲۵ شیمی سوم
۱۸/۵۵ فیزیک سوم
۱۹/۲۰ ریاضی چهارم
۱۹/۴۵ زمین شناسی
۲۰/۱۰ مناجات ششم

سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریددانگلیش
۱۴/۲۰ رسم فنی
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم ششم
۱۵ شیمی ششم
۱۵/۲۵ حرفه و فن دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ گریددانگلیش
۱۶ هندسه ومخروطات ششم
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵ گرامر انگلیسی
۱۷/۱۰ علوم پنجم دبستان
۱۷/۳۰ آئین نگارش
۱۷/۵۰ مسابقه طبیعی
۱۸/۱۵ زنگ تفريح
۱۸/۲۵ ادبیات فارسی ششم
۱۸/۵۵ طبیعی پنجم
۱۹/۲۵ شیمی پنجم
۱۹/۴۵ مسابقه علم وتجربه
۱۹/۷۰ ریاضی سوم
۲۰/۱۰ فیزیک ششم
۲۰/۱۰ ترسیمی و رقومی ششم

شنبه ۱۲ فروردین ماه

۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵ اشعار حماسی
۸/۴۵ گفتارهای تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
۹/۰۰ برنامه کودکان
۹/۳۰ برنامه‌های هنری
۱۱/۰۰ فیلم سینمایی
۱۲/۳۰ پایان برنامه

یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵ اشعار حماسی
۸/۴۵ گفتارهای تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
۹/۰۰ برنامه کودکان
۹/۳۰ برنامه‌های هنری
۱۱/۰۰ فیلم سینمایی
۱۲/۳۰ پایان برنامه

پنجشنبه ۱۰ فروردین ماه

۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵ اشعار حماسی
۸/۴۵ گفتارهای تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
۹/۰۰ برنامه کودکان
۹/۳۰ برنامه‌های هنری
۱۱/۰۰ فیلم سینمایی
۱۲/۳۰ پایان برنامه

جمعه ۱۱ فروردین ماه

۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵ اشعار حماسی
۸/۴۵ گفتارهای تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
۹/۰۰ برنامه کودکان
۹/۳۰ برنامه‌های هنری
۱۱/۰۰ فیلم سینمایی
۱۲/۳۰ پایان برنامه

تلویزیون آموزشی

راديو
ايران

برنامه	زمان	موضوع
۰۵/۱۰	برنامه گلپا	گلپا
۰۹/۰۰	اخيار	اخيار
۰۹/۰۵	ترانه‌های ايراني	ترانه‌های ايراني
۰۴/۰۰	اخيار	اخيار
۰۴/۰۵	موسيقي ايراني	موسيقي ايراني
۰۴/۳۰	ساز قنبا	ساز قنبا
۰۲/۴۵	يك شاخه گل	يك شاخه گل
۰۴/۰۰	اخيار	اخيار
۰۴/۰۵	ترانه‌های ايراني	ترانه‌های ايراني
۰۴/۳۰	موسيقي ايراني	موسيقي ايراني
۰۴/۰۰	اخيار	اخيار
۰۶/۰۵	ترانه‌های ايراني	ترانه‌های ايراني
۰۵/۰۰	سلام شاهنشاهي و اعلام برنامه	سلام شاهنشاهي و اعلام برنامه
۰۵/۰۴	اخيار	اخيار
۰۵/۰۶	برنامه مسيحاگي	برنامه مسيحاگي
۰۶/۰۰	برنامه يامدادی گروه اخيار راديو	برنامه يامدادی گروه اخيار راديو
۰۸/۰۰	اخيار	اخيار
۰۸/۰۴	برنامه خائواده	برنامه خائواده
۱۰/۰۰	اخيار	اخيار
۱۰/۰۴	برنامه خائواده	برنامه خائواده
۱۱/۰۰	اخيار	اخيار
۱۱/۰۴	برنامه خائواده	برنامه خائواده
۱۱/۴۵	گفتار	گفتار
۱۱/۵۸	اعلام برنامه بخش خودم	اعلام برنامه بخش خودم
۱۲/۰۰	اذان ظهير	اذان ظهير
۱۲/۰۶	سفندگان بزرگان	سفندگان بزرگان
۱۲/۰۸	اخيار	اخيار
۱۲/۱۲	يك شاخه گل	يك شاخه گل
۱۲/۳۰	كارگران	كارگران
۱۳/۰۰	اخيار	اخيار
۱۳/۰۵	موسيقي	موسيقي
۱۴/۰۰	اخيار	اخيار
۱۴/۳۰	ترانه‌های ايراني	ترانه‌های ايراني
۱۶/۰۰	اخيار	اخيار
۱۶/۰۴	موسيقي ايراني	موسيقي ايراني
۱۶/۳۰	آشنائي با موسيقي	آشنائي با موسيقي
۱۷/۰۰	اخيار	اخيار
۱۷/۰۴	چشم‌انداز	چشم‌انداز
۱۸/۰۰	اخيار	اخيار
۱۸/۰۴	دهقان	دهقان
۱۹/۰۰	اخيار	اخيار
۱۹/۰۵	سيمايهان انقلاب	سيمايهان انقلاب
۱۹/۳۵	قصه كودك	قصه كودك
۲۰/۰۰	اخيار	اخيار
۲۰/۳۰	سخنرانی آقای وارشد	سخنرانی آقای وارشد
۲۱/۰۰	جنگ شب	جنگ شب
۲۱/۳۰	جنگ شب	جنگ شب
۲۲/۰۰	جنگ شب	جنگ شب
۲۲/۰۴	جنگ شب	جنگ شب
۲۲/۰۵	جنگ شب	جنگ شب
۲۲/۳۰	جنگ شب	جنگ شب
۲۳/۰۰	جنگ شب	جنگ شب
۲۳/۰۵	جنگ شب	جنگ شب
۲۳/۳۰	جنگ شب	جنگ شب
۲۴/۰۰	جنگ شب	جنگ شب

دیو
زان

دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه
کلیسای صحرایی	شادخه گل	برنامه مخصوص	دیو
اختیار	اختیار	اربعین حس	زان
ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	۰۰/۱۵	
اختیار	اختیار	۰۰/۴۰	
موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	۰۰/۵۰	
مناز تنها	مناز تنها	۰۱/۰۰	
یک‌شاخه گل	یک‌شاخه گل	۰۱/۵۰	
اختیار	اختیار	۰۲/۰۰	
ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	۰۲/۵۵	
موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	۰۳/۴۰	
اختیار	اختیار	۰۳/۵۰	
ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	۰۳/۵۵	
سلام شاختاش‌ها و	سلام شاختاش‌ها و	۰۴/۴۰	
اختیار	اختیار	۰۴/۵۵	
نامه مسبحکاهی	نامه مسبحکاهی	۰۵/۰۰	
نامه پادماوی گروه	نامه پادماوی گروه	۰۵/۵۵	
اختیار رادیو	اختیار رادیو	۰۶/۰۰	
اختیار	اختیار	۰۶/۴۰	
نامه مسبحکاهی	نامه مسبحکاهی	۰۶/۵۵	
نامه پادماوی گروه	نامه پادماوی گروه	۰۷/۰۰	
اختیار رادیو	اختیار رادیو	۰۷/۱۵	
اختیار	اختیار	۰۷/۴۰	
نامه خانواده	نامه خانواده	۰۸/۰۰	
اختیار	اختیار	۰۸/۵۵	
نامه خانواده	نامه خانواده	۰۹/۰۰	
اختیار	اختیار	۰۹/۴۰	
نامه خانواده	نامه خانواده	۰۹/۵۵	
گفتار	گفتار	۱۰/۰۰	
م. برنامه پخش دوم	اعلام برنامه پخش دوم	۱۰/۵۵	
آذان ظهر	آذان ظهر	۱۰/۴۰	
سخنان بزرگان	سخنان بزرگان	۱۰/۴۸	
اختیار	اختیار	۱۱/۰۰	
یک شاخه گل	یک شاخه گل	۱۱/۵۵	
کارگران	کارگران	۱۱/۴۰	
اختیار	اختیار	۱۲/۰۰	
موسیقی	موسیقی	۱۲/۵۵	
ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	۱۳/۰۰	
اختیار	اختیار	۱۳/۱۵	
موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	۱۳/۴۰	
مناظر با موسیقی	مناظر با موسیقی	۱۴/۰۰	
اختیار	اختیار	۱۴/۴۰	
چشم‌انداز	چشم‌انداز	۱۴/۵۵	
اختیار	اختیار	۱۵/۰۰	
دهقان	دهقان	۱۵/۴۰	
اختیار	اختیار	۱۵/۵۵	
چای‌دالی	سپاهیان انقلاب	۱۶/۰۰	
نفسه کودک	نفسه کودک	۱۶/۴۰	
اختیار	اختیار	۱۶/۵۵	
لووه‌های زیبایی	فرهنگ مردم	۱۷/۰۰	
برنامه گلپا	اختیار	۱۷/۴۰	
اختیار	اختیار	۱۷/۵۵	
داستان شب	داستان شب	۱۸/۰۰	
موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	۱۸/۴۰	
اختیار	اختیار	۱۸/۵۵	
سینی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	۱۹/۰۰	
ناخه گل	برگ سبز	۱۹/۴۰	
اختیار	اختیار	۱۹/۵۵	
برنامه گلپا	برنامه ادبی	۲۰/۰۰	
موسیقی فیلم (S)	موسیقی فرهنگ هنر	۲۰/۴۰	
موسیقی برای جوانان	اختیار	۲۰/۵۵	
اختیار	داستان شب	۲۱/۰۰	
برنامه گلپا	برنامه گلپا	۲۱/۴۰	
موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک	۲۱/۵۵	
آهنگهای نیمه شب (S)	شادخه گل	۲۲/۰۰	
پایان برنامه	اختیار	۲۲/۴۰	

[illegible]

نمایشنامه‌ها، در این هفته، هم‌روزه از ساعت ۵

این نمایشنامه‌ها، در این هفته، هم‌روزه از ساعت ۱۵/۰۰ از برنامه دوم رادیو ایران پخش می‌شود:

پنجشنبه - قهرمان دنیای غرب - اثر جان میلینگتون سینگ - ترجمه مصطفی رحیم‌زاده

شنبه - ساسه - اثر لوییجی پیراندللو - ترجمه ماه‌نیر مینوی

یکشنبه - ولین - اثر ین جانسون - ترجمه مصطفی جنتی عطائی

دوشنبه - بهار رومی خانم استون - اثر تنسی ویلیامز - ترجمه پوران فرخزاد

سه‌شنبه - انتقال - اثر هانس یسپ - ترجمه رضا سیدحسینی

چهارشنبه - ساحل در انتظار کبوت - اثر اوهاکاچا - ترجمه سنج

پنجشنبه - ساعت ۱۹/۳۰ - پتوری - اثر دورنات - ترجمه حمید سمفوریان

برنامه اول
ویژه روز جمعه

۵۵/۱۵	برنامه کلیها
۵۶/۰۵	اخبار
۵۶/۰۵	ترانه‌های ایرانی
۵۶/۰۵	اخبار
۵۶/۰۵	موسیقی ایرانی
۵۶/۴۴	ساز تنبا
۵۶/۴۶	پك شاخه گل
۵۶/۰۰	اخبار
۵۶/۰۵	ترانه‌های ایرانی
۵۶/۴۰	موسیقی ایرانی
۵۶/۰۰	اخبار
۵۶/۰۵	ترانه‌های ایرانی
۵۵/۰۰	سلام شاختنهای و اعلام برنامه
۵۵/۰۴	اخبار
۵۵/۰۶	برنامه صبحگاهی
۵۶/۰۰	برنامه پامدادی گروه اخبار رادیو
۵۶/۰۰	شما و رادیو
۵۶/۰۰	اذان ظهر
۵۶/۰۶	قصه
۵۶/۴۰	سیر و سفر
۵۶/۰۰	نمایشنامه
۵۶/۴۵	کلیها
۵۶/۰۰	اخبار و روزگازهای خبری
۵۶/۴۰	شعر و موسیقی
۵۶/۰۰	اخبار
۵۶/۴۴	ترانه‌های ایرانی
۵۶/۴۰	رادیو و شنودگان
۵۶/۴۰	موسیقی سبک غربی
۵۸/۰۰	اخبار
۵۸/۰۵	آهنگهای درخواستی تلفنی شنودگان (ایرانی)
۴۰/۰۰	اخبار
۴۰/۴۰	چنگک شب
۴۵/۰۰	اخبار

شما و رادیو



شما و رادیو سیزده بدر

هنرمندان شما و رادیو برای سیزده بدر اسامی یکنه یکی ترتیب داده اند که از هر نظر جالب و نشاط انگیز است. برای رفتن به این یکنه یک اتوبوسی تهیه شده که (مصلحت) رانندگی آنرا به عهده دارد و برای شادی هر چه بیشتر همراهان کمر کداز در پیاده و در محل های مختلف سوار اتوبوس میشوند (حاجی فیروزی) را دعوت به همراهی میکند تارسیدن به مقصد دوستان هنرمند ما هر کدام به سهم خود مطالب و شوخی هایی راجع به سیزده بدر تعریف میکنند و در مقصد مورد استقبال خوانندگان و نوازندگان رادیو قرار می گیرند با اجتماع این دو گروه یکنه یک سیزده بدر شما و رادیو برگزار خواهد شد.

خوانندگان محبوب شما و رادیو هر یک ترانه ای برای این روز فراهم دیده اند خانم ملوک ضرابی، دوترا نه ضری می خوانند و:

عارف: کی میگه - جیفه که عشق من تو تو معوم بشه - ای خدا -
عهده: توت رنگین - فرشته ها رسایی: سیزده بدر - عزیزم الهه: وقتی که بارون میاد - امشب و

هر شب روانبخش: حاشا - جوانی کجایی که یادت بخیر.
رامش: بگو بگو - ترا هر کس که بخواد من نمی خوام - تو بارونی تو آفتابی مسعودی: آهو تنه - تیغ مبارک - بنفشه

بهشته: راز نگاه - ددل شب گلوریا روحانی: دختر بختیاری - نگرانم که تویی با دیگران ایرج: بوسه بازی - ساغر شکسته و یک قطعه آواز بدیع زاده: یک آهنگ قدیمی مخصوص سیزده بدر

حسن موق: باغبان - راه دور روح پرور: غرورم را شکستی و چشمانم را می خواند

تاجیک: لیلا - شیهای میگویند بیژن خواننده آمانور نیز دو ترانه با نام های: عشق مرا باور ممکن و امروز و فردا را می خواند

وفایی: دو قطعه آواز و اما بدنیت بدایت که عبدالکریم اصفهانی هم در این مجموعه شرکت دارد و دو برنامه مخصوص سیزده بدر تهیه کرده که برای دوستدارانش جالب و شنیدنی است



برنامه شما و رادیو در روز جمعه ۱۰ فروردین، مروجی است. بر برنامه های نوروزی شما و رادیو و برگزیده ای از برنامه های هر یک از استان های شرکت کننده در برنامه های نوروزی.
این برنامه برای آن دسته از شنوندگان که نوروز را خارج از تهران و یا دید و بازدید مداوم گذرانده اند و وقت شنیدن این برنامه را نداشته اند تهیه شده است.
در طول این برنامه شنوندگان رادیو با چهره دیگری از آقای کسانی آشنا می شوند و این هنرمند اصفهانی که استاد بی نظیر دانی است دو ترانه ضری برای شنوندگان اجرا میکند که می سال پیش بوسیله خسروانده گمنامی خوانده شده است.
پنج ترانه سرای رادیو: بهادر یگانه - تودج نگهبان نظام فاطمی - کریم نکود و پرویز کبلی، در خانه بهادر یگانه مجلسی دارند و هر یک شعری از ساخته های خود را که با این ایام مناسب است می خوانند و ترانه هایی از ساخته های خود را که بوسیله خوانندگان اجرا شده است برای شنوندگان اجرا می کنند.

شما و رادیو سیزده بدر

بعضی از مردم تصور می کنند که ۸۰ سال! چون خیلی زود وارد منری شدم و به شهرت رسیدم و ز ۲۷ سال کار مداوم هنوز هم به من لطف دارند و چه سره و ی مرا بخوبی می شناسند. بیشتر وقتی در خیابان مرا می بینند، جیب می گویند:

شهرلا تو هستی؟ و شگفتی وقتی می شود که پانوه های من آشنا وند و مرا مادر بزرگ می بینند، بزرگی که همراه نوه های به ن و خیز و بازی می بردازد و ارش داشتن شوهر و فرزندان خوب می کرده است.

چگونه و از چسالی وارد کار ی شدیدی؟

چهارده ساله بودم که ازدواج م و هنوز دو سال از آغاز زندگی ناشونی و چند ماهی از تولد م نگذشته بود که به تشویق شوهرم مامیل ریاحی وارد تاتر شدم، دارم بقدری نا آشنا و کم تجربه م که در اطاق کریم به تقلید از هنرمندان رنگهای سیاه و سفید پسرورتم می کشیدم غافل از اینکه ن ترتیب خودم را بصورت بسیار خنی در می آورم تا اینکه یک شب مدیر سی تاتر بمن گفت: بهتر است بلا آرایش نکنی.

البته تجربه، بسیاری از مشکلات حل کرد. نخستین کار نمایشی من، بیاست هارون الرشیده نام داشت که سال ۱۳۲۲ روی صحنه آمد و در مقابل ای و جعفری را بازی می کردم. بعد از چند سال از طرف پیه کنندگان برای اجرای نقش در بلم دعوت شدم. نخستین فیلمی که آن بازی کردم و خواب های طلایی و رد و آخرین فیلم هم و در شکه پی، از ارهای آقای نصرت کریمی.

چطور شد که صحنه تئاتر و فیلم را ترک کردید و به رادیو و نویزون آمیدید؟

وقتی که رادیو در بیسیم بهلوی ود و برنامه زنده بخش می شد، یک یا و نمایشنامه اجرا کردیم که مورد توجه قرار گرفت و از من خواستند که همیشه رادیو شوم، اما بعلمت عشق و علاقه مغرلی که به کار صحنه داشتم و فکر می کردم نمی توانم به موقع به کار رادیو برسم نپذیرفتم. تا در سال ۱۳۴۱ رسماً به رادیو آمدم و ۹ سال است که در نمایش های رادیویی که در طول هفته در برنامه های مختلف بخش می شود شرکت می کنم.

در تلویزیون هم سالها پیش دو نمایش اجرا کردیم که بطور زنده بخش شد «رفیق» و «سرگشته» که با آقای جعفری همبازی بودم، بعدها گاهی بصورت سیمان در برنامه های تلویزیونی شرکت کردم، تا اینکه آقای بروشکی همکار رادیویی برای اجرای سابقه چهره ها از من دعوت کرد و چون از ووال مسابقه خوشم آمد پذیرفتم

و تا اسفند ماه گذشته جزء گروه ثابت مسابقه بودم و بعد از مدتی وقفه مجدداً بکارم ادامه دادم.

در طول مدتی که کار های هنری داشتید آیا بجز اجرای نقش، مسئولیت دیگری به عهده شما بوده است؟

کارگردانی برخی از نمایش های رادیویی را به عهده دارم که گاه خودم در آن نقشی ندارم در زمینه سینما هم در سال ۱۳۴۴ فیلمی بنام سیمان هم و کارگردانی کردم و برای تلویزیون هم تصمیم دارم در آتیه با موافقت مسئولین گروهی تشکیل بدم و نمایش های ارزنده ایرانی و خارجی را به تماشاگران عرضه کنم.

در مقام یک کارگردان چه مسئولیت هایی را به عهده دارید تا یک نمایش رادیویی آماده شود؟

کارگردان با مطالعه نمایشنامه مطابق ذوق و ایده خودش و احساسی که از مطالعه نمایش پیدا کرده بازیگران را انتخاب می کند، اسامی را به سازمان میدهد و آنها دعوت می شوند، در روز معینی دور هم جمع می شوند، و یک یک و با هم تمرین می کنند و بعد با حضور تهیه کننده نمایش ضبط می شود، البته صدایردار قبلاً با خواندن می کند و مسئولین فنی هم وظایفی دارند که انجام میدهند، و شاید یک برنامه نیم ساعت، در مدت ۲ یا ۲۳

ساعت حاضر و آماده نمایش شود. فعالیت در رادیو منحصر شده چرا؟

فلا رادیو است، ولی اگر فیلمی خوب باشد می پذیرم چون سناریو را با اتفاق شوهرم می خوانیم، اگر نقش را مطابق علاقه خودم بیایم قبول می کنم، در مورد نمایش هم گروهی که باهم کار می کردیم، هر کدام بدنیا کار سینما و تلویزیون رفتند و فعلاً ادامه کار تئاتر مشکل است.

آیا تا بحال نقش هایی داشته اید که بصورت خاطره برای شما باقی مانده باشد؟

من به تئاتر عشق می ورزم، و می توانم به درستی بگویم که همه نقش هایم را دوست داشته ام، اما دو نمایش روی من اثر عجیبی داشته، که حتی کسانی که تماشاگر آن بودند، بیاد دارند، اولی خانم کالیبا است که در آخرین صحنه «مارگرت» بحال مرگ است و «آرمانده» بدیدنش میاد، اوبا خوشحالی خودش را در آغوش «آرمانده» می اندازد و در همان حال می میرد: در موقع اجرای این قسمت صدای عجیبی بگوشت رسید، برای اینکه وقتی هنر پیشه روی صحنه بازی می کند کوچکترین صدای سالن را می شنود، بی نهایت ناراحت شدم، پرده بسته شد، مردم کف زدند و من که هنوز ناراحت بودم پرسیدم چی شد، چه

هنری شما موافق هستند؟

شوهرم مشوق و راهنمای من بود، و او بود که پیشنهاد کار در تئاتر را بمن داد چون من هیچگونه اطلاع و تجربه ای از کار نداشتم و او سناریو می نوشت و کارگردانی می کرد، بعد از یکی دو سال تئاتر را کنار گذاشت اما من ادامه دادم و با تمام مخالفت هایی که از گوشه و کنار میشد به پشتگر می شوهرم مبارزه کردم، حالا وضع هنر در کشور ما با سابق فرق کرده، دولت پشتیبان هنرمندان است و خواه و ناخواه افکار مردمی که با ما مخالف بود تغییر کرده، و واقعا هنر پیشه در جامعه مسئول است و موظف که با رفتارش دید عمومی را تغییر دهد. یاد میاید، پسرم کلاس هفتم مدرسه دارالفنون بود، یک روز که دیر شده بود گفتم ترا به مدرسه می رسانم، گفت مامان، من را ببر اما در مدرسه پیاده نکن، فهمیدم که نمی خواهد کسی از هویت مادرش باخبر شود، اما حالا همین پسرم هر جا که می روم همراهی می کند، چرا؟ برای اینکه نظر اجتماع تغییر کرده و ما هم چقدر پشتیبانی هایی را نسبت به خودمان حس کنیم، احساس مسؤولیت بیشتری پیدا می کنیم تا برادر هنرمند بیافزاییم.

باید اضافه کنم که من به خانواده، به پچه ها و نوه هایم و بیشتر از همه به شوهرم افتخار می کنم، و خوشبینم که چندی پیش سی امین سالگرد ازده و اجم را برگزار کردم و در کنار حرفه بازیگری، سعادت خانوادگی را یافته ام، اما هرگز نمی خواهم فرزندانم وارد کار هنری شوند، چون هنر پیشه باید از لطافت روح و طرافت طبع برخوردار باشد و داشتن این مزایا مسلاماً بر رنج و آتدو و اسی افزاید، و می دانید که هیچ مادری به غمگین بودن فرزندش رضا نمی دهد.



مادر بزرگ هنرمندی که افتخارش داشتن شوهر و فرزندان خوب و تحصیل کرده است



اتفاقی افتاد که مردم شنیدند، گفتند: کسی نتخید یکی از خانم های تماشاگر اقتدر تحت تأثیر قرار گرفت که در سالن غش کرد و او را آهسته خارج کردیم این نمایش همانطور که در مردم اثر می گذاشت مرا هم منتقل می کرد، وقتی نمایش را برای حفظ کردن می شوهرم می گفت «آخه مادر مکه مجبوری این نقشها را بازی کنی»

نمایش بعدی، «دختر ولگرد» بود که از اسمش پیداست چگونه نقش است، دختری ولگرد اما با روحیه حساس و ظریف، که نخستین بار در تئاتر فردوسی روی صحنه آمد و یکبار در تئاتر پارس اجرا شد بعد بدعوت شرکت نفت، آنرا در مناطق جنوب نمایش دادیم و تشویق بسیار سبب شد که در شیراز و اصفهان، و کیلان در سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ اجرا شود، و حدود ۷ یا ۸ سال پیش هم در جامعه بارید روی صحنه آمد که با بیماری آقای جعفری، مسوولیت اجرای نمایش به عهده من گذاشته شد.

آیا افراد خانواده با کارهای هنری شما موافق هستند؟



دفتر نوروزی

جمعه ۱۰ فروردین
ساعت ۹:۳۰ برنامه دوم

در برنامه جمعه دفتر نوروزی بیشتر سعی شده است تا از خبرهای جالب و داستان‌های مختلف استفاده شود.

● در این برنامه خبری می‌شویم در باره «التون ترومبو» نویسنده فیلمساز آمریکایی به نقل از «فرانس سواره».

«التون ترومبو» نویسنده رمان معروف «جانی به فینک می‌رود» که در سال ۱۹۴۸ منتشر شده در سال گذشته از رمان خود فیلمی تهیه کرده که فوق‌العاده مورد توجه محافل سینمایی قرار گرفته است.

«ترومبو» جدیدترین کارگردان سینما است که در سن ۶۰ سالگی اولین فیلم خود را «جانی به فینک می‌رود» کارگردانی کرده و سال گذشته در فستیوال کان برلین جایزه ژوری جایزه منتقدین بین‌المللی و جایزه کلیسا شد. او از مدتها پیش بی اعتنا به ضایعات جسمی بدنیش همچنان روحی بوده است و اغلب بهنگام نوشیدن ودکا می - گوید:

«احساس کردن بهتر و با ارزش تر از فکر کردن است».

● داستانی بنام «کرامت‌خان مغول» بخشی دیگر از برنامه دفتر نوروزی روزجمعه را تشکیل می‌دهد.

● خبری درباره فیلم «الیزابت اوزنی» که رومی شنایدر ستاره سینمای اتریش نقش اول آنرا بر عهده دارد بخش می‌شود.

رومی شنایدر ستاره سینمای اتریش و آلمان بار دیگر در نقش شاهزاده خانم استان بایر و ملکه اتریش بر روی صحنه سینما ظاهر می‌شود.

چهره زیبا، اندام باریک و روحیه شاداب رومی شنایدر و شباهت کامل او با الیزابت اوزنی معروف به سی‌سی موجب شد که او در اجرای نقش ملکه اتریش چنان موفقیتی بدست آورد که میمای او نیز در تاریخ‌نژاد مشهور اروپا جاویدان شود.

رومی شنایدر هم اکنون در نقش «سی - سی» در سال‌های اواخر زندگی بازی می - کند و کارگردانی این فیلم پر خرج را که بیست میلیون تومان خرج برداشته است ، «ویسکونتی» ایتالیایی بر عهده دارد.

رومی شنایدر که هم اکنون به مرحله سی و سومین سال زندگی خود قدم گذاشته است فیلم‌های متعددی در فرانسه و آلمان بازی کرده که بهترین آنها زندگی‌طوفانی یک ملکه - سی سی امپراتریس اتریش - سال‌های زندگی یک ملکه - رویینون نباید بپیرد - دوشیزای در لباس نظام و کاتیا ، زیبای دروغگو است.

● قسمتی از کتاب «۴۶ ساعت در خواب و بیداری» از صمد بهرنگی بخش جالبی دیگر از برنامه دفتر نوروزی است.

● خبری درباره «تور هاپر دال» دانشمند حادله‌جوی نروژی که بار دیگر فاصله بین آفریقا و آمریکا را در دل اقیانوسا طی می‌کند، بخش می‌شود.

«تور هاپر دال» ۴۴ سال پیش با یک کرجی کوچک بنام «کون‌تیک» در مدت ۹۵ روز فاصله بین کشور پرو و تاهیتی را پیمود و در سراسر جهان مشهور شد. در آن زمان تور هاپر دال ثابت کرد که قرن‌ها پیش از کریستف کلمب، ساکنان آفریقای شمالی بومیله کرجی‌های پایپروس به سرزمین آمریکا (قاره جدید) رفت و آمد داشته‌اند.

هم اکنون تور هاپر دال که ۵۶ ساله است بوسیله کرجی جدید خود بنام «رادو» که از چوب پایپروس ساخته شده است از مراکش بسوی مجمع‌الجزایر آتیل کوچک خواهد رفت.

دانشمند حادله‌جوی لروژی پس از شکافتن دل اقیانوس‌ها یک وکتیا کرجی خود را هدایت می‌کند و یکارهای تحقیقاتی و اکتشافی خود در سرزمین آمریکای لاتین ادامه می‌دهد.

«هاپر دال» امیدوار است که در اثر کاوش‌ها و تحقیقات جدید خود ثابت کند که بین مردم شرق میانه و سرخ‌پوستان آمریکا در قرن‌های متعالی رفت و آمد وجود داشته است.

یکشنبه ۱۳ فروردین
ساعت ۹:۳۰ برنامه دوم

برنامه نوروزی روز سیزده فروردین مجموعه جالبی است از بهاربه‌هانی که شاعران قدیم و معاصر سروده‌اند و مطالبی که به نحوی با نوروز و سال نو ارتباط دارد ، اضافه داستانها و ضرب‌المثل‌های جالب و شیدنی.

در ابتدای برنامه چند نکته از انوری گفته شده و غزلی از سیاوش کسرانی بخش خواهد شد، سپس شعری از معدی در وصف بهار و چند رباعی از مولوی خوانده می - شود.

این فصل بهار نیست، فصلی دگر است مخموری پرچم ز وصلی دگر است هر چند که شاخه‌ها همه رقصانند جنیدن هر شاخه ز اصلی دگر است

...

در باغ آید و سبز پوشان نگرید هر گوشه دکان گل فروشان نگرید می‌خیزد گل، به بلبلان می‌گوید خاموش شوید و در خموشان نگرید

بحرالطولی درباره نوروز و بازگو کردن خرافات نوابغ در باره سال بومستی دیگر از برنامه دفتر نوروزی سیزده فروردین را تشکیل می‌دهد.

«جوان شبیه انسان» نام مطلبی است درباره مجالس شعر سلطان محمود که در این برنامه می‌شوند، سلطان محمود غزنوی از ملاطبتی بود که به آداب و منن باستانی توجهی خاص داشت.

و جشن مهرگان وسده و نوروزوسایر اعیان ملی را به نیکوترین وجهی بر پا می‌داشت.

یکی از مراسم زیبای نوروز که در عهد

پل شد این بود که شعرای دربار که آثارا چهارصد تن نوشته‌اند به مجلس آمده اشعار و قصایدی که در وصف نوروز ساخته بودند ایثار می‌کردند.

سلطان محمود به همراه پسران خود ، مرصعی می‌نشت، او زیباترین ای خود را دور داشت و در کنار او بن قرار می‌گرفتند.

شاهنامه‌خوان طرف چپ او می - ای ضبط کند، در این جشن به شعرا ها و جایزه‌ها اعطا میشد.

پس از اینکه قصیده خوانی تمام میشد ن و خنیاگران به رامشگری پرداخته ب را پرشور و لوا می‌ساختند، آنگاه به شراب می‌نشت و با خاصان خود میداد.

در این مجلس شراب که با اصطلاح ن الی شمرده میشد سلطان برای اندن وقت و خرسندی خاطر مطالبی را ن کرده و از تدبیران خویش درباره آن می‌خواست.

در یکی از این مجالس صحت از آن که کدامیک از حیوانات به انسان شبیه‌تر

هر کس چیزی گفت یکی گفت از حیث ت میمون - دیگری گفت از حیث سیرت - شاعر یونانی در آن مجمع بود که با قصد دیدار سلطان را داشت و حاجب ود اجازه شرفیابی به او نمی‌داد. از قضا آن سال به زحمت زیاد خود را به جرگه آن داخل کرده به خدمت رسیده بود.

محمود همین‌طور که از يك يك شعرا سوال میکرد به این مرد رسید و پرسید: عقیده تو چیست؟ شاعر بدبخت که از حاجب دل‌پری داشت گفت:

بنظر من شبیه‌ترین حیوانات به انسان دربان کاخ سلطان است.

محمود به فرامست دریافت که مقصود چیست و از آن پس آن شاعر را محترم‌داشته و در سلك شعرای دربار قرار داد.

در این برنامه دنباله هفت گنیده نظامی بخش می‌شود که این‌بار نوبت گنیده فیروزه است.

● از رسول یرویزی نیز داستانی کوتاه بنام «قصه عینکم» اجرا خواهد شد.



مهرگان وسده و نوروزوسایر اعیان ملی را به نیکوترین وجهی بر پا می‌داشت.

در سینما ماژستیک ادامه دارد

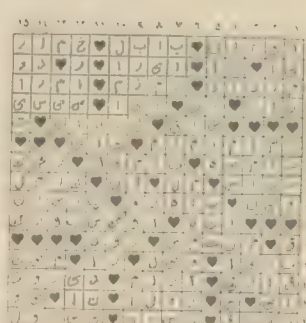
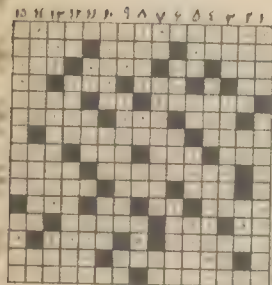
محلل

نصرت‌اله کریمی
باشرکت: ایرن

محصول استودیو میثاقیه

خیابان شاه: چهارراه فروردین تلفن ۶۶۸۴۶۱

حل جدول‌های شماره مخصوص نوروز



اطلاعیه به دوستان روپال فلکس

کارخانه روپال فلکس پرده کرکره تولیدی خود را از طریق دفتر شرکت بشرح زیر عرضه مینماید.

کرکره روپال فلکس بانوار نخی متر مربع ۴۴ تومان

کرکره روپال فلکس بانوار ابریشمی ۴۴

کرکره روپال فلکس بانوار پلاستیک ۴۴

در ایران فقط کرکره روپال فلکس از نظر مرغوبیت

حداقل تا سه سال تضمین کتبی میشود

به تلفنهای ۹۵۶۴۵۹ - ۸۲۰۱۴۱ اطلاع دهید

فوراً کانالک ارسال میگردد

این هفته در تهران

چهارراه یوسف آباد. اول خیابان شاه، کوچه
دانشی

خیابان شاهرضا، جنب شرکت هواپیمایی
B.O.A. خیابان پارس شماره ۳۲

«جشنواره نمایش گروه

هنرملی»

از اول تا ۱۵ فروردین ماه

ساحل نجات

نویسنده: بهرام بیضایی
کارگردان: نصرت پر توی
بازیگران: نصرت پر توی، داریوش
مؤدبیان، محمد رضا
کلاهدوزان

یک قطعه برای گفتن

نویسنده: پیترو هانتکه
برگردان: عباس نعلبندیان
طراح و کارگردان: آرپی آوانسیان
بازیگران: شکوه نجم آبادی،
صدرالدین زاهد
روز پنجشنبه ۱۰ فروردین ساعت ۲۰/۳۰

خر با بارنمک

نویسنده: احمد مسعودی
کارگردان: خسرو شجاع زاده
بازیگران: خسرو شجاع زاده،
فریدون نوری، هادی
اسلامی

حالت چه طوره مش رحیم؟ و گلدونه خانوم

نویسنده و کارگردان: اسماعیل
خلج
بازیگران: مرتضا اردستانی، علی
جاویدان: اسماعیل خلج
رضارویگری، رضایان
فریدون سمندرپور،
فریدون یوسفی، شکوه
نجم آبادی
روز جمعه ۱۱ فروردین ساعت ۱۷ و
۲۰/۳۰ (دو سانس)
روز شنبه ۱۲ فروردین ساعت ۲۰/۳۰

آری گفتن

نویسنده و کارگردان: محمود استاد
محمد
بازیگران: مهدی تمدن، علی صالحی
علی کامرانی، مجید
مظفری محمود استاد
محمد

گورکن

نویسنده و کارگردان: هادی اسلامی
بازیگران: ناصر محمدی، تانیا
جوهری، اکبر وارث،
خسرو شکیبائی، وچند
بازیگر دیگر

معلم من، پای من

نویسنده: پیترو هانتکه
برگردان: عباس نعلبندیان
طراح و کارگردان: آرپی آوانسیان
بازیگران: پرویز پورحسینی،
محمد باقر غفاری
روزهای شنبه ۱۵ و چهارشنبه ۱۶
فروردین ساعت ۲۰/۳۰

دو درو یک نیمکت و

یک بازی
نویسنده و کارگردان: داریوش
مؤدبیان
بازیگران: نصرت پر توی، داریوش
مؤدبیان، محمد مطیع

خیابان روزولت، روبروی دانشرای عالی
● نمایشگاه نقاشی وصال
از ۱۵ تا ۳۱ فروردین

خیابان دوم دانشگاه - تلفن ۳۸۵۵۲
● نمایشگاه آثار گرافیک چین
- مربوط به زندگی بودا -
از ۱۵ تا آخر فروردین همه روزه از
ساعت ۱۶-۳۰ تا ۲۰

نمایشگاه کارهای

خیابان جنوبی یادک شهر
خیابان شاه - روبروی مسجد سجاده - شماره
۲۲۶

نمایشگاه کارهای

کودکان
با همکاری کانون پرورش فکری کودکان
و نوجوانان
از ۱۳ فروردین همه روزه صبحها از
ساعت ۹ تا ۱۲ - بعد از ظهرها از
ساعت ۱۶ تا ۲۰

برنامه جو کلیزر و

گیتارش
روز دهم فروردین ساعت ۲۰
«ورود آزاد»

خیابان عباس آباد - خیابان وزرا - خیابان
همتم

فیلم رنگی «یک پرنده

بزرگ برنگ خاکستری،
آبی»
کارگردان: توماس شامونی
بازیگران: کلاوس لمکه، لوکاس-
آمان، اومبرتو-
اورسینی

روز چهارشنبه ۱۶ فروردین ساعت
۳۰-۴۰ در محل انیتو

نمایشگاه بر تولد پرشت
روز چهارشنبه ۱۶ فروردین ساعت ۲۰-۳۰
در محل انیتو



گفتگو با این دو عروسک نیست

بخت از عروس آستافاست

همه جا صحبت از آنهاست

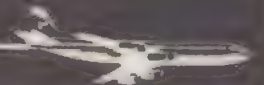
آنها با شاهمال بلند پرواز خود ملی وطن میان آسیا و اروپا ست

با آنها پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول
دهران - دوما - دوی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران



خاویار و دگا در سطح بهترین نوشابه های جهانی قرار گرفته است

خاویار و دگا لذت بخش ترین نوشابه ها



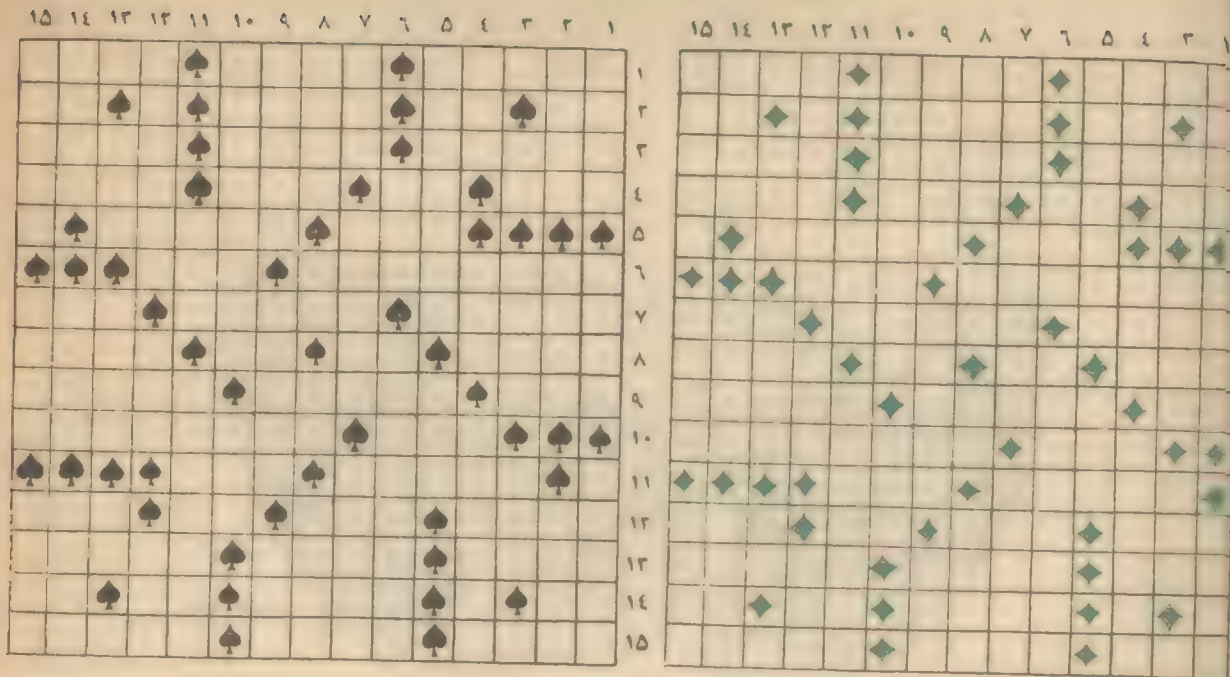
خاویار و دگا نوشابه ایست غیر از آنچه تا بحال نوشیده اید.

خاویار و دگا نوشابه ایست استثنائی و منحصر به کار خانجات ایران می اهو از مجهز ترین

کارخانه نوشابه سازی در ایران و خاور میانه.

خاویار و دگا را در تهران و شهرستانها از نوشابه فروشیهای معتبر در خواست فرمائید.

جدول کلمات متقاطع



عمودی:

افقی:

عمودی:

افقی:

۱- مرور - اشخاص - مبد - سازی ۲- پهباور - گنی در دهان - اشکار کردن ۳- از بیماریهای سری - بی اساس - ضربی شبیه به طبل ۴- قسمتی از کتاب - رن - خیابانی در تهران ۵- ماده قابل انفجار که از ترکیب نیتروگلیسرین با مواد دیگر بدست می آید - از ضامن اشاره ۶- یکی از دروس - از هنرپیشگان فیلم پارایس ۷- از مارکهای اتومبیل - پایتخت کشوری در آمریکای شمالی - معروفترین دائره المعارف فرانسوی ۸- طرف چپ - از عناصر شیمیایی - حرف جمع - از مارکهای اتومبیل ۹- از هنرپیشگان وطنی - از بلندترین قتل هیمالیا - از رنگهای اصلی ۱۰- فردوسی را یکی از استادان دانسته اند - زادگاه ناپلئون ۱۱- تک و تنها - نام دیگر ستاره ناپید ۱۲- سومین پادشاه سلجوقی - مخالف دره - هنر خارجی ۱۳- جنگ انگلیسی - هلاک شراب ۱۴- روز بدون میوه - از بازیهای متداول با ورق - تکیه کننده ۱۵- جانور افسانه ای و موهوم که میگویند زهر کشنده دارد - جنگل - هیچگاه مهربانتر از مادر نمیشود.

۱- عبادتگاهها - نسیم جمع شده - یکی از مواد ۲- بعضی ها بیپسوده - میرتند - از حروف ندا - پایتخت - از بند رسته و آزاد - پایتخت - کشوری در اروپای جنوبی - بندرتبه - کسی که در کارها جدوجهد کند ۴- گمراتر - اسم ترکی - روسیه - کوچک - مورد نیاز خاتم و اقا ولی نه در خاتم و آقائی ۵- ضمیر منفعلی اول شخص مفرد - از اسماء پسرانه ۶- مرایی پیر و آتین اشتراکی - پول فلزی ۷- پولیتیک فارسی - یکی از ادارات - در ملافتی ها ۸- صحبت از اینها نیست - از غلات - از تکیه کلامهای زنانه - مرع سعادت ۹- قلعه ای که مسعود سعد سلمان در آن زندانی بود - بزرگسالان - سکون ۱۰- چچ فرنگی - شهر و بندر مهم مصر در ساحل مدیترانه ۱۱- مجرای مصنوعی که دو دریا یا دو رودخانه را بهم وصل می کند - ضمیر منفعلی اول شخص مفرد ۱۲- پسر کیکاوی - از زدنیهای بیپسوده - از اعداد یکرهقی - یاری کننده ۱۳- نوعی چاپسمبرترین شمع ژاد سید - از شهرها و بنادر روسیه در شبه جزیره کریمه ۱۴- از مرتجعین - خیابانی در پایتخت - این شیرینی ابدار است سچه وقت ۱۵- کمک کننده - گاهلی - کارگاه فرنگی.

۱- موس خاتم باردار - قهوه - رنگی - انگشت - شش - معش - از آثار معروف ژانر آفریدی - تصدیق الهی - رویاه کوچک - از - کلمات استثنائ - مخالفت رنگ - است ماده - فیلمی با شرکت - سیرک - فعل امراز مصدر رفتن - شماره کمتر از اثر معروف - ویکتور هوگو - مهیا نمود - حرف - وارونه - دزدروس کلاسیک - آمریکائی - از مجلات ریاضی - از علامت نفی - در اول کلمات - لفظه - کشیش آلمانی - و قائد معروف پرستائی - سوخی - پارچه - ایستادگی و پرروئی - هنگام - کردن ردن غلات - از کشورهای - جمهوری در آمریکای جنوبی - کاب - ۱۱- از آن است منتهی کوچکتر - ازادی محبت در تهران - ۱۲- برنگ - رنگار - طبقه ستاره شناسی - از - عصاه داخلی بدن - گل سرخ - پیش - از حد - کنار بانو که نشست او را - جاندار میکند - از قطعات پنجه گانه - عال - از آلات موسیقی قدیم شبیه تار - نری - سود - قاتل - هدایت - کننده.

۱- از اعمال رسده در چرخه - سنگ سق - بیش از اندازه - از علامت نفی در اول - دوست قابل اعتماد - القاب ناگفتنی خارجی ۳- آشیانه - زورگو - گوینده ۴- امن بری - خویش انرا بدنیال خود می کشد - قاتر اسپانیا - گشتی جنگی - نام اقیانوس کبیر ۵- اصطلاحی در - یونان - میگویند برادر شمال - ۶- در نیمه فیلمهای سینمایی - سپی را ایفا می کند - از تکیه های زنانه ۷- کله کوچک - از - و شعراء معروف فرانسه که سبک - یی را در تاترنویسی بوجود آورد - عال از وقتی که از نخل تجاوز بکند - قاضی کار خنجر را انعام می دهد - رنده - ماه کوتاه - از آثار معروف - حجازی ۹- تمام - حسدپرست - شهرهای ایتالیا و مرکز ایالت - اردی ۱۰- بیماری - بچه - مجله - قضاوت - ساز تیره ۱۲- - ته خارجی - نارس - ویتامینی که نت اعتقاد خون می گردد - مر است و - نیست ۱۳- مرع سعادت اجتماعی - رند - برادر کمپوچیه ۱۴- از حروف - کسی که بالاترین درجه و رتبه را یکی از رشته های عمی از دانشگاه - ته باشد - از حروف الفباء انگلیسی - از ضامن متصل به قفل ۱۵- نیست - تدویرامتی - مراد از است - پروتستانی.





سیارہ
مردہ

[illegible]

ک درود و دس مایود، آنرا حسی می-
و هنوز به لرزه میفتاد. برویم. نه آنکه
به بودیم، بلکه به «استار سروس» تعلق
به هنگامی که استار سروس به
دری، اعضای هواره سالیه مرک
بر خویش حسی می کنند و به آن عادت
سیاری از اعضای استار سروس در
اگرانه کپشان جان دادند.
میان کشتی های پژوهشی کوچک
شی ما، که به سیارات می رفتند،
دروسم آسمان سالم باز می گشتند.
بر حوادث مختلف می شدند، حوادثی
که کار افتادن ژنراتورهای ما و رها
کشتی مان در فضای بین سیارات.
صدای تارون به ما رسید.
چند لحظه دیگری به آن خواهیم
من سعی می کنم که آرام فرود آیم،
بد اندکی هست، بهتر است خود را
بیدیم.
خورا به گرمی های نلزی به مدینه
پیشیم. در هنگام سقوط، شناسی
باقی ماندن داشته باشیم.
در لایه، تگاهی به کره سفیدی که مرز
نزدیک می شدیم انداخت و گفت:
«آه! این کره را برقی های عینی
ده نامش. به نظری می آید که سرم
تارون پاسخ داد:
«بله، اما کشتی ما در برف مدفون
در شد. بر روی یخ، حتی اگر آن را
یم، دیده خواهیم شد و هنگامی که
دیگری بیاید، ما را پیدا خواهد کرد،
ای ما نمی نخواهد شد.
لحظه ای به استار سروس افتاد: کردم،
ما را چنان بار آورده بود که با آغوش
استقبال خطر می رفتیم.
ایست آن روحیه ای که استار سروس
اخته است، از روحیه ای که ما را قادر
نه است. ما از دنیای کوچک خود بیرون
آویم و به دورترین نقاط کپشان سفر
افراد ممکن است بپذیرد، اما بیروزی
سروس بر جیسان، ادامه خواهد
در لایه، که همچنان به کره سفید خیره
گفت:
«می نشینیم.
چپه ری زده سفید دنیای متروک، چو
کی شتابان به سوی ما می آمد، من به
ناب کشیده در انتظار اقدام تارون بودم.
او تا آخرین لحظه تأمل کرد. آنگاه
بد نیروی برق را زد و ژنراتور باقی
به ما غرضی کرد که آنگاه به کار
ایس دو ژنراتور، بر بیش از چند لحظه
به شد. سوخته بر آوان گشتی لازم
ای شتاب نداشتند. اما همین چند لحظه
ای کافی برای کافی بود تا آن فرسوسه
نی از بیرون آمدن گاز استفاده کند و به
وان ترمز، از سرعت سرسام آور کشتی
رگردان ما بکاهد.
فرود آرام در آن لحظه بیش از آنکه
مبارت وابسته باشد به شانس بستگی
اشت. مگر آدمی توان آنرا ندارد که از
تحصیل تفاوت بسیار اندک فاجعه و به
بد. کافی است نیرو را اندکی بیشتر به کار
ی و از هدف دور گردی و اندکی کمتر به

کار دیگری وجه زرافه میسر و سگویی تبدیل
توی،
بخت با تارن بود، یا شاید هم آنقدر
بخت در کارش و خالت نداشت که شعورش
میر حال ، در یک لحظه کار تمام شد، کشتی
فرو افتاد، زرافه ها خاموش شدند، صدای
پر خورده به گوش رسید ، و سپس سکوت
شد.
کشتی به پهلو روی یخ افتاد، دم کشتی
شسته بود و این سوز افتاده بود، هوای
درون کشتی نیز بیرون رفته بود ، البته ما
نود در پوشش فلزی خود بودیم بیسی
نداشتیم،
دو زرافه نور روشن میر از کشتی جدا
شده بود،
دریبل از نوبیدی به امید رسیده
بود.
... موقع شدیم! هرگز خیال نمی کردم
که بخت « ما باشد تارن تو تک خال خالیان»
در هستی،
اما به نظر می رسید که تارن زرافه را حتی
اعصاب رنج می برد ، او میر چون - عمر -
پندهای فلزی را بر کرده بود و در لباس
گوی ماندش ایستاده بود و به سوراخ های
پلورینی که در یخ ایجاد شده بود نگاه می
کرد گفت:
... ما موفق شدیم که خود را برای ادامه
زندگی نگاه داریم، اما در بند موقعیتی
هستیم،
هنگامی که ما او به نظاره ایستادیم
این حیثیت بشری رخ نشان داد، این سیاره
کوچک در منتهای کیهان، مرکب ترس
سیاره های بود که تا کنون دیده بودیم، شد
چشم کار می کرد یخ بود و تاریکی بود و
سرما بود،
یخ از همه او ادامه داشت و دشتی
سعید ساخته بود در آنجا بود - دیده - یخ
شک آن بردهای عمیق که دیده بودیم -
هوای مسجود بود ، بر فراز آن دشت یخ رده
آسمانی تاریک بود ، که دو سوم آن خلا
سیاره بود ، در آن یک سوم باقی ماند
ستارگان دور دست کیهان سوسو می
رود و این منظومه در دست هر کیهان
بود،
تارن گوشزد کرد که:
- زرافه های ما کشته شده است
آنقدر میم نداشتیم ■ تمام آنها را رده
کنیم، فرستاده ما میر آن قدرت را ندارد
ما آن پیامی بفرستیم، هوای درون پوشش
نیاز نیز به زودی تمام خواهد شد،
و میم ادامه داد:
- تمام شانس ما ایست که به اندک
کافی تانالیوم و تریوم و سایر فلزات مو
نیاز را در این سیاره بیاوریم و سیم یخ های
را تجدید کنیم، دریبل، رادیو سوئد رادیو
رادیو سوئد وسیله ای بود که ما
کشک آن در سیاره های ناشناخته، به و
فلزات یخ می بردیم، این دستگاه تعظیم می
شد و برتوهای مرتفعی می فرستاد که
صورت پر خورده با فلز مورد نظر را باز
می داد. این برتوها موقعیت و فاصله فلز
و دستگاه نیز نشان می داد،
دریبل دستگاه را بیرون آورد و
روی تعدادی از فلزات مورد نیاز تنظیم
انکاه ما منتظر ماندیم تا برتوهای در
به جهات مختلف فرستاده شد و عقربها

حرکت در آمد.

آنگاه دوبار گفت:

یک ششایل باور نکردنی! دستگاه

تشان می‌دهد که تریوم، تانالیوم و سایر

فلزاتی که مورد نیاز ماست به مقدار قابل

توجهی وجود دارد، این فلزات درست در زیر

پتخ‌های زیر پای ماست و فاصله چندانى با

آن نداریم!

من حیرت زده گفتم:

— بسیار جالب است که چنین واقعیتى

را بییم. زیرا این فلزات معمولاً « هم در

محل نیستند.

قارن با سرعت نقشه‌ها را کشید.

باید متوجه را بیادری که در سوراخ

کنیم. همچنین باید مقداری ملاب و یک

قرقره برای بالا کشیدن فلزات داشته باشیم.

خیلی زود آنچه را که لازم بود فراهم

کردیم تا دست به سوراخ کردن پتخ‌ها

بزنیم.

این دنیای بی زده، در زیر آسمانی

نهی از فضاهای کیهانی، سخت تر از آنچه

تصور می‌کردیم بود. پیش از آن یادگیری

پتخ‌زده دیگری هم مواجه شده بودیم، اما

این سخت‌ترین و تاریک‌ترین سیاره منجمد

بود.

هر چه زمان می‌گذشت، آن مقدار سوراخ

اندک نیز در پیش افق نماییدی می‌شد و سیاره

در تاریکی بیشتری فرو می‌رفت، چراغ

کریپتون را در پیش پا داشتیم و در هنگام

قدم برداشتن، پاهای فلزی پوشش سنگینی

ما را به پتخ می‌جود و صدا می‌کرد.

دوئل ایستاد تا بار دیگر مسیر را با

رادیو سوند کنترل کند. بالاخره، پس از

ساعت‌ها راه پیمایی از روی دستگاه برداشت

و به محل اشاره کرد:

— اینجا است. در اینجا فلزاتی که می -

خواهیم، در فاصله صد یائی زیر پای ما

است.

به نظر نمی‌آمد که حرفش درست باشد.

ما روی قله یک تپه بخی ایستاده بودیم، و از

نظر موضع شناسی به نظر نمی‌آمد که

مجموعه‌ای از فلزات مورد نظر در آنجا

باشد.

اما درباره کشفیات دوئل بحثی نکردیم.

متأ الکترونیک را از کشتی به آنجا آوردیم

و یک نورافکن قوی نیز در محل نصب

کردیم.

قارن متوجه را به کار انداخت و با تبحر

خاص خود به سوراخ کردن پتخ پرداخت. متوجه

به سرعت عمل کرد و چون کاردی که بنیر

را برد، پتخ را تا عمق صد یائی به راحتی

سوراخ کرد ولی ناگهان مقداری جرقه وشعله

از سوراخ بیرون رد - وى فوراً دستگاه را

خاموش کرد و گفت:

باید به صخره تشکیل شده از فلزات

رسیده باشیم.

دوئل دور شك داشت:

— اینطور که رادیو سوند نشان می -

دهد، هنوز هفتاد تا هشتاد پا به محل فلزات

مانده است.

قارن توضیح داد:

— سابقین می‌زنیم و می‌بییم. کمک کنید!

تا ملاب را اویزان کنیم.

متوجه را کنار کشیدیم و بر بالای خفره

سرمه‌ای نصب کردیم و طلایی محکم را

راستی سه پایه به درون خفره فرستادیم

آماده باین رفتن شدیم.

اصولاً می‌بایستی تنها دو نفر از ما
بایتن می‌رفتند، اما بدلیلی هیچک از حاضرین
بود که تنها در آن تاریکی بر روی میزها
بماند، و این هیچک از ما حاضر نبود تنها از
حفره پائین برود. بنابراین هر سه راهی حفره
شدیم.
تالون غرغ گنگان گفت:
- رفتار ما بیشتر به پجدها شبیه است
نظاً نواز و جوانان مشیحی - من یادداشتی در مورد
وضع روحی خودمان در این کثرت کپکشان
خواهم نوشت.
دلیل ناگهان پرسید:
- قفتگی‌های تو اندازه‌تان را آورده‌اید؟
همه آورده بودیم. البته هیچ نمی‌دانستیم
چرا آورده‌ایم. نوعی ترس مبهم سبب شده
بود که بدون نیاز حتمی، هر سه خود را مسلح
کیم.
تالون گفت:
- بیرویم. اوراک سر طاب را امتحان کن
و به دنبال من بیا.
دستورات را انجام دادیم و یکی پس از
دیگری وارد حفره شدیم و با احتیاط به‌سوی
انتهای آن پیش رفتیم. تنها روشنائی این
سیر را چراغ کریئون که در دست دویل
بود ایجاد می‌کرد.
صدمت پائین رفتیم و ناگهان همه باهم
فریاد برآوردیم، زیرا به طبیعت شیشی
برخورده بودیم که جلو پیشرفت پرتوتمه
را گرفته بود. اینجا در زیر یخ يك چینه
از فلز متبلور وجود داشت که پرتوتمه
می‌بایستی راهی را از میان آن ادامه دهد.
این چینه در بر خود با پرتو سوخته بود و
حفرای در آن ایجاد شده بود.
در زیر سوراخی که در آن ایجاد شده
بود هیچ چیز نبود. فقط يك فضای خالی بود،
فضائی نبی و کشاده.
صدای تالون از هیجان می‌آرزید:
- من به این منطقه بدگمانم، اینجا را
نگاه کنید!
در سیر نورچراغ کریئون منظره‌ای
دیده می‌شد که ما را حیرت زده کرد.
اینجا، در زیر یخ، يك شش وجود
داشت. شبیری بزرگ که با اختشای‌های
عظیم سیمانی در زیر نور ضعیف چراغ
کریئون به‌طرزی مبهم دیده می‌شد. تمام
این شش بزرگ را پوشش گنبدی‌شکلی از
آن فلز متبلور در خود گرفته‌بود. و این
پوشش نور برف و بخی را که طلی اعصار
بر آن فروافاده بود تحمل می‌کرد.
تالون، هیجان زده می‌گفت:
- مته الکتریک و ما یخ و هم پوشش
فلزی را سوراخ کرده‌است. ممکن است
این شش مرده میلیونها سال در اینجا پنهان
مانده باشد.
شش مرده؟ بله، اینجا شبیری مرده
بود. ما که به‌آرامی به‌سوی آن پائین
می‌آیدیم، هیچ در باقی از موجودات زنده در
آن نمی‌دیدیم.
جبان‌های تیسر، نماها و سرسراها و
پلکان‌های بزرگ، این شهر بزرگ ساکت
و خاموش را، اینجا انتری از هوا نبود.
ما ساکتی‌هم نمی‌توانست داشته باشیم،
آرام از حفره گذشتیم و یکی پس از
دیگری با استفاده از طاب فرود آمدیم و
ساکت به‌طرفان نگریمشیم. آن‌گاه ناگهان
هر سه فریادی از حیرت سرآوردیم.
چیزی را یاد نکردنم رشت داده بود.

روغن ایراندول

از فرمودگی اتو بیسل شما جدگیری میکند.



دوای، دوائی که همه زخمها و تو به آن شفا میدهد، به دوائی عالی، اما میدونم تو چه جور آدمی هستی - تو اول دوا رو میدی و بعدش زخمو میزنی، جور دیکه ای هم نداره، اول دوا، بعد از دوا زخم، و بعد از زخم هم دیکه دوا می دوا... خوب میفهم، من دیکه به پیرزنم، زخمی که شدم سرعت به دختر جونم علاج نمیشم، هر وقت به چنین محبت امین بهم میکی بدم از ترس بلرزه درمیداد، میمونم که پشت سر این دوائی محبت چه زخم میبوی در انتظارمه، مدت هاست که هر چه کمتر با محبت حرف میزنی بیشتر خوشحال میشم.

هیکارو: انکار دیکه قبول کردی که باید عذاب بکنی.

خانم روکوویو: هر شب خدا، آفتاب که غروب میکنه، به کم دیرتر یا به کمزورتی، درد پسرانم میاد.

هیکارو: باورم نمیشه این قدر تو داشته باشم که باعث عذاب کسی بشم.

خانم روکوویو: علتش اینه که جوونی، یکی از همین بوزا، صبح از خواب پا میشی، بی اینکه فکری تو سرت باشه، اونوقت ممکنه همینجور که داری «مکت گردش میکنی، یه دونه متوجه بشی که ده دوازدهم زن، پسون از نظر تو دارن عذاب میکنن و بعد تو، به حقیقت بی میبری که تنها زنده بودن تو، به خودی خود، علتی برای عذاب کشیدن به عده زیادی زنه، و وجودیکه تو نمی تونی به بینشون اونا تو رو می بین و دیکه فایده ای نداره که روتو از اونا برگردونی، چون مثل به قلعه، رویه بلند، بالای شهر، دیده میشی.

هیکارو: چرا این موضوعو کنار نذاریم؟

خانم روکوویو: باشه، ک... بذاریم، همینقدر که باز می تونم راجع به اینجور چیزا حرف بزنم باید خودمو خوشنیت بدونم.

هیکارو: حالا دیکه حونه تو به وضوح می بینم، تو فال کاری پنجه های لطف دوم، نرده چوبی بالکن، حالا هیچکی تو اون خونه نیسی، هستی؟

خانم روکوویو: نه، حونه خالیه، این همون جاشه که دلم میخواد تا دم مرگ با تو توفش زندگی کنم.

هیکارو: تا دم مرگ؟ تو نباید از به همچی چیزای نامطمئنی حرف بزنی، کی میدونه - «ممنه فردا بپریم، مثلاً فرض کن همین حالا قایق چیه شده...»

خانم روکوویو: قایق چیه شده! میخوام به دوری چه بشه! دوری چه بشه؟ حتماً غلتمو از دس داده بودم.

هیکارو: [دیرک قایق را تکان میدهد] بهین! داره چیه شده! «خانم روکوویو دستپایش ۱ نه دور کردن هیکارو حلقه میکند، همدیگر را در آغوش میکنند»

صدای آتوی: [خفیف و دور دست] کمک! کمک!

[باشنیده شدن صدای آتوی، سایه او، که بر ناختواب پیماری بخود می پیچد، با دستپایش از هم کشوده بر بادیان قایق ظاهر میشود]

هیکارو: انکار به صدائی بود، تو نشنیدی؟

خانم روکوویو: نه، حتماً به شمال بوده، روزا وقتی دریاچه آرومه، صدای زوزه شمالا رو که از کوه تا اینجا از رو آب رد میشه، می تونی بشوی.

هیکارو: دیکه نمیشنوم.

خانم روکوویو: نمیدونم چرا باید هر چیزی

به سمت چپ و به سمت راست داشته باشه، حالا من سمت راست تو وایسادم، متعین اینه که قلبت خیلی ازم دوره، اما اگر به بیام به سمت چپ، اونوقت دیکه نریخت راستو نمی تونه بهینم.

هیکارو: تنها کاری که می تونم بکنم اینه که به گاز تبدیل بشم و بصورت بخار در بیام.

خانم روکوویو: آره، وقتی سمت راست هم به اونجه که سمت چپه حسودیم میشه، حس میکنم افکار به هر باید اونجا تسته باشه.

هیکارو: [حرکتی میکند که پهنی به یکسوی قایق خم میشود و به آب دست میزنه] دریاچه تنها چیزیه که سمت چپ منه، چه دس سردی داره... نگاه کن! [دست خستنی را به او نشان میدهد] تقریباً یخ زده، و این تازه اول پائیزه.

[از پشت بادیان ناله ای شنیده میشود]

هیکارو: این چی بود؟

خانم روکوویو: چی؟

هیکارو: موسم بونوم، انکار یکی داشت ناله میکرد.

خانم روکوویو: [بدقت گوش میدهد] صدای چیرچیر دیرک.

هیکارو: ناد تغییر جهت داده، مکه نه! [با حرکتی که افکار بادیان را مرتب میکند] حالا دارم نی های ساحلو که تو باد خم و راس میشن واضح می بینم، ناد داره رو سطح دریاچه چین میدازه.

خانم روکوویو: آره، مکه نه... داشتم فکر میکردم اگر تو عاشق زنی میشدی که کلی از من جوونتسری و قشنگتر بود و باهاش ازدواج میکردی...

هیکارو: خب!

خانم روکوویو: کونم نکنم میگردم.

هیکارو: [میخندد] خوبه.

خانم روکوویو: نمیدرم، اما بگومتم حتماً میکشمت، حتی زنده هم که بودم، روحم جسمم ترک میکرد و میرفت که عذابش بد، شبح زنده ام آزارش میداد، عذابش میداد، شکنجه اش میداد و دس ور نمیداشت تا اونو میکشتم، و اون موجود فلک زده، از دس روح خستنی که هر شب تو حشش لونه میکرد، چون میسپرد.

صدای آتوی: [خفیف و دور دست] کمک! کمک!

هیکارو: باز همون صدا، چی ممکنه باشه؟

خانم روکوویو: بادیونه که داره نو باد بریزه، صدای آه...

[سایه آتوی که دستپایش را با بی تابی تکان میدهد به وضوح بر بادیان متمسک میشود]

صدای آتوی: [این بار تقریباً بلند] آه! آه! کمک! کمک!

هیکارو: [وحشت زده] مطمئنم که به صدائی شنیدم.

خانم روکوویو: جمع به چوجه بود که خرخره شو به شمال جوییده، ناد اونو از ساحل به اینجا آورده، معلومه که خیلی نزدیک شدیم.

هیکارو: میترسم کسی داره غرق میشه.

خانم روکوویو: غرق میشه؟ کی داره غرق میشه؟ اگر کسی داره غرق میشه مائیم!

صدای آتوی: [به وضوح] کمک! کمک! کمک!

هیکارو: این آتویه!

خانم روکوویو: [میخندد] نه، به چوجه س، **هیکارو:** مطمئنم که این صدای آتوی به.

خانم روکوویو: ترکم نکن.

بائین بود، اوایل بائین بود، اومده بودی که منو تو خونه ام، کنار دریاچه، ببینی، منم برای دیدن تو، با قایق بادیونیم، تا اسکله اونطرف ایستگاه اومدم... روزوشن قشنگی بود، دیرک قایق به آرومی چیرچیر میکرد و قایق...

هیکارو: بادیون بالای قایق...

خانم روکوویو: [بخشونتی ناگهانی] مخالف طبیعت نیسی که تو به جور خاطره باهام شریک بشی؟

هیکارو: به جور نیسن، تصادفاً بهم بودیم، همین.

خانم روکوویو: اما تو به قایق بود، بادیون بالای سرمون دیوونه وار بریز میزد، آه، اگر اون بادیون باز هم اینجا بودا اگر باز رو سرمون قرار میکرد!

هیکارو: [به پنجره خیره میشود] اون نیسی که داره از اونورا میاد!

خانم روکوویو: اومدش!

[موزیک خارق العاده، از سمت راست، قایق بادیانی بزرگی بروی صحنه میلغزد، به قایق یاک تو پیش میاید، بین آن دو و تخت خواب توقف میکند و چونان حالتی تخت خواب را پشت خود پنهان میکند، هیکارو و خانم روکوویو رفتاری چنان دارند که گویی سوار بر قایق اند]

خانم روکوویو: رو دریاچه ایم!

هیکارو: چه نسیم!

خانم روکوویو: این اولین دفعه ای که به خونه بیلاتی من اومدی، مکه نه؟ خونه کنار دریاچه پای کوه، طولی نمیکشه که پشت اون درختپای انبوه، سقشوی می تونی بهیسی، به سقف سبز رنگ باخته، هوا که تاریک میشه، شمالا دور و بر خونه برسه میزنم، آره، و تو صدای زوزه شو از نو کوهپا میشنوی، هیچوقت صدای زوزه به شمالا شنیدی؟

هیکارو: نه، هیچوقت.

خانم روکوویو: اشک میشوی، و صدای جیغ به چوجه رو قبل از مردنت، موقعی که به شمال خرخرشو میشکافت.

هیکارو: دلم نمیخواد باین زودیا همچی صداهایی رو بشنوم

خانم روکوویو: مطمئنم که از باغچه ام خوش میاد، مطمئنم، بپار که میشه، دورتا دور چمن جعفری سبز میشه و همه باغچه رو با به بوی خوشی پر میکنه، بعد، بارون پهباری که میارده باغچه زیر آب میره و کاملاً لایذید میشه، و همینجور که آب از تو علفا بالا میاد، گلپای ادریسی رو می بینم که غرق میشن، هیچوقت به کل ادریسی رو در حال غرق شدن دیدی؟ حالا پائیزه و انبوه جشده های کوچولو از روی نی های تو باغچه بیرواز در میان تا مثل مورچه که رو به، رو سطح آب دریاچه لیز بخورن.

هیکارو: اون خونه توه اونجا، مکه نه؟

خانم روکوویو: آره، اونکه سقش سبز رنگ باخته س، شا، علت غروب آفتاب، از سافت خنایی دورتری می تونی تشخیص بدی، سقش و بهجدها س برق میزنه و نور، مثل به چراغ دریائی از راه دور خونه رو نشون میده، [مکت] چت شده؟ حرفی نمیزنی.

هیکارو: [به آرامی] احتیاجی به حرف زدن نیسن.

خانم روکوویو: شنیدن حرفهای تو برام



زیر نظر: لیلی گلستان



چند کلمه‌ای با نوجوانان

که برای سرگرمی شما تهیه دیده‌ایم. *
* کلسیون. از نوجوانانی که به *
* جمع آوری اشیاء مختلف مثل *
* تمپر، برگه، گل، کبریت، اسکناس، *
* سکه و غیره... علاقه دارند خواهش *
* می‌کنیم برای ما نامه بنویسند و آدرس *
* و شماره تلفن (اگر دارند) و نوع *
* شغلی را که جمع می‌کنند برای ما *
* بنویسند تا به اتفاق مکاس مجله به *
* دیدن مجموعه‌شان برویم و اگر آن را *
* جالب دیدیم درباره‌اش در صفحه‌مان *
* مطلبی بنویسیم.

روزنامه‌های دیواری مدارس، *
* از نوجوانانی که سردبیر و یا نویسنده *
* روزنامه دیواری مدرسه‌شان هستند *
* خواهش می‌کنیم به آدرس تماشا با ما *
* تماس بگیرند تا به دیدن روزنامه‌شان *
* برویم و مصاحبه‌ای با هیأت تحریریه *
* شان انجام دهیم. *
* نوجوانان! از شما خواهش می- *
* کنیم که در تهیه برنامه‌های قشنگ با *
* ما همکاری کنید و اگر کمبودی در *
* صفحه‌تان می‌بینید برایمان بنویسید، *
* از همه‌تان متشکریم.

عید و تعطیلات تمام شد و دوباره *
* درس و مشق و امتحانات، که انشاءالله *
* در تمام آن‌ها موفق شوید. *
* بهار آمد و همه چیز را عوض *
* کرد، هوا را، گل‌ها را و تماشای *
* نوجوانان را! ما سعی کرده‌ایم از این *
* شماره مطالب تازه‌تری را به صفحه‌مان *
* بیفزاییم. *
* جدول یکی از قسمت‌هایی است



سبزه‌ده‌بدر و بازی دستمال

بچه‌های خوب، روزهای مرشار *
* از شادی عید نوروز گذشت و روز *
* سبزه فرا رسید، از قدیم قدیم، در *
* چنین روزی همه اقرباد خانواده، از *
* کوچک و بزرگ به‌کوه و دشت می‌روند *
* تا نخستین سبزه را بدر کنند، برای *
* همین از یکی دو روز قبل در تدارک‌اند *
* که خوراکی، شیرینی و آجیل و وسایل *
* بازی را تهیه کنند، و قتیقه آفتاب *
* روز سبزه از شرق طلوع کرد، راه *
* بیفتند، سبزه‌هایی را که برای سال *
* نو سبز کرده‌اند از خانه بیرون برند *
* و کوزه‌ها را بشکنند و در کوه دشت *
* جانی مناسب بپایند و پیام را پهن *
* کنند. در این روز بزرگترها به‌گفتگو *
* مشغول می‌شوند و بچه‌ها برای خود *
* عالمی دارند، قلناب ضخیمی با خود *
* می‌آورند و به‌درختان بلند می‌پندند و *
* به‌نوبت تاب‌بازی می‌کنند و یابازیهای *
* دیگری چون قایم‌موشک، گوشه‌بازی *
* گرگ و گله، اگر دوکر، موش‌و‌گره‌بو *
* توب‌بازی... و میدورنید که جست‌وخیز *
* کوچولوها هیچوقت تمامی ندارد. بعد از *
* ناهار، بازهم بازی شروع می‌شود و *
* بزرگترها نیز فکر کرده‌زدن سبزه‌ها *
* می‌افتند، تا تیت پاک خود را با خندار *
* میان گذارند، غروب روز میزده‌وقتی *
* آفتاب نزدیک به‌غروب کردن است، همه *
* بازوبندیل را جمع می‌کنند و بسوی *
* خانه راه می‌افتند تا برای روز دیگر *
* خود را آماده کنند، حالا که با مراسم *
* سبزه کسی آشنا شدید، طرز اجرای *
* یکی از بازیهای سرگرم‌کننده را *
* براتون تعریف می‌کنم که اسمش *
* «بازی با دستمال» است. همه بچه‌ها به *
* دودسته مساوی تقسیم می‌شوند و مقابل



آذر آریان، دانش‌آموز کلاس *
* اول دبستان این شعر قشنگ را گفته *
* است:

باغچه

می‌کارم گل *
* در توی باغچه *
* می‌پاشم آب *
* بروی آن *
* ماه دیگر *
* باز می‌شوند گل‌های باغچه *
* از همه رنگ *
* ...

می‌ریزم گل *
* در توی سبد *
* تا بدم به‌مادرم *
* مازم میشود خوشحال *
* از دیدن گهای قشنگ



درباره گربه‌های اشرافی



هم مانند همه چیزهای *
* اطراف ساخته‌ی کسانی است که هر *
* کیدی از ساختن آن را به‌بده *
* دار

همی يك هنر دسته‌جمعی *
* اسی برای آنکه فیلم ساخته‌شود *
* و رده سینما به‌نمایش درآید *
* اشزادی روی آن کار می‌کنند *
* مثلاً دان، فیلمبردار، صداپردار، *
* کار يك نقاش است. یکی از طرفدار- *
* ترین انواع فیلمها برای بچه‌ها فیلم- *
* های «کارتون» یا نقاشی متحرک است. *
* از چند وقت پیش به‌این طرف که *
* تهران فیلم «گربه‌های اشرافی» که *
* نما هم مثل يك کتاب یا يك *
* تاناشی بیان‌کننده عقیده سازنده *
* پاگان آن است همانطور که *
* پل یا يك نویسنده، میخواهد *
* این فیلم زندگی يك گربه رایه

به‌بچه کوچکش نشان میدهد که در *
* خانه زن ثروتمندی زندگی میکنند. *
* اما «ادگار» نوکر بدجنس این زن *
* ثروتمند برای بدست‌آوردن ثروت *
* خانمش می‌خواهد گربه‌ها را از بین *
* ببرد. اما با تمام تلاشی که برای از *
* بین‌بردن گربه‌ها می‌کند به‌نتیجه نمی- *
* رسد و گربه‌ها توسط يك گربه خوب *
* بنام «اومالی» که عقیده دارد ادسا *
* بسیار بد هستند به‌خانه برمیگردند. *
* در این نوع فیلمها به‌چیزی که *
* باید بیشتر توجه کنیم اینست که این *
* حیوانات همه ساخته دست نقاشانی

هستند که ماها شاید هم مالها روی *
* آنها کار کرده‌اند؛ گربه، غاز، سگ *
* یا حیوان دیگری هیچگاه مثل ما انسان‌ها *
* حرف نمی‌زنند. ولی سازنده فیلم *
* کارتون برای آنکه به‌تماشاچی بپسند *
* که حیوانات چه می‌خواهند یا به‌چه *
* چیزی فکر می‌کنند با کمک حرف‌زدن، *
* کار را آسان می‌کند.

در فیلم «گربه‌های اشرافی» ما *
* می‌بینیم که گربه‌ها بخاطر مهربانی *
* صاحبشان فکر می‌کنند همه آدم‌ها خوب *
* هستند در حالیکه «ادگار» نوکر بد- *
* جنس برای بدست‌آوردن ثروت خانمش *
* گربه‌ها را می‌زدند. اما «اومالی» یعنی *
* همان گربه‌ای که به‌گربه‌ها کمک می- *
* کند تا به‌خانه‌شان برگردند نظر خوبی *
* نسبت به‌آدم‌ها ندارد. چون هیچوقت *
* انسانی که او مهربانی نکرده است. *
* «اومالی» يك گربه ولگرد است و *
* گربه‌های ولگرد همیشه مورد بدرفتاری *
* آدم‌ها قرار می‌گیرند. ایا این رفتارها *
* آدم‌ها نسبت به‌حیوانات ضعیفی مثل *
* گربه درست است؟ اگر کمی فکر کنیم *
* خواهیم فهمید که رفتار درستی نیست. *
* فیلم «گربه‌های اشرافی» بارنگ- *
* آمیزی بسیار قشنگ که برای بچه‌های *
* خوب بسیار سرگرم‌کننده است در کمپانی *
* والت‌دیسنی که سازنده فیلم‌های کارتون *
* است تهیه شده است.

کارتون این هفته

اسم این آقای ملوان پایای است، *
* و فقط موافقی پر قدرت می‌شود که *
* اسفنج بخورد؛ و وای به‌وقتی که *
* اسفنج نخورد!... *
* پایای قهرمان يك سری از *
* فیلمهای کارتون است که بین همه *
* بچه‌های دنیا معروفیت زیادی دارد. *
* حتما او را در تلویزیون دیده‌اید.



هوسبیتی

سال است با گروه کودک همکاری می- *
* کنند تهیه کرده و درباره آن می‌گویند: *
* وارپته القبا که در آن خوانند *
* و نوشتن از طریق تلویزیون به‌بچه‌ها *
* یاد داده می‌شود، طرح کاملی است از *
* نمایش عروسی که برعکس کارتون *
* که بصورت فیلم ساخته می‌شود، روی *
* نوار ضبط خواهد شد چون بچه‌ها *
* عروسی را بیشتر از هر چیزی دوست *
* دارند از یاد گرفتن پوسپله آن لذت *
* بیشتری می‌برند. برای اجرای این *
* وارپته روی بدن بازیگران را نقاشی *
* می‌کنیم و فضای خالی سیاه می‌شود *
* بعد، در اثر حرکت بازیگران نقش‌ها *
* به‌حرکت درمی‌آید و داستان را تعریف *
* می‌کنند، در هر برنامه یکی از حروف *
* فارسی را نمایش می‌دهند، حروف را *
* تقسیم کردیم، حرفهای بی‌صدا خانم و *
* حرفهای باصدا آقا هستند، داستان *
* اینطور شروع می‌شود که خرسی از *
* جنگل، کلید گنج پراز پول طلا و نقره *
* را برای بچه‌ها می‌آورد و وعده میدهد *
* هر کس بتواند رمز ساختن کلید را پیدا *
* کند می‌تواند صاحب گنج شود، آنوقت *
* يك يك حروف که از «ا» آغاز می‌شود *
* وارپته می‌دهند و اسمی که با آن حرف *
* ساخته می‌شوند مزایای خود را تعریف *
* می‌کنند. وقتی که با حرف «ی»، ۲۷ *
* حرف فارسی معرفی شدند شکل‌کلیبی *
* را می‌گیرند که با آن می‌شود در گنج *
* پراز پول طلا و نقره را که خرس وعده *
* داده باز کنند.



مسعود بهید - تهیه‌کننده وارپته القبا

برای بچه‌ها يك خبر تازه داریم: *
* برنامه جدیدی بنام وارپته القبا که از *
* اواخر فروردین ماه پیش خواهد شد، *
* این برنامه را مسعود بهید از تهیه *
* کنندگان یانوق که مدرسه عالی سینما *
* و تلویزیون را پایان رسانده و دو *
* وارپته القبا.

«کوپلیا» بر صحنه رودکی

باله «کوپلیا» در سه پرده، بار دیگر در فرودین، در تالار رودکی بروی صحنه میاید. طراحی این باله که براساس موسیقی «لئودلیپ» تنظیم شده، از «اناهیتون» است، و در آن «فیلیا کرن»، «مارگرت سقایاشی»، «هایده چنگیزیان»، «جستید سقایاشی» و رقصندگان دیگر سازمان باله ملی ایران، می رقصند.

باله «کوپلیا»، نخستین بار در ۱۸۷۰ در اپرای پاریس با طراحی «ارتور سنلون»، بروی صحنه آمد. داستان این باله براساس افسانه «هولمان» به نام «دختری با چشمان مینایی» بنا شده است.

«اناهیتون» طراح این باله، دومین بار است که به ایران می آید. وی نخستین بار در سال ۱۳۴۹ باله «ژیزله» را برای تالار رودکی طراحی کرده بود. «هیتون»، از بیان گذاران باله، «سدرزلزله» است که بعدها به باله «کانت کارین» پیوست و نقش هایی را در باله های «آئینه جادوگردان»، «هاسند» و «عروسی خون»، ایفا کرد. «هیتون» پس از «مارگرت فونتن» از جمله بهترین بازیگرهای رویال باله است.

«اناهیتون»، ضمن سفرهای خود در جهان با افرادی چون «رابرت حلبی»، «جان فیلد»، «مایکل سامر» و «دونالد مکسری»، برنامه های موفقیت آمیزی عرضه کرد. وی به علت جراحات زانویش در یک اجرای باله ناچار به ترک صحنه رقص شد و تنها به طراحی باله پرداخت.

لئودلیپ، انگاز «کوپلیا» در ۱۸۲۶ در «س ژرمن دووال» فرانسه به دنیا آمد و سال ۱۸۹۱ پس از ازدیث به ۵۵ سال زندگی در پاریس بزرگوار زندگی گشت.



فیلیا کرن (رقصنده میهمان از لندن)



شاهکار یوچینی بر صحنه

نقش نخستین را به عهده دارد.

«یوشیو آویاما» هنرمند ژاپنی و کارگردان اپرا، تحصیلات موسیقیش را در زمینه های رقص و اپرا در اروپا و ژاپن به پایان رسانیده و تاکنون به عنوان کارگردان اپرا، چه در کشور خود ژاپن و چه در سایر کشورهای جهان از جمله آمریکا، آناری برچته بروی صحنه برده است. وی به خاطر شرکت در جشنواره ها و تالارهای مشهور و اجرای اپرا در این صحنه ها، جایزه های متعددی دریافت کرده است که از جمله باید از تقدیرنامه اپرای متروپولیتن نیویورک

یا اجرای اپرای مادام باترفلای نام برترین گریفته درباره این اپرا «یوچینی» در بازگو کردن «بشری در اپرای مادام باترفلای» دیگر ابراهایش موفق شده است. و اوائل قرن بیستم از سلف، تکنیک و م راجتماع مغرب زمین به چشم آ به شرق زمین رو آورد و به ویژه بهشت های مردم آن در علاقه خاصی «باترفلای»، شاهکار «یوچینی»



گل هایی چشم فریب

«احمد اسفندیاری» آخرین مجموعه رنگ و روغن هایش را در گالری «صبا» به تماشا گذاشت. چالب آنکه نخستین نمایشگاه نقاش، ۱۵ سال پیش در همین گالری به نمایش درآمد و خود نیز از بین گذاران این گالری است.

«اسفندیاری» شیفته «امپرسیونیسم» و «فویسم» است و شیدای رنگ و جلوه گری آن، چشم اندازهایش، یکپارچه به تلاشی میماند در به چنگ آوردن عینیت های زیبا و چشم فریب.



«اسفندیاری» خیال آن ندارد که با روح بهدنیای ناآرام و اشفته ذهنیت و ضمیر ناخودآگاه تماشاگر را به شکستی آورد، اینست که بهتر میداند از دنیای چشم فریب و گاه آراسته عینیت سخن بگوید. گل هایش و چشم اندازهایش، حوزه های گسترده رنگی را در برابر تماشاگر میگذارند.

«اسفندیاری» نقاشیهای دوران پیشین خود را نیز در این نمایشگاه به تماشا گذارده است، که از آن میان تنها تابلویی که یاد دوران آبی «پیکاسو» را در خاطر میآورد، نشان از قلم سبزی تند و گیرا و پخته او میدهد و دیگر تابلوها، یکسره مایه های خام گواه از تجربه های نخستین نقاشاند.

انسان های مثله شده حلیمی

«محمدحسین حلیمی» با عاشورای محتر خود، نوعایی در تالار سیحون آفرید. نقاش جوان تازه خاسته، نشان داد که شناخت و آگاهی بر عوامل سنتی و بومی ایران به یک تجربه گر ناآزوده نمی ماند، بلکه به هنرمندی آگاه و متفکر شباهت دارد. رنگ هایش که بوی خون را به مشام میآورد، در آئینه اندام های انسان های مثله شده، شور و هیجان برمی انگیزد.

«حلیمی» درونمایه های را از میان سنت های اصیل این مرز و بوم برمیگزیند و با فرمی دلچسپ و زنده، میآمیزد و تماشاگرش را میبوت میسازد. او روح رنگر را به خوبی شناخته و از آن به مهارت سود جسته است. «حلیمی» نقاشی است آگاه که قلم تند و گویایش بتواند شناخت آگاهانه اوست از جامعه و مرزهایش.

تقدی بر کسرت ارکستر سنفونیک تهران

پنجمین سنفونی بشپون بدون شک یکی از مشهورترین و پراچهرترین آثار ارکستریست. گاهی بنظر میرسد که این سنفونی را آنقدر شنیده ایم که شنیدن مجدد آن دیگر جایز نخواهد بود. ولی وقتی موقعیت، یاز پیش میاید و یکبار دیگر آنرا می شنویم نه تنها لذت می بریم بلکه یاز از استحکام ساختمانی اثر و قدرت بیانی انگیزش متحیر میشویم. این سنفونی نمونه ی بارزیست از مهارت بشپون در ترکیب اثری عظیم و جسورانه بر اساس مواد اولیه ای که فی النفسه ساده و مختصر است. همین اقتصاد بشپون در انتخاب مواد اولیه و موفقیت او در ترکیبی که از آن بوجود میآورد معرف یکی از جنبه های تنوع این انگیزش بزرگ است.

ارکستر سنفونیک تهران برهبری حشمت سنجری این سنفونی را با اهتمام قابل ستایشی در روز شنبه ۲۴ اسفند در تالار رودکی اجرا نمود. این ارکستر سنفونی ۵۰ را بارها اجرا کرده ولی چنین بنظر رسید تاکنون باین روانی و پیوستگی اجرا نکرده است. مخصوصا اجرای موسمان دوم تمیز و درست بود و ارکستر صدائی پخته و راحت داشت.

کسرت با اوورتور امپریاریو اثر موتسارت شروع شد. اینجا هم آقای سنجری ارکستر خود را با تسلط و روانی اداره نمود. ولی در اجرای کنچرتو برای ویلن و ارکستر اثر چایکوفسکی عدم هماهنگی بین ارکستر و تکنواز آشکار بود و تصور میروند نداشتن تمرین کافی دلیل منطقی آن باشد چون قسمت ارکستری این کنچرتو، اتفاقا، چندان مشکل نیست.

موسمان اول خیلی محتاطانه اجرا شد و فاقد هیجان و درخشش بود. موسمان دوم حزن و ملایمت خود را در برداشت ولی در موسمان سوم مهم توافقی بین ارکستر و تکنواز زیاد بود و با تغییراتی که این موسمان از نظر تمپو بخود میگیرد لحظات ناموزون بسیار بود. تکنواز در این کنچرتو ویولنیست مشهور آرژانتینی، ریکاردو ادونوفس بود. این هنرمند از مشاهیر ویلن در جهان امروز است و سالیانست در صحنه های کنسرت در تمام جهان با موفقیت ظاهر گردیده است. ادونوفس قطعاً این کنچرتو را بارها بهتر از آنچه در تهران ارائه کرد اجرا نموده است. البته نوازندگی او در سطح املا بود ولی بطور کلی قدری بی رنگ و توأم با مقدار قابل ذکری نت فاش بود. ویولنی که ادونوفس بروی آن اجرا نمود ساز فوق العاده خوش صدایتست. این ویلن از ساخته های سازنده معروف قرن هجدهم، گوارنری بود، و واقعا صدای سحرآمیزی دارد. «ف»

کشور پادشاهی متحد عربی چهره خاور میانه عربی را دگرگون میکند

از: دکتر منصور مصلحی



فلسطینی‌ها چاره‌ای جز پذیرفتن طرح ملک حسین ندارند



طرح ملک حسین که سوازی یکی دو نکته‌اش از جمله مثبت‌ترین اقدامات در جهت رفع بحران خاورمیانه عربی است، در آخرین روزهای سال ۱۳۵۰ و اولین روزهای سال جدید، یکی از خیرسازترین مسائل سیاسی جهان بود.

سازمان آزادی فلسطین - که بیشک نماینده اکثریت فلسطینی‌ها نیست - اتحاد جماهیر عرب، عراق و الجزایر با کلماتی چون «خیانت»، «سرپیردگی»، «توطئه» و... بدون ذکر دلایل منطقی طرح پادشاه اردن را رد کردند و چند کشوری که به دفاع از آن برخاستند - عربستان، تونس، آمریکا، شوروی - از بیم مخالفت اعراب خیلی نرم و در پرده نقشه تشکیل «کشور پادشاهی متحد عربی» را «قابل مطالعه» اعلام کردند.

طرح ملک حسین نکته تازه‌ای در بر ندارد و اجرای آن - جز در مورد اورشلیم که عربی‌گردش برای اسرائیل ناممکن است - خیلی آسانتر از عملی کردن طرح «گشایش ترعه سوئر» است.

پیش از ارزیابی این طرح و بررسی روابط درونی اردنی‌ها و فلسطینی‌ها، نکات اصلی پیشنهاد ملک حسین را بازنویس می‌کنیم.

پادشاه اردن در آخرین چهارشنبه سال ۱۳۵۰ در عمان در برابر پانصد تن از شخصیت‌های اردنی و فلسطینی اعلام کرد که قصد دارد اردن پیش از تجزیه را - یعنی شرق و غرب رود اردن را که اینک بخش غربی در اشغال اسرائیل است - در چهارچوب یک فدراسیون زنده کند و راه بر دیگر بخش‌های فلسطین - نظیر غزه - بعد از خروج نیروهای اسرائیلی، برای پیوستن به این فدراسیون باز خواهد بود.

در میان سرزمین‌های اشغال‌شده اعراب تنها غزه است که می‌تواند به فدراسیون پادشاهی متحد عربی پیوندد و اگر دو نظر آوریم که اسرائیلی‌ها مقدر در این باریک‌ساحلی عرب‌نشین سرمایه‌گذاری کرده‌اند، در میابیم که پیوستن غزه به مصر مقدور نیست و این سرزمین تنها در یک حکومت فدرال می‌تواند به اردن پیوندد، آن هم به این شرط که روابط اقتصادی و سیاسی ویژه‌ای با اسرائیل داشته باشند. پس پیشنهاد ملک حسین تنها راه باز ستاندن غزه است و در غیر این صورت غزه در دست اسرائیل باقی خواهد ماند.

در مورد بیت‌المقدس وضع جز اینست. ملک حسین در طرح پیشنهاد کرده است که اورشلیم - البته بخش عرب نشین آن - مرکز ایالت فلسطین کشور پادشاهی متحد عربی باشد - یعنی درواقع مرکز ایالت غرب رود اردن که اینک در اشغال اسرائیل است. اگر نظر ملک حسین عملی شود کشور پادشاهی متحد عربی همان اردن پیش از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ خواهد بود، با اضافه احتمالا غزه.

اما تردیدی نیست که اسرائیل

هیچ از اورشلیم را به اعراب واگذار کرد و فقط ممکنست ادارا شهری بخش عرب نشین آن براب واگذار این ایالت فلسطین در نهایت امر شامل غراردن، غزه و بخشی از بلندولان باشد.

ملک حسین اگر به اجراء در - را از غزه، سوریه را از - سازمان آزادی فلسطین را از بر «فلسطین دوزی» و یمن و یهودی محروم می‌کند و یمن نمی‌تواند از جانب اینان مورد قرار گیرد. گذشته از این ارجح ملک حسین فقط هنگامی مقادیر بود که اسرائیل آن را کارد. در اینجا باید به این نکته ادا که برای ملک حسین مقدور نیو طرح خود را بدون اشاره به اورشلیم ارائه دهد و این نکت که اسرائیل نمی‌پذیرد. راه اینجا باقی می‌ماند به عقیده بهرمان ایجاد موقعیتی خاص برنلیم است، نظیر وضعی که رسیدن معنا که این شهر می-توانست اسرائیل باقی بماند. آ.م. پایتخت ایتالیاست و اماکن ملامی و بخش عرب نشین در در مستقل باشد، نظیر وکه واتیکان دارد. شاید اردن ول هم روی چنین طرحی با یوافقی کرده‌اند.

زمانه‌های عربی وجود یک ترمانه میان اردن و اسرائیل را قائلند و «المعره» نکات این ترم ذکر کرده است:

۱. اردن و اسرائیل قراردادهای و روابط عادی میان در قرار میشود.

۲. با قانع ملک حسین احتمال این قرارداد را یک خیانت آورده‌اند، در حالیکه کشورهای حاد جماهیر عرب رسماً اعلام که در صورت تخلیه اراضی ده اعراب حاضرند با اسرائیل عادی برقرار کنند و ملک حسین شرط را پیش کشیده است.

۳. غرب رود اردن غیر نظامی و ارتش اردن به عبور از رود باز نخواهد بود.

نظیر چنین محدودیتی در مرز-گر اسرائیل و اعراب هم وجود آمد و فلسطی است که اگر سرزمین‌های اشغال شده را باز د، میان خود و اعراب یا مناطق لای فاصله خواهد افکند.

۴. اسرائیل ۳۷ واحد کشاورزی در طول رود اردن مستقر کرد.

این نظیر همان وضعی است که می‌ها مایلند در شرم‌الشیخ ایجاد

۴. اردن متعهد میشود که مانع چریک‌ها در شرق رود اردن چریک‌های فلسطینی اینک در ام از کشورهای عربی آزادی سیاسی ندارند.

... طرح ملک حسین جز مورد تشکیل یک حکومت فدرال مرکب از دوسوی رود اردن و احیاناً نوار غزه و قسمتی از جولان مربوط به مسائل فنی میشود. تفسیر حدود وظایف حکومت‌های معلی و حوزه اختیارات قوه قضائی.

به گمان کارشناسان سیاسی رد طرح ملک حسین از جانب بیشتر کشور-های عرب بیچ‌روی به معنای شکست کامل این طرح نیست. چون فرستادگان پادشاه می‌کوشند نظر موافق کشورهای متحد عربی جلب کنند. آمریکا به طرح ملک حسین به دیده موافق می‌نگرد، پادشاه اردن برای گفتگو درباره طرح به واشینگتن رفته است، شوروی به اعراب توصیه کرده است طرح ملک حسین را بدون مطالعه رد نکنند، اسرائیل طرح جدید اردن را در اصل قابل قبول می‌داند و بالاخره در اواخر بهار در مسکو یکی از مسائلی که از جانب رهبران شوروی و آمریکا مورد بحث قرار میگردد، همین طرح تشکیل کشور پادشاهی متحد عربی است.

گذشته از این ملک حسین از نظر داخلی در وضعیتی است که براحتی می‌تواند درباره سرنوشت اردن تصمیم بگیرد. تقریباً دوسال پیش چریک‌های فلسطینی دولتی در درون دولت اردن تشکیل داده بودند و حوزه نفوذ ملک حسین بسیار محدود بود. ولی اینک ملک حسین می‌تواند اطمینان دهد که قادر به اجرای جزء جزء طرح تشکیل کشور پادشاهی متحد عربی است.

«لوموند» در اشاره به این گسترش نفوذ و قدرت ملک حسین می-نویسد: «پادشاه اردن می‌تواند بر حمایت ساکنان شرق رود اردن تکیه کند، چون اینان نسبت به فلسطینی‌ها بد گمانند. گذشته از این طرح ملک حسین احتمالاً از حمایت اکثریت فلسطینی‌ها هم برخوردار خواهد بود (فلسطینی‌ها اردنی‌ها ترجیح میدهند که اگر باید در کنار هم زندگی کنند، استقلال داخلی داشته باشند).

فلسطینی‌ها خشونت ملک حسین را در سرکوبی چریک‌ها فراموش نکرده‌اند و نسبت به چریک‌ها که قربانی داده‌اند و شکست خورده‌اند احساس همدردی میکنند، ولی از جنگ و اشغال سرزمینشان بدست اسرائیلی‌ها به تنگ آمده‌اند و بهین سبب هر راه حلی را که به این وضع خاتمه دهد می‌پذیرند.

این خوشبینی لوموند باید امید به پیروزی طرح ملک حسین را به نوعی غیر منطقی افزایش دهد. علاوه بر برخی کشورهای عرب که به دلایل خاص یا طرح ملک حسین مخالفت میکنند، سازمان‌های چریکی فلسطین هم در شمار دشمنان این طرح هستند، چون اجرای طرح ملک حسین سبب طرد آنها از صحنه سیاست میشود.

گذشته از این چریک‌های فلسطینی و حکومت اردن سابقه اختلاف‌های دیرینه‌ای دارند که اشاره به آن می-تواند در ارزیابی وضع موجود مولر باشد.

سابقه اختلاف‌ها

۲۹ آبان ۱۳۴۶ - ملک حسین اعلام کرد تشکیل یک حکومت فلسطینی که او راگان را در خود جای دهد و شامل غزه هم باشد، می‌تواند دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد. او تاکید کرد که بررسی این نقشه نباید مجولانه صورت گیرد. سازمان‌های چریکی فلسطین که خواستار امحاء حکومت اسرائیل بودند، بلافاصله به مخالفت با نظر ملک حسین برخاستند.

۲۵ آذر ۱۳۴۷ - ملک حسین به خبرنگار «ایزور» گفت: «ما حاضریم از غرب رود اردن دست بکشیم. بشرط آنکه این اقدام اولاً بنفع صلح باشد و لایا مورد تأیید اردنی‌ها قرار گیرد. در چنین صورتی غرب رود اردن می‌تواند بیک حکومت مستقل فلسطینی تبدیل شود».

۱۶ مرداد ۱۳۴۸ - پادشاه اردن گفت، بعد از خروج اسرائیلی‌ها از غرب رود اردن فلسطینی‌ها می‌توانند از حق خودمختاری بهره‌ور شوند و بازای آینده سیاسی خود را تعیین کنند.

۲ شهریور ۱۳۴۹ - ملک حسین در مصاحبه با نیوزویک گفت، بعد از باز ستاندن غرب رود اردن میتوان برای تعیین آینده این سرزمین به‌اراء عمومی مراجعه کرد و افزود: «فکر میکنم میتوان از دو ساحل رود اردن یک فدراسیون یا یک کنفدراسیون بوجود آورد. بطریقی که در داخل این واحد سیاسی حقوق فلسطینی‌ها محترم شمرده شود».

۸ شهریور - در جواب این اظهارات ملک حسین شورای ملی فلسطین اعلام کرد: «هرکس ادعا کند از جانب ملت فلسطین سخن میگوید، یک خائن است». شورای ملی فلسطین اظهار عقیده کرد که برای مردم فلسطین جز ادامه نبرد یا تسلیم راه دیگری وجود ندارد. در اعلامیه شورای ملی فلسطین گفته شده بود: «تشکیل دو حکومت مستقل یا خودمختار در دو سوی رود اردن الزاماً این دو منطقه را زیر نفوذ امپریالیسم قرار میدهد».

۲۵ آبان - مجله آمریکایی «تایم» خبر داد ملاقات محرمانه‌ای میان ملک حسین و «ایگال آلن» معاون نخست‌وزیر اسرائیل صورت گرفته است و ملک حسین طی آن گفته است با اعطای خودمختاری به فلسطینی‌ها موافق است، مشروط بر اینکه این خودمختاری به استقلال منتهی نشود.

۴ دی - وصفی‌القول نخست‌وزیر اردن گفت: «پیش از پانزگرفتن سرزمین‌های اشغال شده از اسرائیل، صحبت از دولت فلسطین بی‌مان‌آوردن خطاست». سیاستمدار اردنی افزود: «فلسطینی‌ها حق دارند درباره رؤیای که میخواهند، اظهار نظر کنند، ولی پیش‌کشیدن این موضوع قبل از آزاد کردن سرزمین‌های اشغال‌شده نوعی فرار از مسئولیت است و سبب سوء تفاهم و تفرقه میشود».

۲ فروردین ۱۳۵۰ - ملک حسین فکر صلح جداگانه کشورهای عرب با اسرائیل را محکوم کرد و بعد در اشاره به روابط فلسطینی‌ها و اردنی‌ها گفت: «برای فلسطینی‌ها در زمینه روابطشان با اردن سه راه وجود دارد: بازگشت به وضعیت قبل از ژوئن ۱۹۶۷، یعنی ادامه آوارگی فلسطینی‌ها در درون کشورهای عرب بدون برخورداری از حقوق سیاسی-تشکیل یک فدراسیون اردنی، فلسطینی و بالاخره جدایی کامل فلسطینی‌ها از اردنی‌ها».

۸ اردیبهشت - پادشاه اردن به خبرنگار «نیوولت» گفت با انجام تغییرات جزئی در مرزهای چهارژوئن ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل موافق است، ولی افزود: «این تغییرات شامل غرب رود اردن و نوار غزه که سرزمین‌های فلسطینی هستند، نمی‌شود و این سرزمین‌ها باید در چهارچوب یک فدراسیون متحد شوند».

۲۵ اسفند پادشاه اردن پیشنهاد کرد «کشور پادشاهی متحد عربی» به صورت فدراسیونی مرکب از شرق و غرب رود اردن و احیاناً غزه تشکیل شود که اورشلیم پایتخت بخش فلسطینی آن و عمان پایتخت مرکزیش باشد.

اول فروردین ۱۳۵۱ - سازمان آزادی فلسطین و کشورهای همجوار اسرائیل طرح ملک حسین را محکوم کردند.

خود را با کشورهای عرب مشخص کند، اردن حاضرست با اسرائیل قرارداد صلح ببندد.

در اواخر پائیز ۱۳۴۹ مجله - آمریکائی «تایم» خبر داد که در مناطق بیابانی اردن ملک حسین با ایگال آلون ملاقات کرده است. عمان و اورشلیم خبر تایم را تکذیب کردند. اما مجله آمریکائی چهار ماه بعد نوشت نمایندگان ملک حسین و ایگال آلون قرف ۱۲۰ روز ۱۲ بار با یکدیگر ملاقات کرده اند. تایم مدعی شد که در جریان این ملاقاتها اردن طرح «ایگال آلون» را پذیرفته است.

تغییر وضعیت

در فاصله ۲۹ آبان ۱۳۴۶ تا اول فروردین ۱۳۵۱ که طرح تشکیل حکومت خودمختار فلسطینی برای اولین بار از جانب ملک حسین مطرح شد و رسماً از جانب سازمان های فلسطینی مورد مخالفت قرار گرفت، تحولات فراوانی در منطقه و در روابط اردن و چریکها رخ داده است. ارتش اردن سازمان های چریکی فلسطین را در اواخر تابستان و اوایل پائیز ۱۳۴۹ در هم کوبید، چریکها نفوذ خود را در اردن، لبنان و سوریه از دست دادند، اعراب اصل شناسائی اسرائیل را پذیرفتند و فلسطینی های افراطی نخست وزیر اردن را در قاهره گشتند و اینک اوضاع چنانست که همکاری میان سازمان آزادی فلسطین و حکومت اردن نامقدورست و اگر قرار باشد فدراسیونی بوجود آید، در آن برای سازمان های چریکی فلسطین جانی نیست، چریکها ملک حسین را به تئانی با اسرائیل متهم میکنند و از تماس های محرمانه او با رهبران اسرائیل سخن میگویند و حقیقت اینست که این تماس های بی سرو صدا میان همه کشورهای همجوار اسرائیل با تل آویو در سطوح مختلف صورت گرفته است. منتبھی تماس های اردن و اسرائیل از نظر نتایجی که ببارآورده، اهمیت بیشتری دارد.

اردنی ها و هم اسرائیلی ها برقراری این تماس ها را تکذیب میکنند. ولی این تکذیب ها بکسر قابل پذیرفتن نیست، چون به قول «لوموند»: روز ۱۳ مهر ۱۳۴۶ یعنی چهار ماه بعد از جنگ شش روزه «لوی اشکول» نخست وزیر وقت اسرائیل فاش کرد که نمایندگان دولت اردن کوشیده اند طی تماس های محرمانه، قبل از تشکیل کنفرانس سران عرب در خرطوم از نظر دولت اسرائیل آگاه شوند. «اشکول» گفت: «ما بانها گفتیم که جز دو قالب گفتگوهای مستقیم حاضر نیستیم در باره مسائل موجود بحث کنیم». تقریباً یک ماه بعد نخست وزیر اسرائیل از ملک حسین دعوت کرد که برای عقد قرارداد صلح میان اردن و اسرائیل به اورشلیم سفر کنند. پادشاه اردن این دعوت را رد کرد.

در پائیز ۱۳۴۷ میان ملک حسین و آلبانان در یکی از هتل های لندن ملاقاتی دست داد. در این ملاقات ملک حسین گفت اگر اسرائیل مرزهای

از الصاعقه، يك نفر از «جبهه خلق» يك نفر از «جبهه دمکراتيك خلق» يك نفر از «جبهه آزادی عرب» مستقرها سه نماینده و سازمانهای مختلف دیگر يك نماینده در کمیته اجرایی دارند. فرماندهی ارتش آزادی فلسطین با ژنرال «عبدالرزاق یحیی» است که میتواند در همه جلسهای شورای ملی و کمیته اجرایی شرکت کند.

پیش از جنگهای تابستان و پائیز ۱۳۴۹ در اردن که سازمانهای چریکی فلسطین را به شدت ضعیف کرد، یازده گروه چریکی در کمیته اجرایی نماینده داشتند، ولی این تعداد اکنون به شش گروه تقلیل پیدا کرده است که عبارتند از:

۱- القتح یا «جنش آزادی ملی فلسطین» که با اختلافی فراوان بر قدرت ترین، ثروتمندترین و سازمان یافته ترین گروه چریکی فلسطینی است و در عین حال معتدلترینشان.

القتح همواره کوشیده است بدون توجه به نظام اجتماعی یا همه کشور های عرب روابط دوستانه داشته باشد و بهین سبب از کمک مالی و سیاسی بیشتر کشورهای عرب برخوردار بوده است. سازمان نظامی القتح که «الصاعقه» نام دارد، اینک دستخوش رقابت های سخت درونی است و گروه «افسران آزاده» رده بندیهای سیاسی و نظامی سازمان خود را قبول ندارد. در داخل القتح اکنون سه جناح بایکدیگر رقابت میکنند که یکی هوادار مصر و سوریه است، دومی از الجزایر حساب می برد و سومی گوش به فرمان عربستان سعودی دارد و این جناح سومی این اواخر نفوذ و اعتبار فراوانی بدست آورده است.

۲- «جبهه خلق آزادی فلسطین» را دکتر «ژورجیش» رهبری می کند. این جبهه بعد از القتح، فعال ترین و منظم ترین گروه چریکی فلسطین است. القتح علیرغم همه شعارهایش در نهان خواستار کنار آمدن با ملک حسین است. ولی دکتر «جیش» و هوادارانش سرنگون کردن رژیم اردن را در شمار وظایف خویش میدانند.

۳- «جبهه توده ای و دمکراتیک آزادی فلسطین» را «نائف حواتمه» رهبری می کند. این جبهه هم خواهان سرنگون ساختن حکومت اردن است. هواداران این جبهه تعداد اندکی از روشنفکران افراطی هستند.

۴- «احمد جبریل» از فلسطینی های افراطی هم چند صد نفری را گرد هم آورده است تا به عملیات تروریستی در شهرها دست بزنند. اینان تابعی در موسسات اسرائیلی در سوئیس و اتریش چند بیم منفجر کرده اند.

۵- «الصاعقه» یا «سازمان پیش گام جنگ توده ای آزادیبخش» واحد کوچکی است که از بحث سوریه فرمان میبرد. «جبهه آزادی عرب» با کمتر از هزار نفر عضو، ژاندهای است از بحث عراق. «ارتش آزادی فلسطین» در سال ۱۹۵۵ تشکیل شده است. یعنی يك سال بعد از تشکیل سازمان آزادی فلسطین و متعصم اینهم سازمان وابستگی

دارد. این ارتش از فلسطینی های بر، سوریه و عراق هستند و تلاش به ۱۲ تا ۲۰ هزار نفر که میشود که در ارتش های مصر و عراق ادغام شده اند. ژمانهای فلسطینی تاکنون به نتوانسته اند به عنوان يك عامل تحول اوضاع خاورمیانه عرب باشند.

سازمانها در میان توده های ریشه های مستعمری ندار فلسطینی ها در اردوگام های کشورهای عرب پراکنده اند، بسوادان در میان نشان بسیار زیاد امکان آموزش سیاسی و اجتماعی فراهم نیست.

شتر نیروی این سازمانها سره برسر اشغال مواضع قرار گرفته اند.

به های فلسطینی با نظریات اقرار از واقعیت این سازمانها و مخالف هستند.

همین بی ریشگی حکومت های سوریه و مصر امکان فعالیت را از فلسطینی ها سلب کرد. ولت لبنان در آخرین ماه سال خیلی راحت مناطق جنوبی

این کشور را از جنگ چریکها بدر آورد و دولت اردن با همه احتیاط ملک حسین توانست چریکها را سرکوبی کند و اینک نگاهی به روابط اشفته چریکها و دولت اردن روشن می کند که چرا این سازمانها قادر نیستند با حکومت اردن همکاری داشته باشند. ۲۶ سپریور ۱۳۴۹ - زودخورد میان چریکها و ارتش اردن آغاز شد و خیلی زود دامنه آن به همه اردن کشید. سازمانهای فلسطینی اعلام کردند از ۲۶ سپریور تا ۱۴ مهر در جریان جنگ با ارتش اردن ۳۴۰۰ کشته و ۱۰۸۴۰ زخمی داشته اند.

۵ مهر - در قاهره میان ملک حسین و یاسر عرفات - با وساطت هشت نفر از رهبران کشورهای عرب يك توافق ۱۴ ماده ای منعقد شد که میبایستی «ادامه فعالیت چریکها» و «حفظ حاکمیت دولت اردن» را تضمین کند.

«باهی الادغم» نخست وزیر تونس بریاست «کمیته عالی عرب» که نظارت بر اجرای توافق را برعهده داشت، برگزیده شد. ۶ مهر - عبدالناصر که بانسی این توافق بود، درگذشت.

۲۱ مهر - دولت اردن و سازمان آزادی فلسطین توافق کردند که: یاسر عرفات نماینده مردم فلسطین است - فلسطینی ها حق خودمختاری دارند - چریکها از همان امکانات نظامی ارتش اردن برخوردار شوند - سازمانهای مخالف چریکها متعل شونسدولت اردن تمام فلسطینی های زندانی را آزاد کند - خاک اردن پایگاه عملیات چریکها شود (البته در يك محدوده مشخص).

در برابر چریکها پذیرفتند که در صدد مبارزه با حکومت اردن بر نیایند.

۶ آبان - وصفی التل که به دشمنی با چریکها شناخته شده بود، نخست وزیر اردن شد.

۱۲ آبان - یکبار دیگر در عمان ارتش اردن با چریکها جنگ پرداخت. ۱۷ آذر - انوار السادات خواستار برقراری آتش بس در اردن شد.

۲۲ آذر - اردنیا و فلسطینیا توافق کردند که به جنگ پایان دهند. ۱۹ دی - ارتش اردن عملیات سرکوبی چریکها را شلت بخشید.

۶ فروردین ۱۳۵۰ - ارتش اردن آخرین پایگاههای چریکها را در اربید

درهم کوبید. ۱۷ فروردین - وصفی التل اعلام کرد که ارتش اردن قادرست ظرف چند ساعت تروریستهای فلسطین را سرکوب کند.

۲۴ فروردین - تمام چریکهای مسلح بابتقت اردن را ترك کردند. ۲۲ تیر - ارتش اردن جنگهای عجلون و جرش را از وجود چریکها پاک کرد. روزنامه «الفتح» کشورهای عرب را متهم کرد که دست اردن را در سرکوبی نهضت فلسطین باز گذارده اند.

۳۱ مرداد - ملک حسین اعلام کرد که سراسر اردن آرام است و دولت بروضاع تسلط کامل دارد. در نیمه دوم ۱۳۵۰ فلسطینیا «وصفی التل» را کشتند و آخرین پایگاه های خود را در اردن و لبنان از دست دادند.

و بهین سبب برای آنها در عمل راهی جز پذیرش طرح ملک حسین وجود ندارد و مخالفتشان با این طرح فقط میتواند برقراری صلح را در خاورمیانه عربی به تعویق اندازد.



PIONEER

مجموعه ای کامل و باشکوه از بهترین آمپلی فایرها پیونراستریو که پرفروش ترین محصولات جهانند اینده انحصاری - شرکت پاسند، خیابان نادری نیش قوام السلطنه پاساژ فرقانی طبقه اول شماره ۶ تلفن ۶۶۱۰۲

مراکز پخش

استریو نفه - خیابان شاه عباس خیابان جم استریو مگزیم - خیابان فرح جنوبی استریو مولک - ایرانشهر جنوبی استریو آلی - خیابان نادری استریو ژوزف - خیابان شاه چهارراه شیخ هادی شماره ۲۳۱

صعود به قله اورست



از: الف. خروش



دو اردو اورست از ارتفاع

وقتی دیدمش، بستی باور کردم که او همان احد سالکی کوهنورد نام‌آور ایرانی باشد که یکبار به اورست رفته و اینک برای بار دوم راهی این صعود پرخطر و غرورانگیز است. نام «احد سالکی» برایم نامی آشنا بود. اینکه او بعنوان اولین و تنها ایرانی توانسته بود به ارتفاعات پرخطر هیمالیا گام بگذارد، نومی تشخص به‌نام او بخشیده بود که به‌یمن این تشخص در ذهنم بنشیند.

او را آدمی قوی‌جبهه و مرشد استخوان‌می‌پنداشتم، اما برخلاف تصورم با جوانی لاغر اندام و استخوانی روبرو شدم.

درست راس ساعت مقرر به دفتر میله آمد و آرام و محبور در گوشه‌ای نشست. میگاری به او تعارف کردم که نپذیرفت و گفت میگاری نیست و آنگاه از خاطرات و خطرات سفر گفت و اینکه در سفر قبل چگونه بدون هیچگونه کمک مالی و با مبلغی بسیار اندک به‌صعود ارتفاعات هیمالیا رفته است.

می‌گفت:

«من از کودکی عاشق کوهنوردی بودم و بزرگترین شادی‌ها را در دامنه و قله کوه‌ها جستجو می‌کردم. تا موقتی که در ایران بودم هرگاه فرصتی می‌یافتم سر به‌کوه می‌گذاشتم و از ارتفاعات آن سر در می‌آوردم. چند سال پیش به‌آلمان رفتم اما همچنان‌کوه برای من دلفریب و آرام‌کننده بود. در جوار تحصیل و در طول اقامت در آلمان مرکز کوهنوردی را رها نکردم و اغلب با دوستان و آشنایانم به‌فتح قله‌های بلند اروپا می‌رفتم. هر روز آرزوی فتح قله بلندتری را در دل می‌پروراندم. تا اینکه خبردار شدم هیئتی از کوهنوردان اروپائی قصد صعود به‌ارتفاعات هیمالیا را دارد.

رفتم به‌هیمالیا و صعود به ارتفاعات آن همواره برای یک کوهنورد آرزو و ایده‌آل است. من هم تصمیم گرفتم همراه این گروه به‌این‌سفر بروم اما به‌تندی وضع مالی‌ام در جوار تحصیل، از عهده پرداخت حق‌عضویت این گروه برنیامدم اما از پای ننشستم و دست از تلاش برنداشتم. بناچار با اتومبیل خود براه افتادم و تصمیم گرفتم هرطور شده خود را با آنان همراه سازم.

سر راه در شهر «زالسبورگ» اطریش تلفنی با آقای «دورن فورث» سرپرست هیئت کوهنوردان هازم اورست تماس گرفتم و از او خواش کردم، اجازه دهد تا در «کمانس» پایتخت «نپال» یا در نقطه‌ای دیگری که خود ایشان معین کنند به‌گروه آنان ملحق شوم و همراهان به‌ارتفاعات «اورست» بیایم.

او معتقد بود که امکان رسیدن انفرادی من به‌پای «اورست» وجود ندارد. ولی پس از گفتگوی بسیار قرار براین شد که اگر من خود را در تاریخ معین به‌پای اورست برسانم، میتوانم همراه آنان به‌ارتفاعات

هیمالیا بروم و مهمان آنها باشم. فرصت خوبی بود. یکی از آرزوهای بزرگ عملی می‌شد. زندگی‌راحت را در آلمان رها کردم. بورس تحصیلی - خانه و زندگی، و حتی از راه فروش اقامت مقداری از وسایل ضروری این سفر را خریداری کردم و راه افتادم. راهی بسیار طولانی در پیش داشتم. هیئت کوهنوردان قرار بود چند روز دیگر با هواپیمای خود را به‌پای اورست برسانند اما من ناچار باید این راه را با اتومبیل طی می‌کردم. تمام آشنایان و دوستانم تلاش مرا بی‌کس می‌پنداشتند و معتقد بودند که من نخواهم توانست در پای اورست به‌گروه ملحق شوم، اما من در اوج این ناامیدی‌ها، کورسوی امید را می‌دیدم که راهم را روشن می‌کرد و نیروم می‌بخشید تا برای رسیدن به‌پای هیمالیا تلاش کنم و حسرتی ننشاسم.

زمستان بود. مسافرت در فصل زمستان بسیار دشوار است. یک برف، یک بارندگی شدید ممکن بود تمام آرزوهای مرا بر باد دهد. عبور از گردنه‌های ۲۷۰۰ متری ترکیه شرقی آنهم با یک اتومبیل سواری که حتی از عهده تعمیر اساسی آن به‌علت برنیاخته بودم، کارچندان راحتی نبود. اتومبیل از بلغارستان بنای نامازگاری را گذاشته بود و هر چند کیلومتر ادا در می‌آورد و از راه رفتن باز می‌ماند، یا سختی و مشقت وصف‌ناپذیری خردم را به‌نزدیکی‌های استانبول رساندم، اما دیگر اتومبیل از کار افتاده بود و حرکت نمی‌کرد.

یک راننده ترک حاضر شد در مقابل دریافت ۵ لیره - که برایم مبلغ کمی نبود - اتومبیل مرا با کامیون خود بکسل کند و به‌استانبول برساند، ماشین‌ها را به‌یکدیگر بستم و کامیون راه افتاد و اتومبیل من هم بدنبالش کشیده شد.

کامیون مرحله به‌مرحله سرعت می‌افزود بطوریکه سرعت ما به ۱۴۰ کیلومتر رسید من در سه متری او با طنابی همچنان پیچ و خم جاده‌ها را می‌چرخیدم و خود را بدست سرنوشت سپرده بودم. چند کیلومتر که پیش رفتم ناگهان بکسل پاره‌شد و اتومبیل باری که مرا بدنبال خود می‌کشید با همان سرعت از نظر ناپدید گردید. آن کامیون آنقدر سرعت داشت که راننده‌اش متوجه پیاده‌شدن طناب و جدا شدن اتومبیل من نگردید.

ناچار با پرداخت مبلغی دیگر اتومبیل را به یک ماشین باری دیگر بستم و با مسکافات بسیار آن را به استانبول رساندم.

تعمیر اتومبیل در استانبول چندین روز طول کشید و هزینه آن را برآدم از آلمان پرداخت کرد. در این فاصله من فرصت یافتم تا مسافراتی به‌مقصد تهران بگیرم.

به‌تهران رسیدم. امیدهای زیادی به‌کمک تربیت‌بدنی بسته بودم که متأسفانه در تهران همه آن امیدها را بریاد رفته دیدم. ناچار با چند مسافر دیگر راه خود را به‌افغانستان ادامه

دادم. شب و دوزخ راه‌پیمائی، راه خان - مشهد طی شد و چند لایه پس از غروب خورشید به ۲۵ تا ۳۰ درجه‌زیر صفر پائین می‌آید. می‌دانید که تحمل این اختلاف‌حرارت از نظر جسمانی کار ساده‌ای نیست. • **بطور کلی خرج یک گروه عازم هیمالیا چقدر است؟**

- مخارج برنامه سال گذشته ما - دومیلیون تومان و مخارج امسال ۱/۵ میلیون تومان برآورد شده است. از این مبلغ چهار صد هزار تومانش را اعضای انگلیسی هیئت، ۱۲۰ هزار تومان آن را اعضای ژاپنی و بقیه‌را اعضای سوئیسی و آلمانی پرداخته‌اند.

۲۵ هزار تومان است. • **آیا برای پرداخت این هزینه از طرف مقامات مسئول ایرانی به‌شما کمک شده است؟**

- سال گذشته من، به‌خرج خود رفتم و امسال خوشبختانه بعد از اقدامات سفارت شاهنشاهی در آلمان، شخص نخست‌وزیر ۶ هزار تومان به من کمک کردند که در اینجا لازم می‌دانم از ایشان تشکر کنم.

• **خطقه، که همراه هندی ما جادینچال دهمیو نام دارد که باری اورست در اول آن قرار دارند اول در انتهای آن قرار می‌گیرد یکی از خطرناک‌ترین هیمالیات که تاکنون به‌کوهنوردان جان خود را در ایبه از دست داده است. ما به‌گروه جنوبی، حرکت کردیم ما ۶۰ نفر باریون بومی هستند بار و اذوقه‌گروه‌های کوا تا ارتفاع ۷۰۰۰ متری حصد و تخصص خاصی در بالا رفتن‌هاست و دیواره‌های هندی.**

ما موفقیت بارگاه اول را پنداشتیم و بسوی بارگاه دوم اوش رفتیم. اما متأسفانه به هندی شدید از نیمه‌راه مجبور به‌شدیم و برنامه صعود از دویبه منحل گردید.

او می‌پرسد شما در آنجا به‌زیر صفر می‌رسد و وضع چه است؟

می‌گوید: شما در ارتفاع می‌خیلی‌شدید است خصوصاً در ۲۱ به‌سوی‌دو درجه زیر صفر.

از مشکلات برنامه ارتفاعات ری یخچال‌ها، اختلاف حرارت این معنی که در حدود ساعت ظهر و در پرتو نور خورشید آگاهی به ۵۰ درجه بالای

چادر کوهنورد ایرانی، مزین به پرچم ایران و آرم کانون کوهنوردان تهران - در ارتفاع ۵۴۰۰ متر - بارگاه اصلی

اما سازمان تربیت‌بدنی با همه محبتایی که فدراسیون کوهنوردی نسبت بهن ایران داشت نتوانست کمکی بکند و من ناچار شدم خود دست بکار بشوم و میالنی را فراهم کنم. درضمن انجمن مرکزی کوهنوردان مبلغ دوهزار و پانصد تومان برای خرید پلیت هواپیما و هزینه سفر بمن کمک کرد که بنیهایت سپاسگزارم.

• **سفر شما چند روز طول خواهد کشید؟**

- سفر ما ۵ ماه طول خواهد کشید و ۲/۵ ماه آن صرف صعود از دیواره اورست خواهد شد. و این بستگی به وضعیت هوا دارد که تا چه حد با ما یاری کند!

• **این دیواره که از آن خیلی صحبت می‌کنید، کجای هیمالیا است و چه وضعیتی دارد.**

- این دیواره در ارتفاع هفت هزار متری شروع میشود و بخود قله اورست ختم میگردد. یکی از مللی‌که سال گذشته ما موفق به‌صعود از دیواره



چادر کوهنورد ایرانی، مزین به پرچم ایران و آرم کانون کوهنوردان تهران - در ارتفاع ۵۴۰۰ متر - بارگاه اصلی

نشدیم، نداشتن تجهیزات لازم بود. اما خوشبختانه اسامیل وسایل لازم تدارک دیده شده است. روی این دیواره به علت نبودن سطح مسطح برای نصب چادرها، ما اسامیل از صفحات پلاستیکی و آلومینیومی استفاده خواهیم کرد.

• **به عنوان آخرین سؤال انگیزه‌اش و احساسش را از این سفرها جویا می‌شوم، می‌گوید:**

- این انگیزه را تا خودتان نداشته باشید، نمی‌توانید حس کنید.

اینکه چه احساسی مرا به‌طرف آن کوه‌های مریفک کشیده می‌کشاند، ترمیش بسیار مشکل است. اما در این سفر به‌خصوص انگیزه خاصی دارم: در شرایط فعلی اجتماع انسانی، ما شاهد تلاشهایی میان ملل

مختلف هستیم، تلاشهایی که برای کسب سرپلندی‌ها انجام می‌پذیرد.

اقدام من به‌این سفر و تلاش برای رسیدن به ارتفاعات اورست نشان‌دهنده غرور ملی‌ام و دست‌یابی به یک افتخار بزرگ برای میهن‌میزین است و گرنه در آن ارتفاعات و در زیر خوارها یخ و برف نه‌امکان پیدا کردن گنجی هست و نه حتی زمین خشکی برای برنج‌کاشتن!

تلاش در این راه این است که پرچم شکوهمند ایران را در راه قله اورست بدوش بگشیم و سوگند یاد میکنم که بالاخره پروزگاری نه‌چندان دور این پرچم را که یادگار تاریخ پرافتخار ماست بر فراز بلندترین قله جهان به‌افراز درآورم...

• **راستی شنیدم شما کتابی هم ترجمه کرده‌اید. برای چاپ آن اقدامی نمی‌کنید؟**

- بله، کتاب «ناگاپاریات» (کوه سرنوشت آلمان‌ها) را که «هرلیش» کوفه نوشته ترجمه کرده‌ام. ناگاپاریات یکی از قلل هیمالیا به‌ارتفاع ۸۱۴۵ متر است که آلمانها ۷۰ سال برای فتح آن تلاش کرده و ۷۰ نفر تلفات داده‌اند. بدنیت بدانید که نویسنده این کتاب، «هرلیش کوفه» تاکنون ۱۱ هیات را به‌این قله برده و سرپرستی هیأت بین‌المللی اسامال را نیز به‌عهده دارد.

من چاپ اول ترجمه این کتاب را در ازم محبتی که انجمن مرکزی کوهنوردان بمن کردند باین انجمن واگذار نمودم.

سال جدید ورزشی شروع شد ولی از برنامه تازه خبری نیست!

از: محمد رضامیلانی



لنوش این توپ از دست حجازی به درون دروازه تاج مسئله بازی سوم پاس پرسپولیس را منتهی کرد

فکر میکنید وزن این توپ پس از چندبار غوطه خوردن در این برکه بازهم قانونی بود



تیم تاج نوشهر گرفت که به تمام تیمها امتیاز داده و از او اسامی بازیها مسابقات ترک کرد و اگر این امتیازها را به حساب نیاوریم چه در مقابل هیچ تیم دیگری به برد دست نیافت و تنها توانست ۲ بار با تاج مسجدسلیمان و یک بار با سپاهان به تساوی دست یابد. البته باید بیاوریم داشته باشیم که چه در دوبازی آخر خود موفق شد در تهران با تیمهای تاج و عقاب به نتیجه مساوی برسد و حتی در بازی با عقاب در نیمه اول یک برمیچ برنده باشد ولی به علت استفاده از دروازه بانی که قبلا ناشی در شمار بازیکنان این تیم به فدراسیون فوتبال اعلام نشده بود نتیجه این مرد و بازی ۳ بر صفر به نفع تاج و عقاب ثبت شد و ۲ امتیاز احتمالی جسم را

چهار امتیاز از این هفت امتیاز را از آنچه انتظار میرفت فعالیت از خود نشان داد و به هیچ وجه درخور نام آبادان بازی نکرد تنها هفت امتیاز بدست آورد که چهار امتیاز از این هفت امتیاز را از

خواسته اند هرچه زودتر بازیها را تمام کنند که قهرمانی ایران قبل از شروع قهرمانی باشگاههای آسیا پایان یافته باشد در حالیکه میتوانستند این دو بازی را حداقل با ۴۸ ساعت اختلاف زمان انجام دهند که تا اندازه ای رعایت موازین فوتبال شده باشد. بهر جهت طبق مقررات قبلی باید تیسیم جم از مسابقات دسته اول باشگاهها خارج شود و ۲ تیم از مسابقات دسته دوم به دسته اول صعود کنند البته دسته دوم که تا بحال معلوم نیست خود از چه تیمهایی تشکیل شده و مسابقاتش چگونه برگزار میشود و بهیار برای بالا آمدن به دسته اول چیست. مسابقات قهرمانی باشگاههای کشور کار بسیار خوبی است بشرط آنکه برگزاری آن باعث نشود مسابقات دیگر تیمهایی که در این گروه نیستند فراموش شود. چنانکه در فصل گذشته فراموش شد. نزدیکترین شاهد این مدعا مسابقات فوتبال باشگاههای تهران است که از نیمه راه به خاطر برگزاری مسابقات باشگاههای ایران به علت تعطیل درآمد و حالا هم پس از اتمام این مسابقات با برنامه مسابقات جام باشگاههای آسیا و قدمتی المپیک و جام ملت های آسیا مسلمانانه تعیین تیمهایی که نخواهد شد و این خود موجب این مشکل است که فی الحال میار انتخاب چند تیم از تهران برای شرکت در مسابقات منطقه ای به منظور تعیین تیمهایی که باید به دسته اول باشگاههای ایران بیایند چه خواهد بود. اگر فدراسیون فوتبال کمیود زمین را برای این مسئله دلیل عنوان کند، پذیرفتنی نیست چه در اسبده زمین فوتبال شماره ۲ وجود دارد که مدت ها است با خود تنها مانده و کسی سراغش نمیرود. کیفیت این زمین از زمین شماره یک بدتر نیست. البته اگر کمی به چمن آن رسیدگی شود زمین خوبی خواهند شد و حالا که میبینیم مسابقات چند تیم تهرانی و شهرستانی را میتوان فقط با یک زمین شماره یک اسبده پاسخ گفت کافی ندارد که مسابقات تهران را نتوانیم با زمین شماره ۲ پاسخگو باشیم. البته برای زمین شماره ۲ نمیتوان بلیط فروشی کرد و شاید درد اصلی همین باشد. برای مسابقاتی که تماشاگر بیشتر دارند میتوان از زمینهای دیگر تهران که تا چند هزار نفر محل تماشاگر دارد مثل زمین شهریار استفاده کرد. البته شاید تیمهای تهرانی قانع به درآمدی که از ۳ یا ۵ هزار نفر تماشاگر حاصل میشود نباشند، ولی باید قبول کرد که در شهری مثل تهران و با فوتبالی مثل فوتبال ما در ریشه های چندانی عمیق ندارد، نمیتوان بیش از چهار تیم فوتبال داشت که تنها به اتکالی درآمد مسابقات خود به زندگی ادامه دهند و تازه شاید این هم کمی زیاد باشد. فعلا استقبال تماشاگران از فوتبال طوری است که مسابقات چهار تیم را بخوبی تئذیه میکند. بارها از طرف افراد مختلف این موضوع عنوان شده است که مقررات نیمه حرفه ای باید طوری باشد که تیمهای

کوچک، مردو از آن سود ببرند و بازنده که مقررات فعلی لایقها و ضعیفها را ضعیفتر میکند کمی واقع بینی، شما در هیچ نه دنیا مقرراتی را پیدا نخواهید که به تیمهای ضعیف حرفه ای بدهند برای آنکه آنها را با... اصولا فوتبال حرفه ای در دنی به شکل یک تجارت یا یک صده و اداره میشود و در قانون هیچ طرفی که دائما ضرر بدهد را ادامه دادن نیست. حد اکثر صناعی که برای بزرگترین به کمک دارند گاهی دولتهایی از طریق مالیات و بسترهای شیب به محصولات آن حد اکثر میکنند که این در مورد فوتبالی نیست چون وارداتی در ک و اگر بخواهیم بر درآمد چند تیم دیگر تهرانی آنچنان مالیات که خارج سایر تیمهای کوچکی کنیم نه تیمهای کوچک خواهد شد و نه تیمهای بزرگتر که این هم به ضرر است. ناچار باید قبول کرد مثل تهران باید بدانشن چهارگانه قناعت کند و سایر تیمها شکل اماتور باقی بمانند و ایجاد نوعی وابستگی به این باغزرگ در واقع به صورت سلب بازیکن برای باشگاههای بزرگ گو اینکه هم اکنون هم ایست، با این تفاوت که با یکچرخ زحمت تربیت را میگذرانند آن بهر دست و تنین وقتی بازیکن از آب و گل باشگاههای بزرگتر او را میر

اینست که لزوم تشکیل هرچه زودتر اتحادیه باشگاههای کشور که کارهای اجرایی مسابقات باشگاهها را به عهده بگیرد. امروز هرچه بیشتر به چشم میخورد و حتی میتوان گفت که در انجام مسابقات گذشته تقریباً یک چنین اتحادیه ای که رسماً تشکیل نشده بود به فدراسیون کمک کرد تا مسابقات بالاخره راست و ریس شود. شاید نام اتحادیه باشگاهها و تشکیل آن برای فدراسیون فوتبال مسئله بسیار مشکل و غیر قابل حلی جلوه کند، ولی باید گفت که به هیچ عنوان چنین نیست زیرا فی الحال جلساتی که ملی ان رؤسای باشگاههای تهرانی پاس، پرسپولیس، عقاب و تاج کردم جمع شدند و روی پاره ای مسائل مسابقات قهرمانی باشگاههای ایران به توافق رسیدند نوعی تشکیل جلسه اتحادیه باشگاهها است با این تفاوت که چون نمایندگان شهرستانی در آن حضور ندارند ممکن است نتایج آن باعث سوء تفاهم و کله شهرستانی شود که در این صورت حق هم با آنها است که فکر کنند در این امر خصوصیت بیشتر مخالفت دارد تا شور. اینست که فدراسیون فوتبال باید هرچه زودتر ابتدا آئین نامه مسابقات را کامل و قانع معین کند و سپس به صورت اتحادیه باشگاههای نیمه حرفه ای را تشکیل دهد تا این اتحادیه کلیه کارهای اجرایی مربوط به مسابقات فوتبال باشگاههای ایران را به عهده بگیرد و مشکلات مربوط به اجرا حل و فصل کند پان ترتیب دست و وقت فدراسیون فوتبال باز خواهد ماند تا بکار مسابقات اماتور و دسته های دوم توجه بیشتری بکند و به گسترش فوتبال در سطح کشور بپردازد. این کاری است که فدراسیون ها در تمام کشورهای پیشرفته میکنند و رهبران فوتبال ما نباید فکر کنند که سپردن کارهای اجرایی به تشکیلاتی نظیر اتحادیه فوتبال از اهمیت کار آنها خواهد کاست بلکه به عکس باید بدانند که رهبران باشگاههای نیمه حرفه ای با اندازه کافی صاحب سرمایه های مادی و نیروی انسانی هستند که خود کار خودشان را اداره کنند و نیازی به فدراسیون برای کارهای اجرایی ندارند و در مورد آنها فدراسیون تنها باید نقش رهبری و هماهنگ کنندگی داشته باشد و نیروی اصلی خود را صرف پیشبرد فوتبال بین جوانان و ایجاد تشکیلات منظم برای مسابقات آنها نماید تا پان ترتیب زیربنای محکمی که کماکان فوتبال ما سخت بدانی نیازمند است و از فقدان رنج «بیر» ساخته شود. امیدواریم این مسائل در تقویم کار فدراسیون فوتبال برای سال ۵۱ که امید داریم قبل از ۳ ماه دیگر بدرستی و روشنی تعیین فدراسیون لا اقل کسی به سیاست کلی دولت که سپردن کار مردم بدست مردم است توجه نشان دهد و از تشکیل اتحادیه باشگاههای ایران واهمه نداشته باشد.

مسئله شطرنج شماره ۳۶

تهیه و تنظیم: جهانگیر افشاری



Fb1 - Rc1 - Te1 -
Tg1 - Fd2 - Pb3 - Ce8 -
Pc4 - Dh4 - Pc5 - Pf7 -
Cd8.
Dh1 - Ff3 - Ph3 -
Pb4 - Re5 - Ch5 - Ce8 -
Te7.

سفید بازی را شروع و در دو حرکت سیاه را مات میکند

حل مسئله شطرنج شماره ۳۵

سیاه در دو حرکت مات میشود

- | | |
|-----------------|---------------|
| سفید | سیاه |
| 1- D-h4 | 1- Cf4 X Pd3 |
| 2- Cc1-a2++ مات | 1- Cd5 X T1 |
| 1- اگر | 1- Ff3-e4 |
| 2- F-b2++ مات | 2- D-e1++ مات |
| 1- اگر | |

علام اختصاری مهرهای شطرنج

پیاده = P و فیل = F و اسب = C و رخ = T و وزیر = D و شاه = R





از: ایرج زهری

آینده تئاتر ت. ان. پ

«تئاتر ملی مرضیه»

در این هفته وزیر فرهنگ فرانسه ژان دوامل نظر دولت خود را درباره تئاتر ت. ان. پ. اداره آن، حیثیات تغییر در کادر رهبری آن و خط مشی این تئاتر اعلام خواهد کرد. ت. ان. پ. یکی از چند تئاتر دولتی فرانسه است که با بودجه دولت اداره می شود (این تئاتر مالیانه پنج میلیون و هفتصد هزار، تئاتر کمپنی فرانسه ده میلیون و چهارصد هزار و ادئون نو پنج میلیون فرانک از دولت کمک می گیرند) علت یا علل نارضایتی وزارت فرهنگ فرانسه یکی ضررهای مالیاتی اخیر ت. ان. پ. است.

ت. ان. پ. برای نمونه نمایشنامه اپرت ال گومبرویچ با ۵۷ شب اجرا در حالیکه ۹۵ درصد بلیطها فروخته شده بود، بیش از ۶۰۰ هزار فرانک ضرر داد علت دیگر نفو سیستم آبرونه است.

ژوژ ویلسون رئیس تئاتر معتقد است تماشاگران آبرونه، به هنر علاقه



ژوژ ویلسون

جشنواره تئاتر دانشجویی

در روزهای

ماه پیش سومین جشنواره تئاتر دانشجویی در وروسلوا لهستان برگزار شد، در این جشنواره گروههای از انگلیس، شوروی، فرانسه، ژاپن، ایتالیا، آلمان، لهستان، آمریکا، هلند، شیلی و چکسلواکی شرکت کرده بودند. تم جشنواره آوای پیشرفت بود.

دانشجویان آلمانی با نمایش صغیر می خواهند قلم باشد اثر پیترهتکه، آمدند و درخشیدند. گروه کاروان آمریکا نمایشنامه گروهی «چگونه می باید زن آفریده می شده را بازی کردند. تئاتر دانشجویی ژاپونی نمایشنامه اظهارات یک لاله اثر تاداسوکی ساوا را اجرا کردند. نمایشنامه کلکسیونر اثر ناگتالی یاوین را گروه هلندی بازی کرد. دانشجویان شیلی نمایشنامه «ویسکی برای سلیمان» اثر لارا ماریارگینا تین را نشان دادند. گروه تئاتر چکوسلواکی هویسینوهره اثر میشل دوگلدرو (از این نویسنده چندی پیش نمایشنامه اسکوریا لادرخانه نمایش به کارگردانی مصطفی دالی دیدیم)، را آوردند و دانشجویان انگلیسی و گروه آمریکایی با همکاری تماشاگران نمایشنامه گروهی وگراس روتس خلق کردند. شاید سمتر از نمایش های دانشجویان

کنسرت ادولند

نمایشنامه های از عاصی قریش

نمایشنامه کنت ادولند اثر ماکس فریش با حضور نویسنده در پاریس روی صحنه آمد. فریش در این اثر خود که طی ده سال از ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱ سه بار آنرا تغییر داده و جور دیگر نوشته است، سقوط آدمهارا در جوامع متمدن امروز نشان می دهد آدمی که خودش را از دست می دهد و به وسیله ای و اسبابی در چرخ عظیم بوروکراسی تبدیل می گردد.

گردآمدن آنها دورهم و شناخت و تبادل اندیشه بود. در اینجا چند اظهار نظر دانشجویان را طی گفتگو و مقاله در مطبوعات در زمینه تئاتر و نقش آن می آوریم. گروه تئاتر دانشجویان ایتالیایی گفتند: «گروه ما برای تماشاگران کارگر بازی می کند و برای انبهای نویسد. رهبر تئاتر دانشجویی نویسن آلمان نوشته است: «... من فکر نمی کنم که جمله بتواند چیز زیادی را بیان کند... لغت، لغت، لغت، دنبال لغت گشتن. من دنبال تصویر، صوت و نمایش می گردم... اگر ما لغت را کاملاً حذف می کردیم باز هم حرف همدیگر را می فهمیدیم. روی صحنه لغت، در همان لحظه که نویسنده بخواهد ارزش دستوری و لغوی به آن بدهد می میرد. مهم پیدایش گفتگوی روحی است: میان حمل کننده لغت و گیرنده لغت. رهبر گروه تئاتر دانشجویی انگلیس تئاتر را همزبانی تماشاگر و هنرپیشه می داند، تماشاگر و هنرپیشه ای که می خواهند و باید خودشان را و دنیای خودشان را بشناسند. او کشتی های زیردریایی پولاریس را مثل می زند که در آن پیش از صد نفر ملوان و جانشو زندگی می کنند ولی هیچوقت نمی دانند کجا هستند. در کشتی فقط فرمانده و سکاندار باخبر هستند. او می گوید ما - هنرپیشه و تماشاگر - باید بدانیم کجا هستیم، چه می کنیم و چه می خواهیم. باید اختیار خودمان را بدست خودمان بدهیم.

نول اسپرواتور می نویسد: داین اواخر در تئاتر ادئون تکنیک فوقاً می کند. باید برای تکنسین های تئاتر دست بزنیم. همه چیز حرکت می کند، تکان می خورد، بالا می رود پائین می آید و اینهمه با دقت و نظم یک ساعت ساز. چه نظمی! چه قاعده ای، آیا به درد نمایشنامه می خورد؟ متأسفانه باید گفت: پله. چون نمایشنامه چنان بغض و بلا، چنان مقصد (ا) است که باید پرابیت اجرا شود...» با اینهمه کارگردانی ژان پیر میگل و کار صحنه آراتی باتحسین تماشاگران روپرو بوده است.



صحنه ای از نمایشنامه کنت ادولند



صحنه ای از نمایشنامه کنت ادولند

نمایشنامه از کارل فالنتین

از مرگ نمایشنامه نویسی و می مانند آلمان کارل فالنتین (۱۸۸۱۸) سالها آثار نمایشی او به رادیر به دور ماند. آثار اوای تازه ای در تئاتر آلمانی است. فالنتین دارد دوباره بد. هم اکنون در آلمانی و سوئیس چند نمایشنامه او به صحنه می آید. فالنتین هم مانند چاپلین اسباب و لوازم می سازد که علیه خود وی بکار می افتد. با کافکا نزدیک است. در



صحنه ای از نمایشنامه کنت ادولند



صحنه ای از نمایشنامه کنت ادولند



صحنه ای از نمایشنامه کنت ادولند

نمایشنامه

نمایشنامه های از موریس متیرلینگ

موریس متیرلینگ (۱۹۴۹ - ۱۸۶۲) نمایشنامه نویسی شاعر بلژیکی و نمایشنامه بنام مکتب سمبولیسم و زیبایی، ناپینایان را سال ۱۸۹۰ نوشت: چند ناپینا دومیان جاده، باللب جنگل - کجا؟ اشکار نیست - از خانه رورافتاده، ردگم کرده اند، پاک راهب که رهنمای آنها بوده، این ساعت خود از قافله دور مانده، کسی نمی داند بهر او چه گذشته است. ناپینایان نمایشی است از امید و انتظار بی نشان و ناپیدا، به مبارتی دیگر میله انتظار گودوه پایان سه نوزده، این اثر را هانری رونس در تئاتر ایلک به زهم اکسپرس تحسین انگیز روی صحنه آورده است.

از متیرلینگ بجز آثار فلسفی او که ذبیح است منسوری در ترجمه آنها سخت پرکار بوده است، نمایشنامه های پرنسده آبی، ناپینایان، مونسوانا و پله آس و میلزاند را به ترتیب عبدالحسین نوشین، پرویز تائیدی (در کتاب استانیسلاوسکی) و کاظم صادقی ترجمه و چاپ کرده اند. آثار دیگر نمایشی متیرلینگ عبارتند از: پرنس مادلن، کلودیوسی بر پایه پله آس و میلزاند اپرانی ساعت آبیلا، ارین و وریش آبی، ماری مادلن، نامزدها و معجزه سن اتوتن.

يك قطعه برای گفتن



شکوه نجم آبادی و صدرالدین زاهد در يك قطعه برای گفتن

نوشته‌ی: پیترو هانتکه

ترجمه‌ی: عباس نعلبندیان

طراح و کارگردان:

آربی و آوانسیان

بازیگران: شکوه نجم آبادی،

صدرالدین زاهد

اجرا: زرپر توار کارگاه نمایش

يك قطعه برای پیش در آمد

اکنون تمدن انسانی رو به‌زوال است و هنر هم - هنر در چنان بستگی‌ی بازندگی‌ست که هرگز يك طرفة‌العين از تأثیرات آن بی‌بهره نمی‌ماند -

پیش از این - هرگز - زندگی تا این حد تجزیه‌شده نبوده‌است. آدم‌ها تا این حد از یکدیگر جدا نبوده‌اند.

امکان برخورد بسیار بوده است و وجه اشتراك بسیارتر. حرکت تا این حد سریع نبوده است. اشكال حرکت تا این حد زیاد نبوده است. تغییر مسیر تا این حد سریع نبوده است. لزوم تغییر مسیر تا این حد حتمی نبوده است. يك اندیشه صدها سال دوام می‌آورده است. يك روش صدها سال نیازها را تأمین می‌کرده است. پیش از این، حساسیت آدم‌ها بیشتر بود. حوصله‌ی آدم‌ها بیشتر بود. نظرهاها پراکنده‌گی کمتری طلب می‌کرد. يك نظرگاه عدمی‌بیشتری را تأمین می‌کرد.

امروز همه چیز سریع‌تر است. آدم‌ها جدا ترند. انسان‌ها تنها ترند. خواست‌ها متفاوت‌ترند. اندیشه‌ها متغیرترند. نیاز بیشتر است. تأمین کمتر است.

پسین آبی بوده است. روان بردشت. پیش آمده است ابتدا را پرتوان‌تر. ابتدا را مستقیم‌تر. و هرچه پیش‌تر، کم توان‌تر. متعریف‌تر. و همچنان که آمده است. شاخه‌ای جدا شده است. پره‌شمار باریکه‌ای به جانبی. مگر که بخشند؟

هم از این روست اگر امروز خلق شاهکاری چون «ادب‌شاه» ممکن نیست. که ضروری هم نیست. که انسان امروز انسان عصر «سوفکل» نیست. که به‌هرجانب باریکه‌ای روان است. مردم کم توان‌تر. مگر که بخشند؟

و هنرمند امروز پره‌ای‌ست پراین باریکه آب. اسیر جانب آن. و مایل به مبداء آن. و دیگر «مکتب‌ی» نخواهد بود. و بیرقی نخواهد بود. و به‌زیر انبر هر بیرق جز تنی نخواهد بود. امروز، هنرمندانی را راهی است - پی‌گیری نجات -

پی‌گیری است که «هانتی» افرشته می‌کند. دیگران خوشترن خوش. اکنون که بی‌بی است. فردا را چه می‌دانم؟

دا را بیرقی دیگر باید...

يك قطعه برای گفتن

ما قصد داشتیم مقاله‌ی نویسی بر علیه تاتر، امایس دریافک کتاب جیبی راهی لمرین پخش يك بیانیه‌ی ضد تاتر و بدین‌گونه برآیند... «هانت قطعه برای گفتن» را می‌نورخلاف نظران تراودار، وهانترین بازمانده‌ی ادبیات سیاه، که اهل این فرقه هم نیست‌آمده‌است ساده‌گو و تفکر انگیز «آگاه کردن مردم از جهان» از جهان خارج... «هانت نوشت با تأثراتی مثبت از برشر تفکری دقیقاً دیالکتیکی، که بت از شیوه‌ی تناقض، پیش‌پیزی را مشخص کند، انگریس می‌شود.

دلیل فنا ناپذیری را هم چون، زندگی پس از مرگ ندان

از آنکه تماشاگر بخواهد چپ کند یا یا تشخیص آید هانتکه به‌واقعیت‌مخالفت اکتفونویسنده بدنبال خواستی والا هیچ فاصله‌ای - اضافه می‌کند

بوم را به‌اندیشه‌ی آینده، هم چی پس از مرگ نداشتیم؟ گونه است که «هانتکه» با کنارادن دو اندیشه‌ی متضاد - نمایش - تماشاگر را به تفکارد، تفکری که پیش‌ازمنبر شدرب یکی از ایندو، به‌کشف يك می‌انجامد.

قطعه برای گفتن، قصه نیس دامتانی ندارد. شخصیت پرداد، خلاصه، يك چیز متداول نیس اینها را تنی می‌کند و با اثر هنری است. اعتراف نامه ضمن آن از همه چیز سخن می‌رست کم از همه چیزهایی که سنراز آنها در آن مجال اندك مكد در این نمایش هیچ چیز پیچ احتیاج به توضیح و تفسیر داث وجود ندارد. نیاز به قهت چرا که فهمیدن برای ارث، و در این نمایش چیزی که، مواجه است نه ارضاء ومتی‌بینیم که دراین‌ملک - و شایم‌لك دیگر، من بی‌اطلاع - بر يك اثر هنری به‌مثابه يك استحقاق است. و خواست‌ها در حد پیش‌داشته‌ها.

نام دیدار از يك قطعه برای گذاشت تا مفاهیمی را که از نه‌برفته‌ایم و تقریباً به‌شکل متد است، کنار بگذاریم. ساده

و طبیعی با آن برخورد کنیم و خواستار ازمون خویش باشیم. و بدین ترتیب، يك قطعه برای گفتن را با تمایزهای تاتر متداول نمیتوان نقد کرد. زیرا در اینجا از آن عناصر خبری نیست. پس قدرت آنرا در چیز دیگری باید جستجو کرد. درخواست‌های تاتری آن، کیفیت این خواست‌ها و عمل کرد آنها. ابراز این نمایش واژه است. در اینجا واژه‌ها به حرکت درمی‌آیند. خود را کشف می‌کنند، واژه‌های دیگر را کشف می‌کنند. می‌شوند. واژه‌ها خود مفهوم می‌شوند، مفهوم به‌حرکت درمی‌آید. مفاهیم يك سلسله تصاویر عمل‌اند. اعمال حساسیت های از دست رفته را باز می‌یابند. اعمال حساسیت‌ها را یادآور می‌شوند. انسان بر اعمال واقف می‌شود. انسان بر حساسیت واقف می‌شود. انسان حساسیتش را نسبت به پاره‌های از اعمال از دست داده است. انسان حساسیتش را نسبت به غالب اعمال از دست داده است. حساسیت بازگشت به طبیعت است. طبیعت متشام آدمی است. طبیعت چیزها رفته رفته از آنها جدا شده‌است. انسان این پاره‌های طبیعی را باز نپاده است. طبیعت هر چیز به‌مفهوم از چیز شکل می‌دهد. مفهوم هر چیز از طریق حساسیت انسان درک می‌شود.

يك قطعه برای گفتن

انسان این پاره‌های طبیعی را باز می‌کند. انسان از طریق واژه مفاهیم را منتقل می‌کند. واژه‌ها فرمایش-پذیراند. انسان فرمایش‌پذیر است. واژه عمل را مشخص می‌کند. عمل انسان را بیان می‌کند. انسان به‌همه چیز شکل می‌دهد. انسان هر چیزی را بی‌شکل می‌کند. انسان نمی‌خواهد چیزی را بی‌شکل کند انسان باید بتواند به چیزی شکل دهد.

هانتکه می‌خواهد که انسان بتواند. «قطعه‌هایی برای گفتن بازی هایی بی‌تصورند. بی‌تصور تا به آن حد که تصویری از جهان نمی‌دهند. به جهان اشاره می‌کنند، اما نه به شکل تصویری بلکه به شکل واژه‌ها. و واژه‌ها در «قطعه‌هایی برای گفتن» به‌جهان هم چون چیزی که دور از واژه‌ها قرار می‌گیرد، اشاره نمی‌کنند، بلکه به‌جهانی که درخود واژه‌ها هست، اشاره می‌کنند. واژه‌هایی که «قطعه‌هایی برای گفتن» از آنها انشاء شده تصویری از جهان نمی‌دهند، بلکه مفهومی از جهان می‌دهند. «قطعه‌هایی برای گفتن» تا به آن حد نمایشی‌اند که از اشكال طبیعی بیان حقیقت استفاده کنند. آن‌ها تنها از اشکالی استفاده می‌برند که آن اشكال به‌حقیقت بایستی به‌شکل طبیعی بیان شوند، یعنی، آن‌ها، از اشكال زیباترینی استفاده می‌برند که در واقع شفاهی است.

.... در «قطعه‌هایی برای گفتن» عمل نمی‌تواند باشد. چرا که هر عمل بر روی صحنه می‌تواند صرفاً تصویری از عملی دیگر باشد. «قطعه‌هایی برای گفتن» در پیروی از شکل طبیعی‌شار خود را در واژه‌ها محدود می‌کنند، و

تصویری نمی‌دهند. حتی تصویری از شکل واژه‌ها هم نمی‌دهند واژه‌هایی که ممکن است تصویرهایی باشند تحمیل شده از ما ر ف نویسنده. از حالشی درونی و موقعیتی بی‌واژه که غیرقابل بیان است و به‌همین سبب شکل بیان طبیعی ندارد[۵]

«يك قطعه برای گفتن» در متن اصلی خود از ساختمان موسیقی Rock-and-Roll بهره گرفته‌است و گرچه حفظ چنین ریتمی در برگردان میسر نیست اما با این همه ترجمه‌ی خوب نعلبندیان به‌میزان قابل توجیهی از ریتم کلامی برخوردار است. حال اد این ریتم با ساختمان موسیقی Rock منطبق نباشد چه بآه.

د آرپی و آوانسیان با فراستی قابل ستایش به‌اجرای خوب از این نمایشنامه موفق شده است. در اجرای آوانسیان نیز اساس کار بر تناقض قرار دارد. تناقض بین واژه‌ها و شکل بیانی آنها. تناقض بین عمل بازیگران باهم. و سهم از همه تناقض بین اجرا و متن. دکور يك موقعیت ساده را نشان می‌دهد: چهار نفر بر صحنه چهار کار متفاوت انجام می‌دهند (زنی که به‌پرکردن يك مرغ مشغول است و سه نفر دیگر که یکی نقاشی می‌کند، دیگری تعداد زبای لاپ را روی يك شاسی سوار می‌کند و سومی با پریدن تکه‌هایی از يك کاغذ در آن شکلهایی ایجاد می‌کند) کار این هر چهار نفر همزمان با اتمام نمایش پایان می‌یابد.

در حقیقت عمل این چهار نفر بیان‌کننده‌ای «شدن» است، به‌معنای شکل گرفتن، و در تضاد با عمل دو بازیگر اصلی که آن نیز مین «شدن» است اما به‌معنای تمام شدن. حرکت در «يك قطعه برای گفتن» حداقل است، و کار بیشتر بر پایه‌ی صوت و رابطه‌ی آن با مفاهیم است. برای هر قطعه يك ریتم خاص در نظر گرفته شده است. که این ریتم‌ها تماماً فیکس شده‌نیستند و مدام از بی‌جستجو در تغییرند.

چیزی که قابل توجه است این‌که ریتم قطعه‌ها، تحمیل شده و صرفاً بخاطر فرم، نیست، که ملموس از مفاهیم هر قطعه است و بدین‌گونه است که در قطعات موفق این نمایش بجای کلمات ریتم حامل مفاهیم می‌شود: کودکی، بازی شکنجه شدن و....

و همینطور حرکت ادامه می‌یابد، و چیزی را در خود حمل می‌کند که در پایان احساس گنگی در تماشاگر بجا می‌نهد و درگیراگیر این چیز گنگ است که تماشاگر حس می‌کند که نیاز دارد باخود خلوت کند. و این موفقیت

است. امروزه بدلایلی، این قصه‌ها کمتر قادرند تا در ما حرکتی ایجاد کنند. و به‌همین دلیل نمایشنامه‌نویسان جدید کمتر موفق می‌شوند تا بوسیله‌ی قصه هنرپیشه را به‌حرکتی واقعی را-دارند. این عدم توانایی، این ضعف بیان، باعث می‌شود که ناپیدا آشکار نشود. «هانتکه» با بکار گرفتن سیستم تناقض - و منطقی که فرهنگ انسانی را به وجود آورده، و زائیده‌ی مغز انسان است - ناپیدا را در بازیگر آشکار می‌کند. و این پرده برداری است که مفهوم کار او می‌شود. به‌همین دلیل «هانتکه» از ابتدا این اصل را پذیرفته است که آنچه باید بیان شود، آنچه ناپیدا است، در بطن انسان، و در این مورد بخصوص، در بطن بازیگر نهفته است.

می‌پرسم: استقرار چهار نفر در صحنه، که همزمان با نمایش کاری را آغاز، و به‌انجام می‌رسانند، آیا تأکیدی است، بر حالت «شدن»ی که در نمایشنامه به‌چشم می‌خورد؟

بزرگی است از آربی می‌پرسم: «يك قطعه برای گفتن» قبل از هر چیز يك ضدیت آشکار به‌چشم می‌خورد. تناقض و ضدیت باهرچه، شما این را چگونه می‌بینید؟

آوانسیان: شاید نتیجه‌ی نوع احتیاج یا خواستی است که چوایی برایش پیدا نشده است. یا که چوایی موجود قانع‌کننده نیستند. و باخلاف رفتن شاید که واقعیت و مفاهیم پنهانی آشکار می‌شوند تناقض، شکلی از فکر کردن است که سعی می‌کند باسیاه، سفید را بیان کند و باسفید، سیاه را. و چیزی که نتیجه می‌شود نه سیاه است و نه سفید، بلکه حاصل از تفاوت ایندو است.

نتیجتاً، در این متن و درسیستم فکری «هانتکه» - و دیگرانی که تفکرشان بر چنین سیستمی مبتنی است از شرق گرفته تا غرب - آنچه که مستقیماً مورد اشاره قرار می‌گیرد، آنچه که پذیرفته یا رد می‌شود، به‌خودی خود مطرح نیست. هدف چیزی است که از این برخورد نتیجه می‌شود.

می‌گویم: آثار هنری جدید ارزش‌هایی تثبیت نشده دارند. «يك قطعه برای گفتن» را از آن که شیوه‌ی جدیدی در نمایش‌نویسی است چگونه توجیه می‌کنید؟

آوانسیان: اگر بپذیریم که نویسندگی و بعد نمایش‌نویسی ایجاد ارتباط با دیگری است، برای رسیدن به‌چنین هدفی احتیاج به‌شکل بیانی تازه دارد. ما می‌دانیم که چیزی هست. و تا زمانیکه وسائلی یافت نکرده‌ایم که کمک کنند تا این ناپیدا، پیدا شود - که من این «پیدا شدن» را «شکل» می‌گویم - از قالب‌های مختلف - به‌معنای وسیع آن - استفاده می‌کنیم. در نتیجه، در يك سنت فکری، نمایش‌نویسی تبدیل به‌قصه‌گویی شده است. و قصه‌گویی، در اصل، پیشگی غیرمستقیم، از حرکت پنهانی‌ای که در قصه هست استفاده می‌کند تا تأثیر بگذارد و ناپیدا را آشکار کند.

امروزه بدلایلی، این قصه‌ها کمتر قادرند تا در ما حرکتی ایجاد کنند. و به‌همین دلیل نمایشنامه‌نویسان جدید کمتر موفق می‌شوند تا بوسیله‌ی قصه هنرپیشه را به‌حرکتی واقعی را-دارند. این عدم توانایی، این ضعف بیان، باعث می‌شود که ناپیدا آشکار نشود. «هانتکه» با بکار گرفتن سیستم تناقض - و منطقی که فرهنگ انسانی را به وجود آورده، و زائیده‌ی مغز انسان است - ناپیدا را در بازیگر آشکار می‌کند. و این پرده برداری است که مفهوم کار او می‌شود. به‌همین دلیل «هانتکه» از ابتدا این اصل را پذیرفته است که آنچه باید بیان شود، آنچه ناپیدا است، در بطن انسان، و در این مورد بخصوص، در بطن بازیگر نهفته است.

می‌پرسم: استقرار چهار نفر در صحنه، که همزمان با نمایش کاری را آغاز، و به‌انجام می‌رسانند، آیا تأکیدی است، بر حالت «شدن»ی که در نمایشنامه به‌چشم می‌خورد؟



اوانسیان: شاید تذکر این نکته
 زم باشد که این چهار نفر، در اجرا
 متن اضافه شده‌اند، در نوشته‌ی
 اصلی قرار است متن، به همین ترتیبی
 که اجرا می‌شود، از آوازانه بین دو نفر
 یک زن و یک مرد - رد و بدل شود.
 از این چهار نفر، بتدریج در اجرا -
 ای مختلف تغییر خواهد یافت، و شاید
 قتی که موفق میشویم متن را به
 نویایی کامل برسانیم این تصاویر و
 این مسائل را از اجرا حذف کنیم.
 بعد از بکار گیری این چهار نفر،
 عمل در آوردن یا به نمایش در آوردن
 عمل و انفعال بود. بدین معنا که هر
 یکند و هر بازیگری وقتی در مقابل هم
 قرار می گیرند، در موقعیت مخصوصی
 برای عمل قرار گرفته‌اند. این چهار
 نفر فقط عمل می‌کنند، کارهایی که از
 یش شناخته شده هستند، و شباهت
 نها به تماشاگر تنها در این است که
 مان عمل و زمان بیننده، در این موقعیت
 موسی، شگاف است.

که حاصلش در حقیقت يك نوع پيس-
خواني و كار خسته‌كننده و ناموفقی
بود.



میان پرده

پیرمرد لرونندی که زن جوانی گرفته بود پیش دکتر رفت و گفت: - دکتر چی کار کنه، می‌دم تو رختخواب، خواب می‌گیره، می‌ترسم زخم لاراضی بشه

دکتر نسخه‌ای نوشت و به پیرمرد داد. مریض گل از گلش شکفت و گفت: - یعنی با این نسخه من می‌تولم...

- نخیر، شما کاری نمی‌توین، این نسخه واسه خانومه‌ه که اونم فوری خواش بیره

مردی به پلیس مراجعه کرد و گفت:

- سرکار دوجرخه‌مو دزدیدن - عجب دوجرخه‌تون بوق داشت؟ - نه

- ترمز داشت؟ - نه

- پس فعلا جریمه این دوتا رو بدین تا بعد دوجرخه‌تون پیدا بشه

ارباب رجوع تصادفاً مدیرکل را در راهرو اداره ملاقات کرد، از هوش پرید جلو و گفت:

- قربان، چند هفته‌ام منتظر هیچی فرصتی هستم، لطفاً ده دقیقه وقت ملاقات بهم بدین، عرضی واجب دارم

مدیر کل متکبرانه جواب داد که: - اول باید از منشی‌ام وقت ملاقات بگیرین

- همین کارو کردم قربان، جاتون خالی شب پدی نگذاشت، ولی حالا از خودتون وقت ملاقات می‌خواهم

- همین کارو کردم قربان، چون هیچ مردی حاضر نمی‌شه با به دختر لیباز و بد اخلاق و عصبانی و قرقرو و ایرادگیر عروسی کنه - اتفاقاً من به آقای رو می‌شناسم که با هیچی دختری عروسی کرده - کی؟ - بابام.

آقای به خالفتن تلفن کرد:

- عزیزم، می‌خواستم بگم... چیز... یعنی این که می‌دونی، من و رفقای دوره تحصیلی ما به شب دوره داریم و خوب... البته می‌دونی که حالا ساعت ده شبه، ولی راستی چطوری بگم... از دهم در رفت و خلاصه نتوانستون کردم به شام. ممکنه ازت خواهش کنم به چیز مختصری، مثلاً لیبروی، کنه‌ای، به چیزی درست کنی که بخوریم، البته باز خیلی معذرت می‌خواهم. صدای زن از آن طرف: - هیچ مالی نداره عزیزم، تا نیم ساعت دیگه به شام حسابی درست می‌کنم

مرد حیرانده گفت:

مرد حیرانده گفت: - اوه ببخشین خالوم، مت این که عوضی گرفتم.

خالوم سرزده وارد دفتر کار شوهرش شد و دید که منشی روی زانوان آقا جا خوش کرده است. اما آقا فوراً با صدای بلند خطاب به منشی گفت:

- بنویسین: اداره محترم کارپردازی عطف به مذاکرات و درخواستی قبلی به اطلاع می‌رساند نظر به این که صندلی‌های درخواستی هنوز تحویل نشده منشی اداره جایی برای انباشتن ندارد. خواهشمنداست...

دکتر روانشناس از بیمارش پرسید: - تا حالا اتفاق افتاده که به صدای بشنوی ولی نمی‌تونی از کی‌جاس؟

- چه بسیار! - عجب! چه وقتی؟ - هر وقت با تلفن حرف می‌زنم

دکتر بخش ضمن ویزیت روزانه از پرستارها شنید که دیشب چهاروتا مریض مرده‌اند. به پرستار گفت:

- ولی من که دیشب برای پنج نفر نسخه نوشتم - آره متشابه هرکاری کردیم یکیشون زیربار تلفت که دارو بخوره دادم.

خانمی با دوازده تا بچه قبولیه قد آمد به باغ وحش و سراغ قفس گوریل را گرفت. - امروز نمی‌شه خالوم، گوریل رو بردن هواخوری، فردا تشریف بیارین

- آخه آقا چه جوری من این دوازده تا توله را از اونور شهر بیارم اینور شهر، اگه ممکنه به کاری واسمون یکنین

- بیستم هر دوازده تا مال خودتوله؟ - آره آقا

- پس بی‌رحمت از همینجا تکون نخورین، من مردم فوری گوریل را می‌آرم که شمارو تماشا کنه

پزشک جوانی بعد از اولین عمل زایمان، با حالتی آشفته به‌خانه برگشت. زنی از او پرسید:

- چی شد، کارو خوب انجام دادی؟ - چندان خوب نشد، بچه خفه شد، مادر مستکوب کرد و مرد، پلده رو هم خودم تصادفاً کشتم

چند روز بعد همین دکتر جوان از زایمان دیگری برگشت و این‌دهه خوشحال زنی پرسید:

- متشابن که این دهه خوب شد؟ - آره. اتفاقاً پلده رو از مرگ نجات دادم.



گدای محله را صدا زد و نعلی نعلهای شوهر مرحومش را به بلند نگاه غیرت‌آمیز به‌شمار آورد. انباشت:

احمد کتکه مرحوم شوهرتونو. چه مرحوم شد و گرنه با همچی شدونوست تو در و همسایه ظاهر بشا

ل در بندرگاه بابک از آشنایان قد دل می‌کرد: - رونوی شوهر من ملوا، سالی پیر خونه لبی

و! چند ناراحت‌کننده‌ام و نقدهام ناراحت‌کننده لبی، چگذاری به ماه نوم می‌شه

می با لحن سرزنش‌آمیز به من گفت: - بین جانم، روی این میل‌ها گرد و ماهه نشسته

مستخفمه برافروخته گفت: - به من چه خالوم، من چه تصمیمی فقط به ماهه اومدم پیش شما.

خانم معلمه هشتاد ساله‌ای برای اعتراض به گناهان، به کلیسای دهکده و پیش کشش هشتاد ساله همینگی خود رفت و این مکالمه پیشان رد و بدل شد:

- هوملا که هر سال واستون اعتراض کردم پدر روحانی - هوملا که هر سال جوابت دادم خواهر عزیز

مادر از پسر بچه‌اش پرسید: - کلفت تازه‌مونو دوس داری؟ - نه خیلی هم ازش بدم می‌آد، دلم می‌خواستم مٹ بابام گردنشو گاز بگیرم

معلم به شاگرد نبل گفت: - باید صد دهه جریمه بنویسی حساب بلد نیستی

فردا معلم جریمه را به دقت شمرد، چیل و هفت تا بود:

- منو مسخره کردی؟ این که چیل و هفت تاست

شاگرد گفت: - خالوم معلم، مگه خودتون نگفتین به من چه خالوم، من چه تصمیمی

من حساب بلد نیستی!



زن و شوهر روشنفکر و هنرپروی دانشد درباره شکسیر حرف می‌زدند. آقا گفت:

- شایعات زیادی هست که شکسیر نداشتنامه‌هاشو خودش نوشته. اگه من مردم و رقم به پشت، حقیقتو ازش می‌برسم زن گفت:

- اگه شکسیر تو جنیم بود چطور! - اونوقت تو ازش بپرس.

آقای از دکترش پرسید: - چیکار کنم که صد سال عمر کنم؟ - مشروب نخور، سیگار نکش، شب زنده‌داری نکن، دور زلفا روهم خط بکش

- اونوقت صدساله می‌شم؟ - اگر صد سال عمر کنی قیامت اقل صد ساله نتون می‌ده

روز تشییع‌جنازه یکوا نویندگان معروف و خیلی قدیمی بود و همه رجال کهنسال ادبی حضور داشتند. یکی از اقوام آن مرحوم برای آن که کمک به چند نفر از سالخوردگان جهان ادب که نمی‌توانستند پیاده راه بروند، بکندرانده‌اش را صدا کرد و گفت:

- آقایونو ببر فرستون شوهر نگاه به مسافران خود انداخت و یواشکی از ارباب پرسید:

- فریون لازمه که برشون گردونم با هونجا می‌مولند؟

پدر بزرگ نوه‌هایش را جمع کرده بود و داشت طبق معمول خاطرات دل‌آویزهای دوره جوانیش را در زمان جنگ تعریف می‌کرد:

- آره دم غروب که شده شمردم دیدم بیست و دوتا رو کشته‌ام

یکی از نوه‌ها گفت: - بابای بزرگ، شما که پارسال می‌گفتین هشت تارو کشتین پدر بزرگ جواب داد:

- بچه جون پارسال تو کوچیکتر بودی و طاقت شنیدن حقایق وحشتناک رو نداشتی

نازه عروس از خجالت قوم شوهر رفت به کتابخونه‌اش که:

- به کتب دستور آشپزی می‌خواهم

- بفرمایین، این بهترین کتاب آشپزیه. اگه اینویترین مشابه که نصف کار غذا پختو نوم کرده باشین.

- و! بی یکی دیگه بدین

شخصی به مدیر یک سیرک مراجعه کرد و گفت:

- منو استخدام کنین. به کار جالبی بدم

- مثلاً

- مردم بالای به نردبون پوزنده‌تری

- خوب بعداً

- بعدش از اون بالا می‌رم تو به

واقعا این کارو می‌کنی؟ - البته

- حتماً به کلکی تو کارت هست

- آره، به یقین می‌ذارم سر بطری.



هه پین لیه

استاد دانشگاه به همکارش می‌گفت: - واقعا که هرچی راجع به این حواسی ما استاد می‌گن درسته، من که از تست حواس پرتی خودم زله شدم

- مثلاً چه جوری، به مثالی برام بزن

- مثلاً درباره چی مثال بزنم؟

عاشق و معشوقی دست در دست هم پای دختری زیر نور میتاب ایستاده بودند. عاشق، محو جمال معشوقه گفت:

- دلبرم، فدایت شوم من از همه چیز تو خوشم می‌آد: از صورتت، اندامت، لیمرخت، لبات، موها، چشمت... حالا بگو ببینم تو از چه چیز من خوش می‌آی؟ معشوقه پشت چشمی لالز کرد و گفت:

- من...؟ از حسن سلیقهات عزیزم.

شخصی به مدیر یک سیرک مراجعه کرد و گفت:

- منو استخدام کنین. به کار جالبی بدم

- مثلاً

- مردم بالای به نردبون پوزنده‌تری

- خوب بعداً

- بعدش از اون بالا می‌رم تو به

واقعا این کارو می‌کنی؟ - البته

- حتماً به کلکی تو کارت هست

- آره، به یقین می‌ذارم سر بطری.

واقعا این کارو می‌کنی؟ - البته

- حتماً به کلکی تو کارت هست

- آره، به یقین می‌ذارم سر بطری.



تلویزیون و واقعیت

بقیه از صفحه ۴۹

مک ارتور بود. بمقدار قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر تفاوت داشت. بدون تردید، این اختلاف بیش از هر چیز از خصوصیات تلویزیونی ناشی می‌شد. دوربین تلویزیون بدون اینکه با کوچکترین اشکالی از جهت تعریف رویرو باشد آنچه را هم و هیجان انگیز میدید انتخاب میکرد و بقیه مسائل و نکات بدون اهمیت و جزئی را از نظر دور میداشت.

در هر لحظه برای کارگردان و متصدی دوربین امکان داشت نقطه‌دید را از یک موضوع به موضوع دیگری متوجه و معطوف سازند و با استفاده از خصوصیات فنی تلویزیون در آنچه انجام میگرفت دخل و تصرف نمایند. بقول کورت لانتک در این مورد، تلویزیون (وسیله ارتباطی) نقش دراماتیکی بخود میکوفت.

در حالیکه، مشاهده‌کنندگان کوچک و حیایان بزرگمت میتوانند در ردیف‌های جلو نگاهی تند و گذرا به ژنرال مک ارتور و خانواده او بیاندازند، مردمی که در خانه مراسم را از طریق تلویزیون میدیدند، از اولین لحظه شروع، تا ختم آن، در هر لحظه تنها چشم بر قهرمان محبوب خود داشتند و در حقیقت چهره بزرگ ژنرال بود که در تمام این مدت (از ۲ و ۲۱ دقیقه تا ۳ بعدازظهر) بصورت مرکز توجه، بر صحنه تلویزیون به چشم میخورد. در این مدت تماشاچی تلویزیون میتوانست «۴ دقیقه تمام چشمان خود را بر ژنرال بدورد و این حقیقتی است که کورت لانتک و همکارش آن را یک ارتباط عمیق بین قهرمان و تماشاچیان مشتاق و علاقمند به حساب آورده‌اند. و در تمام این مدت، صدای فریاد و همیحه مردم، لحظه‌ای قطع نمیشد و حتی موقعی که دوربین چهره روی صحنه نشان نمیداد پگوش میرسید امکانات فنی اجازه میداد در لحظاتی که صداها ضعیف میشد بر قدرت آن بیافزاید. وقتی دوربین، جمعیت را نشان میداد صدای کشردن مردم با شدت زیاد در زمینه پگوش میرسید و هیجان صحنه را صد چندان میکرد. تلویزیون توانسته بود قبل از آغاز به پیش‌مراسم اصلی، با اقداماتی، بینندگان را برای برخورد دراماتیک با واقعه، آماده سازد. این اقدامات که عبارت بودند از: ۱- مصاحبه با مردمی که بز کوچه و حیایان به انتظار شروع مراسم بودند، ۲- تفسیرهای مختلف گویندگان از آنچه در شرف وقوع بود.

مدت برنامه مخصوص تلویزیون در آن روز ۲ ساعت بود که تنها یک ساعت آن به نمایش مراسم اختصاص داشت. تنها در این مدت بود که ژنرال مک ارتور در روی صحنه تلویزیون ظاهر بود. بقیه مدت را تلویزیون باید با تصاویر و مسائل دیگری به اصطلاح معروف پر میکرد. در این فاصله نماها یا تصاویری که میتوان آنها را پیش-

بینی یا پیش‌گویی نامید بخرمهمی از برنامه را به حدود اختصاص داده بودند. این تصاویر از چهره‌هایی در جمعیت گرفته و نمایش داده میشد که مبین حالت انتظار و شور و شوق مردم و در حقیقت پیش‌بینی علاقه و توجه آنها بود تلویزیون در حقیقت با انجام این کار بر میزان تأثیر مراسم در بینندگان میافزود و جبهه دراماتیک برنامه را بقول معروف صد چندان میکرد.

تفسیر گویندگان تلویزیونی نیز دارای اثر فوق بود. در عبارات و جملاتی که گویندگان مختلف برای توضیح و تشریح صحنه‌های مختلف بکار میبردند مرتباً به عظمت مراسم، کوشش بزرگ که بحال این روز فراموش‌شدنی انجام گرفته، جمعیت مشتاق و بی‌تاب، اتوبیل‌هایی که از کثرت جمعیت از حرکت باز ایستاده‌اند، اشاراتی میشد و این مطالب با انبساط لحن هیجان‌انگیزی ادا میکردید که بیننده را تحت تأثیر قرار میداد.

البته مردمی که در کوچه و خیایان به استقبال مراسم شتافته بودند از شنیدن این تفسیرها محروم بودند و همانطور که قبلاً نیز اشاره شد در فواصل برنامه، بخصوص مواقعی که باید به انتظار باقی میمانند پیش از اندازه احساس خستگی میکردند. نکته اساسی اینجا است که تلویزیون با امکانات خود توانسته بود این فواصل و شکاف‌ها را پر کند و در لحظاتی که مردم نمیتوانستند مک‌ارتور را ببینند و یا سخنان او را بشنوند تلویزیون با نشان دادن تصاویری از مردم، و تفسیرهای مختلف، اجازه نمیداد بینندگان علاقه و توجه خود را از دست بدهند. این واقعیتی است در مورد تلویزیون که نمیتوان از نظر دور داشت. مردمی که در خانه برنامه را میدیدند به کمک آنچه تلویزیون در لحظات حساس انتخاب میکرد و نشان میداد و همینطور به کمک اخبار نظرهای متفاوتی که گویندگان میکردند بیشتر از مردم حاضر در صحنه خود را در قلب واقعه احساس میکردند.

احساس همانندی

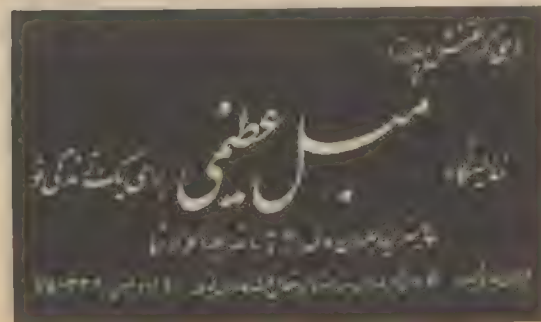
تلویزیون بمقدار قابل ملاحظه‌ای، بر احساس همانندی بینندگان میافزود. آنچه دوربین‌ها در حالت بسیار درست (کلور آپ) از مک ارتور انتخاب میکردند به بینندگان فرصت میداد خود را رود رو با قهرمان جنگ تصور نمایند و بار نباید اضافه کنیم که جملات و مطالب گویندگان بر احساس و شدت آن دم بدم میافزود بطور مثال وقتی چهره ژنرال بر صحنه تلویزیون در حالت کلوز آپ (درشت) نمودار میگردد و پیسنه فرستگا دور از او حور از کارش احساس میکند، صدای هیجان‌انگیز گوینده پگوش میرسید که میکوید بگوید بر این گونه‌ها، و ببینید این چشمان را. محققین متوجه شدند در این

لحظات، هر يك از بینندگان برنامه، بر طبق سوابق ذهنی و تمایلات خود از این گفته تعبیر متفاوتی کرده و بصورتی تحت تأثیر قرار گرفته است ولی هیچ‌يك، از اثرات عاطفی اختلاط صوت و تصویر بصورتی که شرح دادیم برکنار نمادند. کورت لانتک و همکارش این خصوصیت را از امتیازات بزرگ تلویزیون میدادند. به نظر آنها تلویزیون تنها قادر است با پیش‌مراسم و رویدادهایی که بهر جهت از دسترسی مردم عادی بدور است، بپهنه فرصت برخورد و تماس نزدیک با آن را به بخشد بلکه اگر با دقت بکار گرفته

لابراتوار مجهز



با آخرین پدیده‌های صنعت عکاسی جهت تهیه عکس و اسلاید از پیشرفت‌ها و فعالیتهای سازمانهای مملکتی آماده است
کریمخان زند: اول خردمند جمویی ساختمان
افسر شماره ۴ - تلفن ۸۳۴۱۳۵



بانوان دوشیزگان محترم انتظار شما پایان رسیده!

جوراب
درشرو- بدون درز

تکمین
بازار آرم



تکمین اولین جوراب بدون درزی که در میسرود - نخ کش نمود و در نهایت ظرافت و دوامی حیرت‌انگیز دارد



سئله احتیاج

مزکابرن، که هنوز هم لقب «بافلینت» را برای خود حفظ کت اخیراً فیلم «مسئله احتیاج» ریتون تمام کرد. فیلم را کمپانی مترو گلدوین مایر ست و نقش مقابل جیمز کابرن را ورنیل بازی می کند که در ثیل، با معرفی فیلم «تایستان ۱۲ او آشنا شدیم. کس جینیفر ورنیل و جیمز کابرن دم گفتوگو - و ظاهر گفتو پیل شیرین - بین صحنه های آن می دهد.



تازه های سینما

از: بابک ساسان



چند خبر

* **آرتوریو جکویز** تهیه کننده فیلم «پاز هم بازی کن، سام» قراردادی با ویلیام گلدنبرگ بست تا موزیک این فیلم را بسازد.

وودی آلن، تونی را برترس و دایان کیتون بازیگران فیلم هستند که قبلاً آنرا روی صحنه در پرودوی بازی کرده اند.

گلدنبرگ تا بحال دوبار کاندیدای دریافت جایزه امی (اسکار تله ویزیونی) برای ساختن موزیک دو قسمت از سریال تله ویزیونی «تام بازی» (که در تهران با عنوان «جست و جوی» نشان داده می شود) بوده است. کارگردان «باز هم بازی کن، سام» هربرت راس است.

* **جک لئون** همراه با جک گیلفورد فیلمی را بازی کرده است به نام

بار دیگر، «زولو»

هفته گذشته بازیگران فیلم «زولو»، استانیلی یگر، جک هاگیتز، اولایا کویسون، جیمز بوث، مایکل کین و گری بویت در هتل دورچستر لندن گرد آمدند تا پخش نسخه تازه این فیلم را جشن بگیرند.

«زولو» در چند سال پیش که برای اولین بار بر روی پرده سینما آمد با اقبال بسیار تماشاگران روبرو شد و بازار خوبی پیدا کرد. همین امر سبب شد تا تهیه کنندگان فیلم، استانیلی یگر و سائ اندفیلد به فکر تجدید چاپ و پخش این فیلم بینند. داستان فیلم بر مبنای مقاله ای از جان پرپس بوسیله خود نویسنده و سائ اندفیلد به ستاریو برگردانده شد و مربوط به واقعه ای است واقعی که در ژانویه ۱۸۷۹ برای جمعی از مسافران انگلیسی در آفریقا رخ داد. این فیلم را جوزف لوین برای کمپانی پارامونت ساخته است و موزیک آن از جان پری است.

«سیاره میمون ها» و «دکتر دولیتل» را به یاد داریم.

...

* فرانکین شافنر فیلم «همسر

ستوان فرانسوی» را برای تهیه کننده لستر گلدسمیت کارگردانی خواهد کرد. مبنای داستان فیلم، کتابی است نوشته جان فولز شافنر که قبل از این فیلم دو فیلم «پاپیون» و «سلسله یاقی و سترن» را تمام خواهد کرد.

...

* **جولی گرت** همراهِ با

پیترا تول، سوفیالورن و جیمز کوکو در فیلم «مردی از لامانچا» - که هم اکنون آنرا آرتور هیلر در ایتالیا می سازد - بازی خواهد کرد.

...

* **ایروین کیرشتر** فیلم «بالای جمیع

ش» را با شرکت باربارا استرایزند کارگردانی خواهد کرد. ایروین وینکلر و رابرت چارلت این فیلم را برای کمپانی فرست آرتیست می سازند. شرکای این کمپانی باربارا استرایزند استیو مک کین، پل نیومن و سیدنی پواتیه هستند.

به من اعتماد کن

ایروین وینکلر و رابرت چارلت

دو تهیه کننده ای هستند که همواره با زمان پیش می روند، و به دنبال تازه ها می گردند. نوشته های را جست و جو می کنند که حرفی داشته باشد و بتوان بر روی آن حرفی زد. از مطبوعات زیرزمینی گرفته تا آثار پروست را از هر شکل و هر قبیل می خوانند و می کاوند، و آنچه تا به حال برای سینما تهیه کرده اند بین این خصوصیت اندو است.

«آخرین لغو»، «به اسپاسا شلیک می کنند، مگر نه؟» «بیانیه توت فرنگی» فیلمهایی بودند که در سال ۱۹۷۰ در فستیوال فیلم کان - خارج از فستیوال - نمایش درآوردند و این برای اولین بار بود که از تهیه کننده ای (دوتیپه - کنتنده مشترک)، به فیلم در یک



کابوی ها

مبارزه یک کارگردان جوان و یک غول

بیش از سه سال از زمانی که مارک رایدل کار سینمایی خود را آغاز کرد و فیلم «کابوی ها» را نیز خود برعهده دارد، واز فیلمبرداری خوب رابرت سریتس بهره برده است. سریتس فیلمبردار بزرگی است که تاکنون سه بار بخاطر فیلمهای «گنجهای حضرت سلیمان» «دور دنیا» و «دین هور» برنده جایزه اسکار شده و بار کاندیدای بردن این جایزه بوده است. وچالب اینجا است که یکسال او با خود به رقابت برخاست زیرا دو فیلم او «دکتر دولیتل» و «گراجویت» هر دو کاندیدای جایزه بهترین فیلمبرداری سال بودند.

دیگر بازیگران فیلم روسکولی براون (بازیگر فیلم «تویازه») بروس دن و جیمی بازیگران خردسال هستند که نقش گاو - چران ها را دارند و برای اولین بار دو فیلم ظاهر می شوند.



توت فرنگی» را برای چارلت - وینکلر ساخته بود. مایکل سارازن و ژاکلین بیسه بازیگران فیلم چهره هایی کاملاً آشنا هستند که مخصوصاً سارازن نخست مورد توجه فیلمسازان آمریکا و انگلستان قرار دارد و در دو سال اخیر فیلمهای متعددی را با شرکت وی ساخته اند. از سارازن فیلم «به اسپاسا شلیک می کنند» و از ژاکلین بیسه اخیراً فیلم «فرودگاه» را دیده ایم. صحنه های فیلم در «ایست ویلیج» نیویورک، که یکی از قدیمی ترین محله های این شهر است، به طریق رنگی فیلمبرداری شده. در خیابان اصلی این محله یک سری مغازه های گوناگون، حمام های ترکی، بارهای قدیمی، سینماهای زیرزمینی، کلیساها، تئاترهای تجربی و محله های رقص، و زنان و مردانی با اشکال و رنگهای مختلف از هر نوع و طبقه ای، پراکنده اند. و در این محله است که قهرمانان «به من اعتماد کن» راه زندگی خود را می جویند.

وال نشان داده می شد. (و هریک طرز فکری نو در دوره خود بود) «به من اعتماد کن» نیز نتیجه می وسیع آندو است از آنچه در اطرافشان می گذرد. توجه آندو به یک سری مقالات و ر درباره دنیای تجربی امروز، شد که در آن «سبک تازه» زندگی، همچون مواد مخدر که تمام خانه ها، می، خیابان ها و تمام اجتماعات بکا را فرا گرفته است - نیروی ان کننده می داشت چگونه دواش یین دنیا رابطه می یابند و در نهایت میم به مبارزه با آن می گیرند برای تف و وینکلر «ماده ای است که از فیلم به وجود می آید، هر مرحله گی یک موضوع بالقوه است. و این بود موضوعی که آندو به کننده در اختیار استوارت همسن آوردند تا آنرا به فیلم درآورد. و من بر مبنای ستاریونی که ایروین وینکلر رویتش برایش نوشت با شرکت کل سارازن و ژاکلین بیسه فیلم خود را ام کرد. همسن قبلاً فیلم «بیانیه

ژاکلین بیسه و مایکل سارازن در «به من اعتماد کن»



نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خرسند



فقط با فضاوت خودش انجام می‌دهد. به این ترتیب قهرمانی با خصوصیات ضدقهرمان، در انواع قصه‌های سینمایی رخنه کرده و این رشته ادامه داشت تا فرانسه به وقوع پیوست.

حالا دقیقاً کارآگاه، آدم بد، و تبهکار، آدم خوب شده بود، و با توجیهی شدیدتر: در فیلم «سازش تلخ» اثر «کلود سوت» یک کارآگاه، برای آنکه چیران شکست قبلی خود را کرده باشد، یک مده آدم بیکاره و بدبخت را بصورتی غیر مستقیم تهریک می‌کند، و نقشه و راه سرقتی را آنچنان جلوی پایشان می‌گذارد، تا به آن عمل کنند، و بعد سر بزنگاه سر می‌رسد، و باقتل و دستگیری آنها، ترفیع پیدا می‌کند.

پس از آن ایفای نقش آدم‌های بد، مورد توجه قرار گرفت، و مردم، هنرپیشه‌های معروف را در این نقش بیشتر پسنیدند.

مرحله بعدی، هنگامی بود که این اشخاص دارای صفات انسانی‌تری شدند، و فیلسازان به زندگی خصوصی آنها بیشتر نزدیک شدند.

این خط‌سیر همچنان ادامه داشت، و حتی مورتی یکتاوت و خسته‌کننده پیدا کرده بود، تا لحظه‌ای ظنهور «جیمز باند» که نگان قطعی را داد، و ناگهان سنت را برگرداند.

جیمز باند مأمور دوفرقت، یا این اواخر فیلم «دسته سیسیلی‌ها» می‌بینیم که

این لحظه‌ها، در بسیاری از موارد برای بسیاری از کمان، تثبیت کننده بوده‌اند، و این بار در مورد دان سیگل نیز همین اتفاق رخ داد.

در فیلم‌های بعدی، دان سیگل بتدریج راه تازه‌تری انتخاب می‌کند، که در تعقیب اصول اولیه کارآگاه، همچنان بر رسم‌های روز آگاهی دارد.

در این میان، فیلم «ساره را جدا می‌کنیم که جزء سطحی‌ترین و مست‌ترین کارهای این فیلساز است یا بیشتر ادای وسترن ایتالیایی را دمی‌آورد، اما با همین هنرپیشه - کلیتاً بی‌توان بود - فیلم‌های بعدی موفق خود را می‌سازد.

قبل از آن، در آغاز دوره جدیدی کارش، که به آن اشاره کردیم، فیلم «مدیگان» را دارد، پس از آن «بلوف -

کوتان» و بالاخره «هری خبیث» (شکار در شب) راه که تماماً داستان‌های مأموران قانون است، اما از فیلم به فیلم، قهرمان فیلم‌های سیگل - برگشت به آنچه حالا دیگر تبدیل به سنت شده است - به صورت یک ضد قهرمان درمی‌آید.

رؤسا و بالادست‌ها وجود دارد، همراه با درگیری‌های خصوصی‌تر - اما اگر قهرمان فیلم «مدیگان» بخاطر تحقق اصولی که به آن اعتقاد دارد، در پایان فیلم از پای در می‌آید «هری» در «شکار در شب» فقط بخاطر خیانت ویرجینی نقلیست که هر بار - و در پایان فیلم - نجات پیدا می‌کند.

«هری خبیث» آدم بی رحمیست، اما علت این یرجینی توجیه نمی‌شود، یعنی اشاره‌هایی از کشته شدن زن او، و اینکه

ودن این آدم «خوب» - او دزد را می‌شناسد اما در اختیار قانون قرار نمی‌دهد. - برای آنکه جای زمردها را، از شکنجه و قتل ایمنی ندارد: ز دزدان را مجروح می‌کند، و را از پشت می‌کشد (در نسخه این صحنه حذف شده است).

- با دزد اصلی سر شام می‌خورد و حرف‌های خود را سر می‌کند: حاضر به قبول پنجاه نیست: تمام زمردها را می - در مقابل اجازه خواهد داد که به آزادی از ملک خارج شوند. - همین یک جمله و این پیشنهاد، او و موقعیت او را توجیه می -

به این ترتیب با فشاری که دزدان آن قرار گرفته‌اند، با از دست زمردها، در واقع باید بتوانند کنند.

نگاه کنیم به صحنه آخر. دزد ها، یکبار دیگر پیشنهاد مشارکت می‌دهد، اما کارآگاه قبول نمی‌کند. - نتیجه دزد، همراه با زمردها، تودم - گندم را بروی کارآگاه سرازیر می‌کند، قالمطبی که در زیر آن مدفون نه می‌شود (این صحنه در نسخه حذف شده است).

یعنی در برابر نادرستی و قتل کارآگاه نیز به سزای اعمالش می‌رسد، که البته با حذف مردوی صحنه‌ها، انگار نه انگار که اتفاقی ده است.

اما آخرین جمله‌های دزد زمردها، حالیکه با پایاران باقیمانده داخل یک تی در حال فرار هستند، بصورت ازمانندنی‌ترین برگردان‌های فارسی می‌بینیم که در این قصه، مرد ثروتمند و زمردها، رابطی هستند بین دو قلمب ماجرا، که در واقع وجود هر کدام برخلاف آن چیز است که در ظاهر نشان می‌دهد.

«آدم‌بده چیزی را می‌دزده که برای شخصی مورد سرقت قرار گرفته، به حساب نمی‌آید - و «آدم خوب» می - خواهد او را دستگیر کند تا در ضمن زمردها را به چنگ بیاورد - چون بهرحال برد با اوست، چون قراست که او آدم خوبی باشد.

نگاه کنیم به نکات دیگر در

او از همه نفرت دارد، و اصلاً طرف کسی نیست.

نگاه کنیم به سنت اخیر فیلم‌های هادله‌ی و جنایی در سینمای دلیا، که به تدریج جای کارآگاه، و تبهکار - بصورت یک ضد قهرمان درمی‌آید.

دان سیگل در «هری خبیث» دقیقاً همین کار را انجام می‌دهد، اما با پرده پوشی و استعار.

قهرمان داستان او، عیار غم خیز طبیعت، همچنان یک قهرمان سنتیست، در باطن‌های موقع، و درگیری با تبهکاران، به خودش نمی‌داند هفت تیرش، فستک دارد ا که.

برگردان صحنه به پایان فیلم است، و وضع قهرمان داستانی را برای تماشاگر،



در دست می‌گیرد که بعیر از نکته‌ی جابجا شدن آدم‌های خوب و بد داستان، چیز دیگری ندارد. از آغاز نگاه کنیم: صحنه‌ی سرقت آغاز فیلم - مولانیست، و بزودی تازگی خود را از دست می‌دهد.

- ایجاد هیجان، تصنعی و زورکیست.

- صحنه‌ی خیلی مولانی تعقیب اتومبیل‌ها در شهر، بکلی زاید، و

قتل راه برداشتن سلاحش تشویق می‌کند، و بعد به ضرب گلوله او را به قتل می‌رساند. در نمایش خانت‌هری، همچنین نگاه کنیم به صحنه‌ی استادیوم ورزشی هنگامی که کارآگاه و قاتل زیر اور درافتن‌ها، در محوطه‌ی وسیع، تنها هستند.

پس از آنکه قاتل دست‌هایش را به علامت تسلیم بالا برد، کارآگاه یک گلوله به پای می‌چرخد او می‌زند، و بعد او را شکنجه می‌دهد. می‌بینیم که دوربین نیز به سرعت بتدریج کوچک و میهم می‌گردد: عدم خواست کارگردان در اخذ تصمیم قطعی، در خبیث بودن، یا قهرمان بودن هری، اما اینکه هر دو صفت را برای هری نگاه داشته فیلم خود را هم در همین حد لسی قرار داده است.

بارکش، از بالای کوه به زیر در می - غلتد - و اینهمه از نفس‌توییری زیباست - همچنان مولانی و بی‌حاصل می‌نماید.

- صحنه‌ی زد و خورد بر سر دختر از زیادی هم زیادی‌تر است، و باتوجه به نکته‌ی قبلی که: شخصیت داستان در جستجوی دختر فراری، درست باید به زیر ایوان یک خانه‌ی ییلاقی برسد، که دختر در آنجاست.

به این ترتیب با جمع صحنه‌هایی از سرقت، و تمسقیب، و مبارزه، و صحنه‌ی آخر در انبار گندم، طول مدت لازم فیلم «شکست» به حدود نیم ساعت کاهش می‌یابد، و بقیه را فقط با کلمه‌ی «زاید» می‌توان توجیه کرد.

از صحنه‌های زاید بسیار، به شخصیت‌های زاید می‌رسیم که به نوبه‌ی خود تعدادشان زیاد است: - علت وجودی شخصیت «دویر» - حسین، یکی از هندست‌ها، در این فیلم معلوم نیست.

- صحنه‌های مربوط به «دایان» - کانون، - بدل عکس - اصلاً حالت پیش برنده ندارد. - دختر همراه دزدها، چه خاصیتی دارد؟ (و عشقی ناگهانی، با امید به آینده، که در آن دو کلمه، در پایان فیلم بین این دو نفر پدید می‌آید).

می‌بینیم که به این ترتیب «هانری» و «نوی» تمام خصوصیات اصلی یک فیلم خوب را از دست داده است: - کارگردانی و صحنه‌سازی ندارد. - داستان فیلم خوب ندارد. - شخصیت‌سازی اصلاً ندارد. و به‌اضافه‌ی نقص‌هایی که ذکر شد - و بسیاری نقص‌های دیگر - که دارد.

فیلم «شکست» در پایان دو ساعت نمایش خود، برای هرتماشاگر بی پایان می‌رسد، و هیچ چیز برای او باقی نمی‌گذارد، منصف برای آنکه «هانری و نوی»، مهارت فنی فی‌الثل «جورج سینتون» در فیلم «فرودگاه» را نیز ندارد، و در چنین مسیریست که این فیلساز به پایان کار خلاقه‌ی - هر چند ناچیز خود - نزدیک می‌شود.

در ادامه‌ی قهرمان بازی، از بیشترین امکان برخوردار است: در ایستادن بر روی بل، و بریدن بروی سقف اتوبوس و غیره. - صحنه‌ی تعقیب تیراندازی در معین به قراردادی‌ترین و سنتی‌ترین صحنه‌های مشابه در اینگونه فیلم‌ها بر می‌گردد، که از قدرت هیجانی خیلی کمی برخوردار است، اما آخرین صحنه، ضرب و هیجان جدال را دوباره پلا می‌برد.

در شخصیت‌سازی‌های خود، «دان» سیگل از حد فیلم‌های داستانی، حادثه‌ی که بهرحال، تکیه بر روی قصه ویر روی قهرمان است، در نمی‌گذرد، اما در نهایت، توانسته است، به طبع سلیقه‌ی رایج و مرسوم، شافی، مورد پسند را در فیلم خود بچون بیاورد، و اینهمه، می‌تواند امتیازی برای فیلم «شکار در شب» به شمار آید.

شکست

* تعدادی از فیلم‌هایی که این اواخر دیده‌ایم - و با اطمینان قطعی بر آنچه در آینده در همین ردیف خواهیم دید - لزوم توضیح و بحث کوتاهی را پیش می‌آورد.

این بحث، عوض شدن جای آدم‌های خوب، و آدم‌های بد، در فیلم‌های جدید است. در توضیح این مطلب نگاه می‌کنیم به یک میرتدریجی در فیلم‌های جنایی و کارآگاهی.

در آغاز، وضعیت روشن بود: کارآگاه‌ها و مردان قانون، آدم‌های خوبی بودند، و در مقابل آنها تبهکاران و اشرار قرار داشتند.

پس از آن ایفای نقش آدم‌های بد، مورد توجه قرار گرفت، و مردم، هنرپیشه‌های معروف را در این نقش بیشتر پسنیدند.

مرحله بعدی، هنگامی بود که این اشخاص دارای صفات انسانی‌تری شدند، و فیلسازان به زندگی خصوصی آنها بیشتر نزدیک شدند.

این خط‌سیر همچنان ادامه داشت، و حتی مورتی یکتاوت و خسته‌کننده پیدا کرده بود، تا لحظه‌ای ظنهور «جیمز باند» که نگان قطعی را داد، و ناگهان سنت را برگرداند.

جیمز باند مأمور دوفرقت، یا این اواخر فیلم «دسته سیسیلی‌ها» می‌بینیم که

شکار در شب

* «بانت کار» «دان سیگل» کار - گردان فیلم «شکار در شب»، در تعداد فیلم‌هایی که از او دیده‌ایم، به تدریج آشنا شده‌ایم. بدون آنکه ربات به عقب برگردیم، از فیلم «قانون» شروع می - کنیم که آثار شهرت فعلی او در دنیا بود: نام آنچه سیگل، در دوباره سازی از «دراپ روبرت» در راه موفقیت خود به کار گرفته بود، و «مردان خانه و حرکت» به عنوان خنوت‌بار بود. آنچه‌ایکه در آن لحظه ترسید، نه این خنوت احتیاج احساس می‌شد، تا نشان‌گران بر پایتان فیلم، راسی از تالار سینما خارج شوند.



نمایشگاهی بی نظیر

در شهر پورژ فرانسه، به یقین، یکی از جالبترین و غنی‌ترین نمایشگاه‌های جهان، هم‌اکنون برپاست. این نمایشگاه، به نام «جهان بازیچه‌ها» مجموعه‌ای است واقعاً بی‌نظیر از اسباب بازی، بی‌نظیر از جهت غنای شکفت‌انگیزی که در این مجموعه وجود دارد، و از نظر منطق و هدف و تم‌های گوناگون آن، که بیشتر از آن که برای کودکان جالب باشد، برای بزرگسالان آموزنده و جالب توجه است. برپاکننده این نمایشگاه، «ژان فاوره»، موزه‌دار فعال موزه «بری» است که توانسته بازیچه‌هایی گوناگون از اطراف و اکناف دنیا، و متعلق به ملیت‌ها و ازمنه مختلف گردآوری کند؛ از اسباب بازیهای سرخپوستان گرفته تا آسیای جنوب غربی و ایران و افغانستان و اروپا و آمریکا و چین و هندوستان و



همچنان در جستجوی قاره گمشده، اما در جایی دیگر

اقسون جاردانی اتلانید، قاره گمشده، همچنان حادثه‌جویان دنیا را می‌کشد. باستانشناسی که می‌کوشد یکبار برای همیشه، به این وسوسه و جنجال خاتمه بخشد در راه دست‌یافتن به قاره افسانه‌ای اتلانید، توفیقی بیش از آمازورها به دست نیاورده‌اند. اولین باستانشناسان گفتند که اتلانید را در «گرت» و بعد در دریای اژه یافته‌اند. اما امروز، همه امیدها به‌جانب جزیره سانتورن منطف شده است. عده‌ای



یک جور طعنه و تمسخر ودهن کجی

در آلمان غربی هروسکی ساخته‌اند از یک پیرمرد، با دماغ برگشته عقابی، گوشهای بزرگ و «بلبله‌ای، چشمهای ریز و شیطان، و دندانهای ریخته. از این هروسک که ظاهر یک پهلوی تیپیک را نزد اروپاییها به یاد می‌آورد، به کشورهای اروپایی صادر کرده‌اند. در ابتدا روی فاکتور صادراتی اسم هروسک را گذاشته بودند «وودو جو» Woodoo Joe اما بعد که دیدند، این لقب آنکلو-ساکسونی، روی خریدار اروپایی‌تأثیر زیاد نگذاشته امش را برگرداندند و لقب «پهلوی» به آن دادند. در فرانسه



بزودی متخصصان باستانشناسی و عکاسی از زیرآب، با متدوتکنیک جدید و مخصوص دست به‌کار شدند و پس از کشف دیوار و ستونهای، مقالاتی در باره اکتشاف خود منتشر کردند و مدعی شدند که این همان قاره گمشده اتلانید است.

از مایشهای «کریک ۱۴» (برای تعیین تاریخ قدمت) نشان داد که دیوار و ستونهای مشکوفه مربوط به پنج هزار سال پیش است. هیچ تمدن شناخته شده‌ای در آمریکا به این قدمت نیست. از سوی دیگر سبک معماری اولسک (قدیمترین تمدن آمریکایی) و اینبه زهر آب اختلاف اساسی دارند.

اما دام. و. هاریسون، زمین‌شناس آمریکایی در ۱۹۷۱ اظهار داشت که دیوار و ستونهای «پاهاما»، عوارضی طبیعی هستند نه ساخته دست بشر و بلوکهای سیمانی و مرمری هم محموله غرق شده یک کشتی است. باستانشناسی که دیوار و ستونها را کشف کرده بودند به دنبال این اظهار نظر تحقیقات خود را دنبال کردند و این بار دیواری دیگر، کاملاً شبیه‌اولی، اما به طول ۶۰۰ متر کشف نمودند و به دلایل مختلفی از قبیل کثرت فوق‌العاده بلوکهای سیمانی و پراکندگی آنها و عدم ضبط واقعه غرق کشتی ثابت کردند که بلوکها هم ناشی از غرق یک کشتی نیست. و بالاخره در زمان رومیها و حتی قبل از آن، سیمان چیزی شناخته شده بود.

در مراحل نکته جالب این است که اگر هم آنچه کشف شده، قاره اتلانید افلاطون نباشد، بندری بزرگ و آباد بوده که هزارها سال پیش زیر آب رفته و اقیانوس اطلس، این نشانه بزرگ تمدن کینسال بشری را آنهم در آن سوی کره ارض در طول دهها قرن، از نظرها مخفی داشته است.

قیمتش ۲۳/۵ فرانک است (تقریباً ۲۴ تومان). تا مدتی این هروسک، بین عروسکهای دیگری از قبیل جادوگر و میمون و غیره، فروش معمولی داشت اما ناگهان مقامات و جنبش بین‌المللی ضد تبعیض نژادی و آنتی-سمی‌تسم، متوجه نیش گزنده این هروسک شدند و رئیس کمیته این جنبش در شهر دیزون، با استناد به قانونی که در ۱۸۸۱ تصویب شده و توهین به‌دسته‌ها و اشخاص به‌علت اصل و نژاد و مذهبشان از طریق نمایش تصاویر زننده را محکوم می‌کند، علیه فروش این هروسک اعلام جرم کرد. فروشنده ابتدا مندرخواهی کرد و گفت که مجبور است طبق مقررات، اتیکتی را که صادرکننده تعیین کرده جلو هروسک بچسباند. قضیه به‌شدت تحت تعقیب است و بخصوص در جوامع مذهبی عکس‌العمل شدید پیدا کرده. در حال، ردپای کینه آلمانها در این ماجرا به‌خوبی پیداست.

از دنیای مد

مد آرایش موی سر خانمها، برای پارسار ۱۹۷۷، به عبارت بهتر همین پهای که به آن وارد شده‌ایم رسماً اعلام شد. و این، سه نمونه از آرایش جدید است که در آنها، سادگی مراعات شده است. نمونه دست چپ آرایشی بی‌قرینه‌سازی که در دوطرف پوکله می‌شود و یک ستیاق گل، نگهدارنده یک طرف مو است.

در نمونه وسط، مو به طرف پسای سر کشیده می‌شود و در آنجا پوکله‌های بزرگ می‌خورد و یک ستیاق تزئینی قرار داده می‌شود.

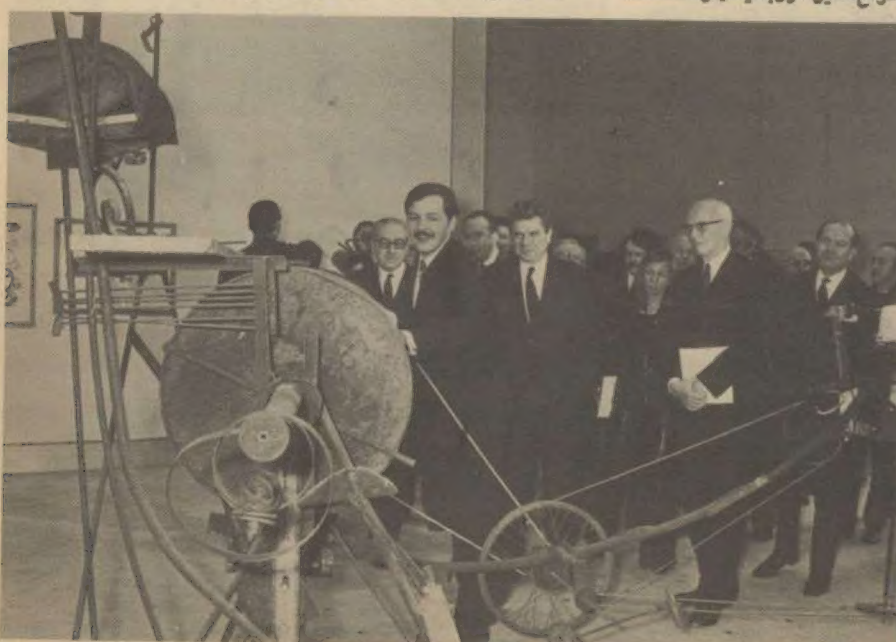
و بالاخره در نمونه دست راست، مو، نیمه بلند است که از دو طرف تاب ملایمی به‌سوی داخل دارد و پتری هم روی پیشانی را می‌پوشاند.

سوئسی‌ها هم...

به‌تماشای این تصویر در اولین لفظه هر کسی تصور خواهد کرد که مثلاً یکی از نخستین ماشین‌های ریسندگی یا از اولین وسایل ماشینی حفر چاه و امثال‌آن است که درموزه‌ای نگهداری می‌شود و جمعی از آقایان، به‌مناسبتی، مثلاً، یکصدمین سال اختراع ماشین فوق‌به‌دیدار شتافته‌اند.



اما این وسیله پیچیده که از چند چرخ و محور و کابل و اهرم و غیره تشکیل شده، یکمجموعه مدرن است! و عجیب‌تر از این، آن که اسمش هم نیمکت عاشقان است! تا حالا، افراسی‌ترین مدرنیست‌ها آمریکایی و انگلیسی و محافظه‌کار و تاجر مسک و حتی هنرمند می‌شوند، از همکاران خود بازرس نمی‌مانند، حتی جلوتر هم می‌تازند. اخیراً نمایشگاهی از آثار ۳۱ هنرمند معاصر سوئسی، مرکب از آثار نقاشی و مجسمه‌سازی در پاریس برپا شده که عجیب‌ترین اثر عرضه شده در آن همین «نیمکت عاشقان» است. حالا چرا هنرمند، به‌جای آن نیمکت‌های زیبایی چوبین که در پارکها و کنار رودخانه‌های اروپا می‌گذارند و عشاق روی آن می‌نشینند، چنین شیئی عجیب و غریبی را تصور کرده، و چگونه عاشق و معشوق برایش شیئی (وکجای آن) خواهند نشست، مساله بسیار بغرنجی است که تصور می‌رود حتی ژاژه طباطبائی هم نتواند به‌آن پاسخ گوید.



بالهام اوزرم، شهر جاویدان، فلینی آخرین شاهکار کابوسی خود را میسازد

رم

هذیانی از دیروز
و امروز و فردای
شهر جاویدان،
به روایت فلینی

در صحنه‌های دیگر دوهزار لیتر شیر در حمام مخصوص ریختند که پوپه همسر ترون در آن استحمام کند. مراسم آتشیازی جشن دسواتریه یکبار دیگر تکرار شد تا بتوانند از آن فیلمبرداری کنند. بسیاری از خانه‌ها و محلات قدیمی، با سیکهای مختلف دوران عظمت رم، کلاسیک و پاروک، مرمت یا از نوساخته شد تا صحنه‌های فیلم را تکمیل کنند. وقایع فیلم مربوط به زمانی است که فدریکو فلینی جوان، در دوران قدرت و تسلط پیرامون سیاهان موسولینی، در جستجوی شغل و شهرت، به رم می‌آید و نقش دوران جوانی او را هنرپیشه آمریکایی «پیترو گونزالس» بازی می‌کند و این تنها هنرپیشه حرفه‌ای است که در سرتاسر این فیلم نقشی به‌سبب دارد. برای اتمام سایر نقش‌ها فلینی فقط از قیافه‌هایی استفاده کرده که در میان دوهزار بازیگر سیاهی لشکر فیلم نظرش را به‌خود جلب می‌کردند... بوجه‌ای که برای تهیه فیلم در نظر گرفته شده بود دویلیاردلیر ایتالیایی بود. اما در عمل از سی‌میلیارد نیز تجاوز کرد و ورشکستگی آقای «پاسکواله» تهیه‌کننده فیلم، باعث شد که مدت یک‌ماه تهیه این فیلم طول...

مدت شش‌ماه، فدریکو فلینی و همکارانش کوچه‌های شهر جاویدان را فرق کرده بودند تا این جادوگر بزرگ سینمای هذیان و کابوس و رؤیاهای آخرین اثر خویش را خلق کند: اثری دیگر، پراز هذیانها، کابوسها و رؤیاهایی که همه به‌خاطرات دوران جوانی فلینی برمیگردد، دورانی که تازه به‌رم آمده بود. در این شش ماه کمتر کوچه و محله قدیمی رم از تاخت‌وتاز و آشوب و جنجال فلینی و دارودسته‌اش در امان ماند. باز حکایت همان ترک و آمد و رفت ساعتی فراموش‌نشده فیلم «زندگی شیرین» بود، گشتی فلینی و همکارانش باز گشته‌اند تا صحنه‌های ناتمام زندگی شیرین را به‌انجام برسانند. دوهزار سرد در کسوت بلند و ارغوانی کشیشان، بزرگترین رژه تاریخ روحانیت را به‌رحله عمل درآوردند. در دست هر یک از ایشان شمشیری بود که پرتولزان آن در دوهزار آینه منعکس میشد، در عود سوزهای عظیم، مود و کندر موسیخت و دودی که از آن به‌پرا برمیخاست چنان غلیظ بود که پنداری کشیشان در میان ابرها گام برمیداشتند.

فلینی در حال تنظیم کادر برای یکی از صحنه‌های فیلم «رم»



صحنه‌هایی از فیلم «رم»



اشناسی که هرگز رم را ندیده‌اند و فقط درباره شهر جاویدان چیزهایی شنیده یا خوانده‌اند... مثلاً خودم در زمانی که هنوز در «ریمینی» زندگی می‌کردم، شهری کوچک در کرانه دریای آدریاتیک که خانواده‌ام در آنجا بسر می‌بردند و من در آنجا مدرسه می‌رفتم. در آن زمان برای من رم خیلی چیزها بود: ژولسزار بود، ترون بود، پیکارهای خونین گلا دیاتورها بود، جامعه‌ای بود که به‌اوج عظمت رسیده بود و آرام در لجنزار انحطاط غرق میشد. سرزمین خوشگذرانی و تن‌پروریان چاق و مردان جنگی نیرومند بود و بعداز همه سرزمینی بود که لگدمال موسولینی و یاران فاشیست اوشده بود، با کلاه خودهای آهنین و پیراهنهای سیاه.

و بعد دوستانم که از رم آمده بودند تمیزهای دیگر می‌کردند و من در عالم خیال پاپ را میدیدم. کلیسای سن پیر را میدیدم که جمعیت در میدان عظیم مقابل آن موج می‌زد. و آمدورفت شتابزده کشیشها و خواهرهای روحانی را با جامه‌های رنگارنگ بلندشان میدیدم.

کانادا

حال میاره



نیافته‌ام.

و مجموعه این‌ها چون رؤیائی است که بصدای بلند ادا شود و دفترچه خاطراتی است که در آن تصورات و رویدادها درهم آمیخته است. یکی از صحنه‌های این فیلم مربوط به تصورات یک پرنسس امروزی ایتالیائی است که در قصری که در قرن شانزدهم ساخته شده زندانی است... و بعد در رؤیاهای اندوهناک و تپ‌آلود پرنسس، ناگهان هرچیزچان میگرد. آدمیائی که تصاویرشان به دیوارهای کاخ آویخته است از قاب عکسهای خود بیرون می‌آیند و در میان سایر مدعوین که همه از کشیشان و سران مذهبی هستند جا میگیرند. بعد پرنسس یک اسقف عالیمقام را به حضور می‌پذیرد و سپس رژه آغاز میشود. رژه‌ای که در ابتدا آمیخته‌ای از مخمل ارغوانی و طلا و حریر است و بعد با پلاستیک و شیشه و فولاد می‌آمیزد: یک تابلوی عظیم آبستره که گوئی از زیر قلم‌موی یک نقاش و مجسمه‌ساز تازه‌جو خارج شده است. و باز صحنه‌ای از رم دیروز که در آن پیراهن سیاهان موسولینی، در میدان عظیم موسولینی، از میان حلقه‌های فروزان می‌پرند و صحنه‌ای از رم امروز که سربازان و مأمورین پلیس در میدانهای شهر بچان میپی‌های ایتالیائی می‌افتند و صحنه‌ای از رم فردا که دونفر از مأمورین عالی‌رتبه کشور چین در یک اتومبیل مرسدس بزرگ سیاه‌رنگ باپاپ ملاقات می‌کنند!

د. ف. ج.

میدویدند.

«سوار درشکه‌ای شدم تا مرا به اطلاقی که قبلاً کرایه کرده بودم برساند. و وقتی که درشکه مرا بسوی مقصد می‌برد فکر میکردم که چقدر همه این چیزها، باآنچه‌که من از رم در ذهن خود مجسم کرده بودم تفاوت دارد... و بعد یاد مادرم افتادم. یک زن و مادر واقعی. پرمحبت، پرحرارت، عمیق و جدی... و اکنون من در رم بودم. ورم واقعی این بود که باچشمان خودم میدیدم و نه آنچه که در خیال پنداشته بودم: اینها چیزهایی است که سعی کرده‌ام در فیلم بیاورم.

دراین فیلم من سعی کرده‌ام رم را از دوزویه، از دودید متفاوت نشان بدهم... یکی از دید یک گروه سینماگر جوان که میخواهند هرچیزی را انطور که هست نشان بدهند: خام، خشن و آمیخته با انتقادهای اجتماعی که طبعاً از چنین گروهی انتظار میرود و یکی دیگر از دید سینماگری که نمیتواند خویشتن را از یک احتیاج نظری خویش جدا کند: احتیاج به اینکه شهرش زیبا، لطیف و پراز شعر و رؤیا باشد...

«فیلم من چون رودخانه‌ای جریان می‌یابد. پریشان و نامرتب، به همراهی موجی از تأثرات. کنجکاویها و اکتشافات... و در این سیلان پرتاب و تاب، تصویرهای فراوانی از سایر فیلمی‌هایی که من از زندگی خویشتن ساخته‌ام می‌آید. و تصویرهایی از آنچه که سالها بدانشا اندیشیده‌ام و خواسته‌ام بسازم و هیچوقت توفیق



درانجام خودم با قطار به رم عزیمت کردم پسال ۱۹۳۸ بود. شهری که سالها همه رؤیاها و کاپوسهای مرا بخود اختصاص داده بود آنچه که من در مخیله خویش رسم کرده بودم نبود. برای من رم شهری بود با آب‌وهوای لطیف و مطبوع اما اولین برخوردی که با رم پیدا کردم کاملاً با آن تصویری که از آن شهر داشتم متفاوت بود. هوا گرم و خفتان‌آور بود. مردم شهرخسته و بیحال درکوچه‌ها خودشان را به این‌سو و آن‌سو می‌کشیدند و در وجوه‌شان تنهایی از سرعت وجود داشت حالت و حرکت چشمان سیاهشان بود... و بجای ارابه‌هایی که در عالم خیال مجسم کرده بودم هزارها اتومبیل بود و مردمی که باصدای بلند و زنده با هم حرف می‌زدند و دستپاشان را تکان میدادند و بچه‌هایی که بهرطرف



صحنه‌هایی از فیلم «رم»



کاغذ دیواری

دسوتو



DeSoto
WALL PAPER



در سراسر جهان

دسوتو

معروفترین

کاغذ دیواری

خیابان قدیم شیران
تلفن ۷۵۵۱۱۱
۷۵۵۱۱۱

سا-روشن

نمایندة انحصاری
در ایران